THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOAND

Class No. [redacted] Book No [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی

جزو اول از دفتر اول

ترجمهٔ: دکتر عصمت ستارزاده

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 105528
Date 29 - 5 - 73

حق چاپ محفوظ

۱۰۰۰ جلد ازاین کتاب درچاپخانهٔ ارژنگ چاپ شد
تهران اسفندماه ۱۳۴۸

فهرست مطالب

۱ـ بیاد دخترم حمیرای ناکام

۲ـ سپاسگزاری

۳ـ مقدمهٔ مترجم

٤ـ شرح زندگانی شارح اسماعیل انقروی

٥ـ آثار و تألیفات دیگر شارح

٦ـ ترجمه های شرح کبیر انقروی بعربی وانگلیسی

۷ـ شروح: فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی، مثنوی شریف

۸ـ روش من دراین ترجمه

۹ـ مقدمه بقلم ناشر کتاب : شرح کبیر انقروی

۱۰ـ مقدمه بقلم شارح کتاب : شرح کبیر انقروی

۱۱ـ ابیات ازشمارهٔ (۱) تا (۹۱۲)

۱۲ـ فهرست اعلام

۱۳ـ فهرست کتب

بیاد دختر ناکامم

حمیرا

حمیرای عزیز این نخستین جزو از ترجمهٔ مثنوی را بـه روح معصومت اهدا میکنم ، ونام ترا زیب این دفترمینمایم .

افسوس وهزار افسوس که امروز تنها چیزیکه پس‌ازسالیان دراز رنج و محنت برایم باقی مانده یاد ونام تو است ، هرزمان که نامت را بخاطرمیاورم شراره های آتش‌قلبم ملتهب میشود وتار وپود وجود مرا میسوزاند ، وامیدها وآرزوهایم را که زمانی‌باعث انبساط ونشاطم بود و زندگانی درخشان وآیندهٔ پرازسعادت مرا ترسیم میکرد ، در غبارتیره فرومیبرد وخاکستر سرد یأس وحرمان را برسرویم میپاشد .

دکترعصمت ستارزاده

تقدیم مراتب امتنان وسپاسگزاری به حضور یك دوست ناشناس فرهنگ پرور

آنکه اولین بار انگیزهٔ این ترجمه را درفکر من بوجود آورد ومرا دراقدام به چنین امر خطیر تشویق فرمود که هنوز به زیارتشان موفق نشده‌ام دانشمند محترم جناب آقای **محمد عباسی** است .

نا گفته نماند که من درمواضع ومطالب مشکل این قسمت ازترجمهٔ مثنوی، بخصوص دراحادیث نبوی و آیات قرآن کریم از کمکهای پرارزش ایشان برخوردار بوده‌ام و دراکثرموارد در حین ترجمه وقتی به مشکلی برمیخوردم اگر راهنمایی شخص ایشان و کتابخانهٔ معظمشان نبود اعتراف دارم که کار این ترجمه بدین شایستگی انجام نمیگرفت .

درواقع بنیان گذاراین ترجمه شخص جناب آقای **محمد عباسی** است . اگر روزی توفیقی نصیب این اثر گردد ، باید ایشان را عامل اصلی و مؤثر این توفیق شناخت .

پس بحکم وظیفه‌شناسی نام این فرهنگ دوست ودانش‌پروروواقعی رازیب این جزوازترجمهٔ مثنوی‌مینمایم که جاویدان بماند.

مترجم

مقدمهٔ مترجم

اثریکه اکنون از نظر شما خوانندگان ارجمند میگذرد، ترجمه‌ایست از شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی.

فکر نمیکنم از دوستداران شعر و ادب فارسی کسی باشد که از عظمت فکر و قدرت بیان مولینا آگاه نباشد و در برابر بحث بی کران و وسعت تخیل و دانش او سر تعظیم فرو نیاورد و در حل و فحص اصول افکار و دقایق اسرار کتاب مثنوی این مرد روحانی دچار حیرت و بهت نگردد و نگوید که: اگر این معجزه نیست یقین نوعی کرامت است و یا وحی حق است. چنانکه خود حضرت مولینا فرموده‌اند:

این نه نجم است و نه رمل است و نه خواب
وحی حق والله اعلم بالصواب[1]

و بایدی سفرة[2] کرام بررة: و این مثنوی با دست ملائک کاتب، همان ملائکی که قران عظیم را از لوح محفوظ استنساخ و نوشته‌اند، نوشته شده و بر قلب من الهام شده است. مثنوی معنای قرآن کریم است و مثنوی کاشف[3] قرآن است.

پس ادراک حقایق روحانی و تشریح مضامین پر از فلسفه و تصوف و فقه و مبانی اسلامی کتابی که دارای معانی قرانی است، و سالهای متمادی است که مانند گوهر

۱ـ مقدمه بقلم شارح ص ۱۳ متن ترکی
۲ـ » » » » ۱۰ متن ترکی
۳ـ » » » » ۱۰ متن ترکی

درخشان میدرخشد و اشعه وانوارش گذشته از اینکه عالم‌ادب فارسی راروشن‌ساخته، چشم محققین و دانشمندان بیگانه را نیز از پرتو خویش خیره کـرده است ، کار ساده‌ای نیست .

بهمین مناسبت این کتاب شریف از همان زمانهای قدیم فقط موضوع مطالعهٔ عده‌ای خواص واهل تحقیق وتتبع قرار گرفته، و دیگران را محتاج به دستیاری و راهنمایی نظر باریك بین وتصور موشکاف وفسحت تعبیروفصاحت لفظ وبلاغت معنی واحاطهٔ خاطرووسعت اطلاع مفسرین کرده‌است. پس‌بهمین منظورتفسیرهای متعددی بعمل‌آمده است.

اما درمیان تمام مفسرین که به تفسیر مثنوی شریف پرداخته اند ، تنها شارح معروف جهانی **اسماعیل انقروی** است که دربیان افکارمولینا وشرح وتوضیح مضامین آسمانی و عمیق و غیر متبادر بذهن مثنوی چیره دستی و هنرمندی خویش را ثابت نموده است.

این مطلبی است که مستشرقین[1] و مترجمین بزرگ عـالم ادب بدان اعتراف دارند ، و شرح کبیر انقروی را اساس کار خویش قرار داده اند و از آن بهره مند شده اند .

این مفسرتربیت یافته و پروردهٔ مکتب مولوی و حامل اسرار و خلیفهٔ مقتدر مولینا بود چنانچه سالها چشم وچراغ پروانهای شمع‌الهدی گشته وطالبین‌معرفت را ارشاد و تعلیم میفرمودند[2].

همانطور که سرایندهٔ مثنوی باقدرت مافوق بشری واتصال به‌عالم غیب آن را سروده است طبق روایات[3] مؤثق‌اسماعیل انقروی ازعنایات روحانی مولینابرخوردار بوده است که توانسته است مبین منویات خاطروی باشد وشرح مفصل وکاملی برشش مجلد مثنوی بنویسد وطالبین را باغوامض واسرار انفاس مولینا آشنا سازد.

۱ـ ترجمه‌های انقروی‌ص: ۱۶ ترجمهٔ

۲ـ مقدمه بقلم ناشر شرح‌کبیرانقروی، ص ۳ متن ترکی

۳ـ » » » صفحه ۱: وصفحات ۵و۶و۷ترکی

شکی نیست که ظهور ذاتشان از طرف خداوند حکیم یك ودیعه بوده که الی یومناهذا هادی وراهنمای دوستداران مثنوی شریف شده‌اند والی‌یوم القیامة، شهرت جاویدان یافته، وبا تحسین و آفرین محققین وفضلای بزرگ جهان ادب فارسی تفوق خودرا برسایر تفسیر نویسان ثابت نموده‌اند.

اکنون که ترجمهٔ فارسی جزو اول از دفتراول شرح مثنوی شریف دردسترس علاقه‌مندان آن قرار گرفته است، شرح زندگانی و آثار این مرد عارف واین شارح توانا را که مخصوصاً درشهریور ماه سال جاری برای مزید فایده تاریخچهٔ حیات او را در دانشگاه استانبول از روی مدارك معتبر جمع آوری کرده‌ام، در معرض نظر خوانندگان محترم میگذارم.

مسلماً مقام شامخ بزرگان علم ودانش وقتی شناخته میشود که آثارشان نشر شود، وهرچه بیشتر آثار وتألیفات وتصنیفاتشان انتشاریابد. قدردانی وحقگذاری از آن شده است. ومن بیشتر ازاین دربارهٔ شارح مذکور واهمیت کاروی سخن نمیگویم که اعرف نیستم، فقط ازتوفیقی که درترجمهٔ این‌اثرجاویدان بزبان‌فارسی نصیب من شده وازاینکه درراه پیشرفت ادب فارسی قدمی برداشته‌ام بسیار خرسندم. واینك در ادامهٔ ترجمهٔ این‌شرح ازخداوند بزرگ وازروح بلند مولینا یاری میجویم.

مترجم

مختصری از زندگانی شارح رسوخی دده
اسماعیل انقروی

رسوخ‌الدین اسماعیل‌الانقروی، از زبده ترین مشایـخ طریقت مولویه بـود مخصوصاً بواسطهٔ شرحی که برمثنوی معنوی نوشت شهرت جاویدان یافت.

نامش اسماعیل ولقبش رسوخ الدین است. در کتاب منهاج الفقرا که یکی از آثار خود اوست درصفحهٔ دوم وحتی درقسمت های آخر کتاب مذکور کلمهٔ رسوخی خیلی کم دیده میشود وبلکه دراواخر کتاب بکلی حذف شده است[۱].

درمآخذی که درذیل این صفحه قید شده، شرح حالی ازمشارالیه بطور خیلی مختصر ذکرشده، اما درهیچکدام تاریخ تولد این مفسر نامی ذکرنشده است.

درکتاب **عثمانلی مؤلفلری**[۲] فقط از نسبتش فهمیده میشود که اصلش از آنقره بوده، همانطور که تاریخ تولدش مجهول است، دربارهٔ خانواده‌اش نیز هیچگـونه معلومات دردست نیست.

فقط درقاموس[۳] **الاعلام** ترکی عثمانی مینویسد: اسماعیل انقروی درعصر دهم

۱ـ این کتاب را جناب تحسین‌بگ یازیجی استاد دانشگاه استانبول دراختیار دارند ومطلب مذکور از تحقیقات ایشان است. مترجم

۲ـ کتاب عثمانلی مؤلفلری: بروسلی محمد طاهر ص۲۴

۳ـ قاموس الاعلام ترکی عثمانی جلد اول ص۴۳۹

هجری در آنقارا به دنیا آمده و پس از تکمیل علوم ظاهری و کسب کمال با سلوك طریق مولوی، درطریقت وتصوف فرید عصر گشته است، ودرزاویهٔ **اسکندر پاشا** واقع درمحلهٔ غلطه[1] « galata » مثنوی خوان بوده ودرهمان زمان که طالبان راه حقیقت از درس وصحبت وارشادشان مستفید میشدند، شرح کاملی نیز برمثنوی شریف نوشت و صاحبان استعداد را که در آرزوی دانستن رموز مثنوی و حقایق مولویه بودند ، الی‌یومنا هذا رهنما شده‌اند .

ولی در کتاب **سماعخانهٔ ادب** مینویسد حضرت اسماعیل شارح مثنوی شریف، در ابتدای حال درطریقت بیرامیه ازبزرگترین مشایخ بودند، ولی بعد بواسطه اینکه به چشمان حقیقت بینشان علتی عارض شده بود، درجستجوی توتیای روشنایی بودند که درقونیه دیدگان خودرا به خاکپای حضرت خداوندگار که کحل ابصار زمرهٔ ابرار شمرده میشد نهادند ، پس بانظرا کسیر پرور مرشدانهٔ آن خداوندگار صحت چشمان‌خود را دوباره یافتند ، بدین‌ترتیب این‌شیخ بیرامی به سماعخانهٔ ملای رومی داخل شد، واندکی نگذشت که درخانقاه مولویه واقع در غلطه ، سرفراز ودر شهر استانبول بین بزرگ و کوچك بواسطهٔ احراز مقام ولایت ممتاز گشت.

درمقدمهٔ جلد اول شرح انقروی برمثنوی که اینك جزو نخستین آن بفارسی ترجمه شده، راجع به دخول وی به‌طریقت مولوی به طور خیلی مختصر در دوجا اشاره شده است، واما درپایان‌مقدمهٔ مذکورچنانچه درصفحه‌یازده متن‌ترکی‌ملاحظه میشودنوشته‌است: اودرابتدای سکوکش‌درطریقت‌خلوتیه بوده ودراین‌طریقت‌به‌مرتبهٔ خلافت رسیده است .

در کتاب **سماعخانهٔ ادب**، شیخ غالب مرحوم در وصف اسماعیل انقروی قصیدهٔ غرایی سروده است وبا این مطلع شروع میشود:

ای کاشف اسرار نهان حضرت شارح
روپوش تجلی عیان حضرت شارح

۱ـ واقع درمحلهٔ قاراکوی دراستانبول که خانقاه مولویه درآنجا احداث شده بود و هنوزهم خانقاه غلطه دراستانبول معروف است مترجم

برخوانندگان این قصیده معلوم میشود که رسوخی دده اسماعیل انقروی، جالس بالا ترین مرتبهٔ سلم اقتدار بوده است، شرحی که مشارالیه برمثنوی شریف نوشته‌اند، چنانکه قبلا اشاره شد، در کشف رموز مثنوی وفتح کنوز معنوی آن نسبت به سایرشروح[1] که دیگران برمثنوی نوشته‌اند بالاترین‌تفوق رایافته است بناء علیه حضرت شیخ اسماعیل بین شراح کرام امتیاز مخصوصی بدست آورده است.

طبق قاعدهٔ: وصفه یغنی‌عن‌اسمه، فقط باکلمهٔ «شارح» مثل شارح رسوخی و یا شارح اسماعیل نامیده میشد وازهر گونه قید وارسته‌بود.

زمان شیخی حضرت شارح مصادف بوده بامخالفت مخالفین ودشمنان طریقت مولویه، لکن رسوخی دده در اثر همت معنوی خویش و با کمك یارانش غائله را خاموش و مخالفان را از میان برداشته است، این خود دلیل علنی برقدرت معنوی ایشان است.

در کتاب عثمانلی مؤلفلری، پس ازشرح مختصر اززندگانی اسماعیل‌انقروی مینویسد: رحلت وی تحت کلمه ختام که مبین عدد ۱۰۴۱ میباشد اتفاق افتاده و مزار عالیشان درمولویخانه (خانقاه مولویه) واقع درغلطه درشهر استانبول

۱ـ کتاب عثانلی مؤلفلری: بروسلی محمد طاهرص۲۴ـ این کتاب راجناب تحسین بگ یازیجی استادزبان فارسی دردانشکدهٔ ادبیات استانبول دراختیار من گذاشتند ومورداستفادهٔ من‌واقع‌شد. مترجم

آثار اسماعیل انقروی

در تذکرهٔ[1] شعرای مولویه، شمارهٔ تألیفات بزرگ و کوچک شیخ اسماعیل رسوخی‌دده انقروی را ۴۶ مجلد نوشته است:

۱- شرح مثنوی شریف بزبان ترکی در ۶ مجلد

۲- زبدة الفصوص که ترجمه ایست از شرح نقش فصوص و به طبع رسیده است. این اثر خلاصه ایست از فصوص الحکم که از مهمترین مؤلفات **شیخ اکبر** میباشد، که خودآن خلاصه نیز بوسیله مشارالیه به‌عمل آمده‌است. وبعد **مولیناجامی** خلاصهٔ مذکور را به‌نام نقدالنصوص بزبان فارسی شرح داده است، و از طرف سید **خواجه محمد العربی الملامی** نیز با نام: مرج النصوص به زبان عربی شرح داده شده است.

۳ - شرح هیاکل النور: بنام ایضاح الحکم بزبان ترکی عثمانی است و به طبع رسیده است.

این رساله که متن آن از فلسفه و تصوف ممزوج میباشد، اثر شهاب الدین

۱- **تذکرهٔ شعرای مولویه:** مؤلف **اسرارده** خطی بزبان ترکی عثمانی تحت شماره۸۹۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه استانبول

وکتاب **وفیات** اثر**حدیقة الجوامع**: مؤلف **حافظ ایوانسرایی** تحت شماره ۲۴۶۴ کتابخانه عمومی دانشگاه استانبول.

سهروردی است که درسال ۵۸۷هجری درحلب بقتل رسیده است.

علامه جلال دوانی متن مذکور را شرح کرده است و از طرف شاعر شهیر ترک نوعی افندی تحشیه یافته است.

۴- منهاج الفقرا : اثری است به‌زبان ترکی که با مباحث صوفیه از احوال درویشانه بحث میکند و قسمت بزرگ مسروداتش با فتوحات مکیه و مثنوی تأیید شده است.

این اثر بعد از شرح مثنوی درمیان سالکین مولویه معروف بوده است .

در پایان نسخهٔ مطبوعش رسالهٔ بنام «حجة السماع» راجع به حل سماع علاوه شده است.

۵- مفتاح البلاغة ومصباح الفصاحة که اساسش با مناظرالانشای خواجهٔ‌جهان وتلخیص خطیب دمشقی‌نهاده شده، وبه طبع رسیده است، ومقدم برتمام آثاری است که درزبان ترکی راجع به قواعد ادبی و بلاغت عثمانی بعمل آمده است. و برای کسانی که بامسائل ادبی اشتغال دارند سودمند است.

۶- نصاب مولوی، به زبان فارسی اثر بسیار قیمتی است، اما به طبع نرسیده است وتاریخ تألیفش باکلمهٔ «ختم» قید شده که مبین۱۰۴۱ میباشد.

علاوه بر کتب مذکور اسماعیل انقروی ، آثار عارفانهٔ دیگری دارند بدین شرح :

شرح قصیدهٔ تائیة المسمی به مقاصد العلیه

شرح حدیث اربعین، شرح فصوص الحکم، جناح الاروح ، مصباح الاسرار، شرح قصیدة المنفرجة المسمی به حکم المندرجه ، الفاتحه العینیة فی‌تفسیر سورة الفاتحه. حل مشکلات مثنوی. سماط الموقنین. الرسالة التنزیهیه فی‌شأن‌المولویه ، مرتب دیوان، شرح جلد هفتم مثنوی .

وبعضی آثار عارفانهٔ دیگر ازاین قبیل:

تفسیر فاتحهٔ شریف که اخیراً به طبع رسیده است .

آیات موجود ومذکور درمثنوی مولوی : بنام جامع الآیات
احادیث وابیات عربی مذکور درمثنوی : بنام فاتح الابیات
شرح ابیات مشکل فارسی به نام : مجموعة الطایف مطمورة المعارف
به طوریکه آثار اسماعیل رسوخی نشان میدهد ، وی درزبانهای فارسی وعربی احاطهٔ کامل داشته ودراشعارش رسوخی تخلص مینمود .
اینك ازابیات عارفانهٔ او به ذکر ملمعی اکتفا میکنیم:

گل رسوخی نك سوزین دیکله سماعه عاشق اول
کی تکون بین اهل[1] العشق من اهل الشرف

ترجمهٔ ملمع : بیا وسخن رسوخی را گوش کن وعاشق سماع شو تااینکه میان عاشقان ازبزرگان باشی
این مربع نیز ازآثار قلم اوست :

بو تکیه بزم تکیهٔ عشرتگه مزدر
درویشلرز حضرت آدم دده مزدر
مسکن ازلی جنت ایدی برکره اما
دورایلین آندن بزی حوا آنامزدر

ترجمهٔ مربع : این تکیه ، تکیهٔ عشرتگاه ماست : ومادرویشانیم که حضرت آدم جد ماست. مسکن ازلی ماجنت بود ، کسیکه ما را ازجنت جدا کرد، مادرمان حواست .

علاوه برمنابع ومراجع ترکی مذکور درصفحات قبل ، شرح حال وآثار انقروی دراین مآخذنیز آمده است:

۱- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، المجلدالثانی ، صفحات ۱۵۸۷- ۱۵۸۹ طبع استانبول ۱۹۴۳-۱۳۶۲
حاجی خلیفه مصنف کتاب مزبورضمن تعداد شروح مثنوی ازانقروی نیز نام

۱- کتاب عثمانلی مؤلفلری: بروسلی محمد طاهر صفحه ۲۴.

می‌برد، وضمناً متذکر میگردد که انقروی کتابی بنام: نصاب المولوی(منتخب مثنوی) تدوین کرده و آن را بر سه بخش وصد درجه تقسیم بندی کرده‌است ، که این تقسیمات مطابقت دارد با طریقت وی در تصوف.

۲ـ در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ آکادمی علوم آذربایجان شوروی چاپ باکو ۱۹۶۸ جلد اول ، صفحه ۱۶۸ تحت شماره ۴۲۲

انقروی شرح مثنوی ـ فاتح الابیات

آغاز : باسم من اوجد الاشیاء من عدم.

انجام : دهازیاده یازمدی فی آخر شهر شعبان ۱۲۸۵

قطع ۱۴ × ۲۲ سانتیمتر ، ناسخ حاجی عبدالغنی بن حاجی محمد نوخالی، خط نستعلیق .

ترجمه های انقروی بعربی وانگلیسی

درسال هزار و دویست وسی هجری قمری یوسف بن احمد مولوی شرح کبیر انقروی برمثنوی معنوی مولوی را ازترکی بزبان عربی نقل کرده است که بسیار معروف میباشد ودرسنهٔ هزارودویست وهشتاد و نه درمصر بحلیهٔ طبع آراسته شده‌است:

این شرح نفیس را مترجم بنام «المنهج القوی نـامیده است ، دراین ترجمه عباراتی ازتفسیرشیخ نجم‌الدین کبری ازطرف مترجم نقل وافزوده شده است مستشرق معروف نیکلسن(Nicholson) محقق ومترجم معروف مثنوی بانگلیسی دومجلد شرح بغایت نفیسی درمشکلات مثنوی بانگلیسی نگاشته است ، که در سال ۱۹۳۷ میلادی در سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب (Gibb) درانگلستان بطبع رسیده است و بطوریکه شارح در مقدمهٔ انگلیسی خود متذکر گردیده (ص XII) شرح کبیرانقروی‌اساس کار وی بوده است .

عنوان شرح نیکلسن بدینقراراست

Commentary onthe Mathnawi of J alaluddin Rumi, London, 1937[1]

ریو (Rieu) دانشمند معروف انگلیسی درفهرست نسخ خطی ترکی کتابخانهٔ معروف موزهٔ بریتانیا ص ۲۳۴ ازانقروی ونسخ‌خطی موجودشرح مثنوی وی (فاتح الابیات) درانگلستان سخن میگوید .

۱- این مطالب بوسیلهٔ آقای محمد عباسی محقق ارجمند تهیه شده است . مترجم

شروح فارسی

۱ـ شرح **احمد رومی** بسال ۷۲۰هجری ، که ظاهراً اقدم شروح **مثنوی** است .

۲ـ **کنوزالحقایق فی رموزالدقائق** از **کمال‌الدین خوارزمی** ، متوفی ۸۴۰[1] هجری .

۳ ـ **جواهرالاسرار وزواهرالانوار** تصنیف همو، که بسال**۱۳۱۲ هجری** قمری سه مجلد از آن بطبع رسیده است .

٤ـ **کاشف الاسرار** از **ظریفی حسن چلبی** (کشف‌الظنون)

۵ ـ شرح شیخ **علاءالدین علی بن محمد** مشهور به **مصنفك**، متوفی ۸۷۵ (کشف‌الظنون) .

٦ـ **اسرارالغیوب** از **خواجه ایوب** ، که بسال ۱۱۲۰ هجری تألیف شده است .

۷ـ **شرح اکبرآبادی** ، تالیف ۱۱٤۰ ، که درلکنهوچاپ شده است .

۸ـ **شرح بحرالعلوم** ، که درهندوستان بچاپ رسیده است .

۹ـ **شرح حاج ملاهادی سبزواری** متخلص به **اسرار** ، که بخواهش یکی ازشاهزادگان‌ادب دوست **قاجاریه** :**مرحوم‌حسام‌السلطنة** تألیف شده ، ودر۱۲۸۵ هجری قمری درطهران بطبع رسیده است .

شروح ترکی مثنوی

۱ـ شرح مثنوی به‌ترکی : شارح **سروری** اهل گلیبولی متوفی درسال۹٦۹

۲ـ شرح **سودی** برمثنوی اهل یوگسلاوی متوفی سال ۱۰۰۰

۳ـ ترجمه وشرح مثنوی‌شریف، شارح **عابدین پاشا** والی آنقره که درتاریخ ۱۳۰۵ دراستانبول بطبع رسیده است .

۱ـ کشف‌الظنون ، جلد دوم ، ستون ۱۵۸۷ ، طبع استانبول ۱۹٤۳ میلادی.

مجلد اول ودوم تحت شماره ۸۵۰۳۳

» سوم وچهارم » » ۸۵۰۳۴

» پنجم وششم » » ۸۵۰۳۵

۴ـ تفسیر مثنوی ازشیخ اسماعیل حقی البرسوی: روح البیان بنام روح المثنوی من تفسیر القران

در دو مجلد تحت شماره ۸۵۰۳۱ و ۸۵۰۳۲

۵ ـ شرح ترکی مثنوی از **شمعی** افندی اهل پرزرین

جلد اول تحت شماره ۲۰۹۲

» دوم » » ۲۰۹۴

» چهارم » » ۲۰۹۶

» پنجم » » ۲۰۹۷

۶ـ تفسیرمثنوی : شارح **ابراهیم جووری** تحت شماره ۸۲۳۱۲

۷ ـ نشروشرح مثنوی : شارح **محمدنسرین** تحت شماره ۹۱۵۵=۲۹۷۰۳۷

۸ ـ ترجمه وشرح مثنوی : شارح **عابدین پاشا** تحت شماره ۶۷۹۸۱۸

۸۵۰۳۳ ـ ۵

۸۵۰۴۷ر۴۸

شروح عربی

الف ـ **المنهج القوی** از **یوسف بن احمد مولوی** ، تألیف ۱۲۳۰ هجری قمری ، که فی الواقع ترجمه ئیست از شرح کبیرانقروی برمثنوی معنوی مولوی ودرسال ۱۲۸۹ شش جلد درمصر بطبع رسیده است .

کتابهای مذکور در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه استانبول موجود است ، وبرای تفصیل بیشتر به کتاب معروف **کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون** ج دوم، چاپ ۱۹۴۳ استانبول ستون ۱۵۸۷، رجوع فرمائید.

ب ـ **شرح استاد محمد کفافی**، که در ۱۹۶۵ میلادی در بیروت چاپ شده است (فقط جلد اول).

شروح انگلیسی

این شرح موجز و مفید در دو جلد بقلم مستشرق شهیر **نیکلسن**[۱] ۱۹۳۷ میلادی در انگلستان چاپ شده است، وچنانکه بعداً بتفصیل ذکر خواهد شد، شرح مورد بحث درحقیقت ترجمه گونهٔ ملخصی از انقروی است.

1- Nicholson

روش من دراین ترجمه

روش من دراین ترجمه این بوده که اولا بارعایت اصل امانت سعی کرده‌ام عبارات و کلمات ترکی بامفهوم ومعنای واقعی آنها، به جملات ساده وشیرین زبان فارسی نقل شود.

ودرثانی بااهتمام تمام روح کلام را درترجمهٔ فارسی آن کاملا حفظ کرده‌ام. و موضوع قابل توجه اینست که شارح توانای مثنوی شریف بقدری درزبان فارسی مسلط بوده که درپارهٔ موارد برای حفظ زیبایی وادای مقصود بطورواضح از کلمات واصطلاحات فارسی بکاربرده است ومن برای اینکه این کارپرعظمت رابتوانم بنحو احسن انجام دهم ، درتابستان سال‌جاری به‌ترکیه رفتم، درشهراستانبول به تحقیق‌و تتبع در بارهٔ شارح مثنوی مولوی باهدایت و مساعدتهای بسیار گرانقیمت جناب **تحسین‌بگ** استاد زبان فارسی دانشگاه استانبول توانستم بسیاری ازمشکلاتم راحل وضمناً شمه‌ای هم دربارهٔ زندگانی‌شارح مذکوراطلاعاتی بدست‌آورم که عیناً دراین دفتربعرض خوانندگان ارجمند میرسد.

این ترجمه بدون کوچکترین تغییروتصرف از روی متن ترکی آن بفارسی نقل شده است ، و این جزواول یـك سوم تمام دفتر اول مثنوی است ، مسلماً قطور نبودنش هم ازلحاظ کارترجمه که فرصتی برای تحقیق وتتبع بدست مترجم میدهد ، وهم حمل ونقلش برای طالبین آن آسان است.

امید است خوانندگان که با دیدهٔ واقع بینانه باین اثر مینگرند این بنده را بسوی اشتباهات و نواقصی که دراین ترجمه می‌بینند رهنمایی فرمایند که این خود خدمتی است به عالم ادب زبان فارسی .

ومن از جناب **تحسین بگ** یازیجی استاد محترم زبان فارسی دردانشکدهٔ ادبیات دانشگاه استانبول که برای تهیه واستخراج شرح حال اسماعیل انقروی ازمنابع موجود در کتابخانهٔ مرکزی استانبول کمکهای شایانی باین بنده مبذول فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزارم .

ونیز مراتب تشکرات و امتنان قلبی خود را به حضور جناب آقای **یحیی ذکاء** ریاست محترم کتابخانهٔ ملی تقدیم میدارم که در تهیهٔ کتاب شرح کبیر انقروی که هیچگونه‌وسیلهٔ دسترسی به آن نداشتم بزرگترین خدمت را نسبت به‌عالم ادب فارسی انجام داده اند .

از خانم مقبولهٔ اخری متصدی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه استانبول

از جناب **نورالدین بگ** مدیر کتابخانه مذکور که همه گونه وسیله و کتاب در اختیار من گذاشتند و بحد اعلای مهربانی به منابع مورد نیازم هدایتم کردند ، بسیار تشکرمیکنم و امیدوارم همیشه در انجام خدمات فرهنگی خویش موفق باشند

مترجم

مقدمه بقلم ناشر کتاب : شرح کبیر انقروی

حضرت رسوخی اسماعیل افندی

رسوخی تربیت یافتهٔ طریقت مولوی وقایل امانت خلافت خداوندگاری بود در قاسم پاشا، درخانقاه مولویه که احداث آن رامستقلا شیخ عبدی کسب اجازه کرده بود پس ازشیخ مذکور به جای وی مقیم مقام خلافت شد.

درآن بقعهٔ معالی ارکان شیخ راسخدم وخلیفهٔ ثابت قدم بود. علی الخصوص درهنگام معرکهٔ انکار و اصرار ملاحم قاضی زادهٔ زادة القهار ، بااسلحهٔ علوم و معارف وباهمت عالی ومقابلهٔشایان توجه، آن غائله راخاموش وقلوب قابل راتسخیر کرده است. چنانچه‌اخوان الصفا وخلان الوفای طرق جلیل محمدی، دراثر توجهات نافذ اوازمکاید آن گروه مکار راحت گشته‌اند.

حتی شیخ هدای جلوتی مرحوم نیز تسلیم اجتهاد رسوخی گشته ، واورا مورد تحسین قرارداده وباذکردعای خیر:

رسخ الله القوی قدم اقدام الرسوخی فی مقابلة المقابلین وشحذ سیف ابحاثه فی جسم عروق اشکال المعاندین ونفذ سنان الزامه فی طباع المخالفین لولاجهاده فی زماننا مع المردة المنکرین لطال علی طلبة الحق ایدی تطاول المتمردین واشکل الفرق بین المحققین والمبطلین قوم الغیور الهادی سهام براهینه علی اصابة غرض الصواب وجعل اصحاب الاغراض مصاباً برمایة قسی افکاره الصائبه وبطعون انظاره المصیبة .

۱ـ نام محلی است واقع دراستانبول ـ مترجم

بواسطهٔ همت بلندی که داشته ، ثناگوی وطرفداروی بوده، در گوشهٔ وحدت باتوجه وتأیید رسوخی اوقات خود را گذرانده است .

انار الله تعالی براهین المجاهدین الصادقین و نکس اعلام نفاق المنکرین وجعل کلمتهم السفلی فی اسفل السافلین آمین یامعین بحرمة عامة الانبیاء و المرسلین وبعزة اسرار کافة الاولیاء والمقربین.

وقتی ازعزیزمشارالیه سبب دعای خیر و همت سؤال شد . درجواب به تفصیل بهماجرای مخالفت مخالفین اشاره کردند که :**انیس القاصرین ابن القاضی** دمبدم ارباب طرق را ذم ودرصدد منع آثارحسنه اولیای کرام بود، ودر نزد سلطان مراد آنان را قدح وذم میکرد.

امابنا به فتوای علما وفضلای رجال طریقت ، که سلطان مراد مواد منازع فیه رابه رای آنان محول کرده بود. دربارهٔ سماع وصفای خصوصی رای مثبت بهرسوخی دده اصابت نمود. ومشارالیه درمدت سه روز بیست ویك قطعه رسالهٔ وجیزهٔ دراثبات عقاید خویش راجع به سماع نوشت :

بالضروره،شیخ الاسلام وقت **مرحوم ومغفور له یحیی افندی** وسایـرعلمای پایتخت دربارهٔ مباح بودن سماع تمکین کردند. وقریحهٔ پادشاهی نیزتأیید کرد که سماع مولوی برای اطراف طرق سائرحصن حصین وسد سدید میباشد وابتدای هجوم متعصبین به آن دایرهٔ توحید مداراست .

ومخالفین علاوه بر آنکه در آن معرکه منهزم شدند، بلکه مأیوس التشفی هم گشتند وفقرای صوفیه دراثر توجهات ومجاهدات رسوخی ، ازغائلهٔ اذای مخالفین درامان و مغتنم صفای وقت شده اند .

رسوخی دراین مقابله هایل وجودمکرمی است که سپهداری اش تأییدشده،من کل الوجوه فی الصباح والمساسزای دعای خیراست .

تنصیص وتشکرات شیخ هدای جلوتی که از خواص طریقت جلوتی است از طرف عامهٔ اخوان وخلان طرق علیه تلقی شده است .

نظم

ادخلی تـوفی عبادی یافتی		ادخلی فـی جنتی دریـافتی
اهدنا گفتی طراط المستقیم		دست تو بگرفت و بردت تا نعیم

روایت شده است که آن مردم چشم ارباب بصیرت برمصداق : **و عسی ان تکرهوا شیئاً وهوخیرلکم**. بواسطهٔ ابتلابه‌چشم درد که سبب کدورت وتشویش خاطرش شده بود. ازآنجا که به سابقهٔ عنایت مولینا امیدوار بود ، به سوی بوستان طریقت مولوی رهسپار گشت . دردستگاه ابتدای الباس کلاه کرامت آن مربیانی که نخل بارآور آن بوستان معرفت بودند ، درد چشمش زایل گشته است .

پس رسوخی که ضمن شکرگزاری ناذر شرح شش جلد مثنوی بود . لذادر مقرخلافتش بوفای نذرموفق گشت . و بعلاوه باانشاء ونظم وتصنیف آثار دیگر که تماماً مفید وموورداستفادهٔسالکین طریق‌جلیل بود ، زیرا که آنان رابه غوامض‌اسرار آشنامیساخت .

گویاظهور ذاتشان‌ازطرف **الله الحکیم** وازجانب روحانیهٔ الغوث‌العظیم فریاد رس متشیخین قاصرالهمه وفایزالعظمه بوده است .

رسوخی دراثنای تذکیرشان ، باتحریف وتفسیر بالرأی و باالقای معانی غیر مراد مستمعین را از دغدغهٔ خاطرنجات داده است .

لله دره وعلی‌الفیض اجره

درفاتحهٔ دعوات مستجابش ، باتشکرفقرفتح باب مناجات فرموده‌اند :

الحمدلله الحکیم‌الذی جعل داء بصری دواءلبصیرتی ورزقنی بنفایس عنایاته مـن حیث لااحتسب واغنانی عن منن‌الکحل وصیرنی من‌اهل‌الحال.

بقیهٔ اثرعارضهٔ چشمش‌نیزبانیاز درونی‌ازعتبهٔ پیرمربی که باسودن لعاب‌دهان باسرانگشت متبرکش به روی مردم دیدگان او، **کأن لم یکن** ، چشمان رسوخی‌از سابق‌هم بهترشده‌است. وسپس به‌ترک‌مزج بادمع‌شمع که ازحضرت‌پیرقدس سره‌المنیر مروی بوده است امرمیفرمایند . وبه‌یك ریق ساده بعنوان دوا اشاره میکنند.

در اینکه حضرت پیرفقط بایك ریق ساده چشمان اورا کاملا شفا بخشیده بود این اندیشه از خاطرش میگذرد کـه : **خاصه‌درلعاب خواص‌اهل نفس وذکر است و روغنپاره پردهٔ چشم ظاهر بینان است .**

وقتی آن مایه برای نور نظر رسیدهٔ مردم مفید واقع شد ، ظهورعطسهای پی‌در پی نیز که از اثرات خاصهٔ اهل نفس و ذکر وقوت بخش دماغ بود ، چنانچه بایك عطسهٔ پرزور بقایای ابخره که در مجرای نور بود رفع گشته است .

پس میگوید : این اندفاع راسبب‌روحانی بوده، ودرلعاب دهان مبارك مردان خدا کمالاتی است، چنانکه درعلاج دردعسیر الدواء دفعة اینگونه عنایت حیرت‌آور ودیعهٔ صمدیه بوده . پس درانفاس و انظارشان و بلکه درذرات وجـود بهبود فائض الجودشان انکار برکات جلیل باقیاس بنفس و میزان وهم ، قصدی است به دقایق ظواهروبواطن اجلهٔ دین مبین . واسرار بوصول راکه این بیت :

بیت

هیهات ان تصطاد عنقاء البقا ... بلعابهن عناکب الافکـار

ماصدقش میباشد مبین بنفسه است .

پس به پروانهای دورافتاده از شمع محبتشان انوارمعارف نثارفرموده‌اند.

نظم

گر توسنگ صخره ومرمرشوی ... چون بصاحب دل رسی گوهرشوی
مهر پاکان در میان جـان نشان ... دل مده الابـه مهر دلخـوشان
چشم را بـاروی او میدار جفت ... گرد منگیزان زراه بحث و گفت
اهل دل را بـازدان از اهل کین ... همنشین حق بجو بـا او نشین
زان جلیس‌الله گشت آن نیکبخت ... که به پهلوی سعیدی برد رخت
چونکه گنجی هست‌درعالم‌مرنج ... هیچ ویران رامدان‌خالی ز گنج
چون ترا آن‌چشم باطن‌بین‌نبود ... گنج می‌پندار انـدر هروجـود
گرتراباز است آن دیدهٔ یقین ... زیر هرسنگی یکی سرهنگ بین

ومن العجب فی هذا الباب ان المحرومین من انوار البصیرة یرجون التأثیر فی الانمد و الکحل ویقرون بتأثیر نظر السلحفاة ویمنعون اثر انفاس الکاملین و مدد انظارهم فیحرمون عن فواید موائدهم العیاذ بالله من شرمثل هذا الخیال الزایغ وشؤم الادراك الناقص والغیاث به تعالی شانه وتوالی احسانه من التشبث بکل حشیش لامدد لنفسه ولاسند لغیره .

روایت شده است که آن شیخ کامل و عارف ومرشد مکمل ومالك المعارف ، در آن مسند سامی ومرصد عالی چشم وچراغ پروانهای شمع الهدی شد . وجوهر ذات جسیم البرکاتش زمرد دیدهٔ بدنظران وسایهٔ گرانمایه‌اش مأمن تعرض معارضان بود. رسوخی درصدد وفای نذر واطاعت امر بود ، لذا علاوه بر آنکه بر تکمیل شروح پر فتوح شش مجلد مثنوی حضرت مولوی موفق گشت ، آثار بدیع دیگری نیز امثال: **جامع الایات وفاتح لابیات ، ومنهاج الفقرا وشرح تأئیتین حضرت ابن الفارض وشرح فصوص الحکم وشرح هیاکل النور** ومنظومات بلیغ وخوش آیند عارفانه وعاشقانه تألیف وتصنیف کرد ویك اثر دیگر بنام **حجة السماع** که مباحث مشکل را حل میکرد و جوابگوی مسائل مورد نزاع بود.

از آنجا که **رسوخی** دراحیای سنن اولیا و در اسلاك سنن اتقیا ثابت قدم و راسخدم بود ، ازالسنهٔ ملاء اعلا بامخلص **رسوخی** تخلص یافت .

وآن مزور کریه الذکر نیزوقتی درمیدان مباحث مغلوب وبواسطهٔ غلبهٔ علمی رسوخی مأیوس گشت . خواست به‌طریق تلبیس و آب زیر کاه حمیت مراد خانی را برعلیه طوایف علیه تحریك کند، بطوریکه سابقاً به تفصیل ذکرش گذشت ، اما با حرمان روبروشد ، ودرولایت خداوندگار قدس سره العزیز سزای خود را دید وجزایش را کشید. بفضل الله الغیور، مکاید قولی وفعلی شان مانندحبال وعصای سحرهٔ فرعونی نابود میدان وجود شده است همچنین **بادابدالاباد بالله الصمد وعباده الامجاد.**

نظم

آنکه جان در روی او خندد چو قند ... از ترش رویی خلقش چه گزند

در شب مهتاب مه را بر سماك ... ازسگان وعوعوایشان چه باك

سگ وظیفهٔ خود بجا می‌آورد   مه شعاع خود برخ میگسترد
کارخود را میگزارد هر کسی   آب نگذارد صفا بهر خسی
خس خسانه میرود برروی آب   آب صافی میرود بی اضطراب

منقول است که آن قلزم زاخر و مرد ذوالمفاخر، بریوسف نام بقالی که در دکاکین جوارخانقاه مستأجربود برهان قوی‌ارائه فرموده است. بدین معنی: جوان پری پیکری که دراثرغلبه نشئه صهبا ازمنزل وصول مأیوس گشته بود، هنگام شام به‌دکان بقال مذکورپناه برد ودراثراستیلای سر گرانی بیهوش خواب سکروبی‌خبر ازخیروشر شد.

بقال غافل باهجوم‌تسویلات‌نفسانی که به اغرای بوس و کفارتحریض‌میکرد. درصدد برآمد که ازفرصت استفاده نماید:

همینکه خواست دست‌بکارشود، ناگاه درو دیواردکان بادهشت زیادمتزلزل و دردکان بازشد وحضرت شیخ عزیزانگشت بردهان به‌این تعبیرکه این بیچاره به جوار آستانهٔ مردان خدا اعتماد پیدا کردکه خود رابه این دکان انداخت. آیا رسم میزبانی ومروت مهربانی اینست که توخانه خراب جرأت میکنی.

بااین توبیخ و تقریع که بقال را سرزنش میکند، چون روح روان از دیدهٔ خیانت پسندآن بقال نهان میشود. وبقال باصهبای جلال وغیرت فریادرس حضرت شیخ بیهوش میشود وآن جوان سالم‌العرض میماند. وبقال نیزغانم‌النعت میشود واما دراثرتوجه شیرانهٔ رسوخی مدت ششماه اسیرفراش عارضهٔ غیرت میشود. وباهزارتوبه واستغفار واعتذاربی‌شماربه محض اینکه عافیت می‌یابد، تمام اموال موجود خود را به‌فقرای خانقاه می‌بخشد، ودرمطبخ تربیت آنان کمربستهٔ خدمات شاق چله میشود پس‌ازتکمیل‌مدت، باصوابدید مربی‌کامل کلاه ارادت بسرمینهد وحجره نشین‌میشود وتاآخرعمردامن کرامت پیران وخدمت درگاه پرحرمتشان را ترک نمیکند و با خدمت باغبانی عمری میگذراند ویک‌سالك نامدارمیشود چنانکه دذکرمناقب‌فقرا احوال درویشانه‌اش ذکرمیشود.

وآن جوان اخلاص مآب نیز وقتی از ماجرا خبردار میشود ، به حزب فقرا ملحق وباسلامت صوری ومعنوی شرفیاب ومالا وبدناً در ایام ناتوانی دده یوسف در خدمت شریفشان مقیم میشود.

زهی نخل سایه‌انداز ولایت که حتی برای همسایهٔ بیگانه‌اش ثمره کرامت باهرش سرمایهٔ آزادی از بلای دوجهان گشته ودر دارالسعادت فقروفنا به آسایشش رسانده است .

افاض‌الله الهادی رشحات روحانیه‌العلیة علی قلوب متعطشی الطریقة السنیة ، آمین بحرمة سرسیدالاولین والاخرین.

نظم

این نمی بینی کـه قرب اولیا | صد کـرامت دارد و کاروکیا
کز جوار طالبان طالب شوی | وازظلال غـالبان غـالب شوی
ای که تو طالب نهٔ تـوهم بیا | تـاطلب یابی ازین یـار وفا
سایهٔ شاهان طلب هردم شتاب | تاشوی زان سایه بهتر زآفتاب

روایت شده است که در دستگاه خانقاه ادب آن یگانهٔ مردان میدان ، یکی ازبندگانش که از جملهٔ سر نیزنان بود ، بحسب‌الطریقت به موجب ظهور جنایت ، به وی امر به سیاحت شده بود ، آن مرد نیز به موجب فرمان‌الزم‌الاطاعة . از خانقاه خارج میشود لکن چون هنگام عصر بود ، بواسطهٔ تنگی وقت تصمیم میگیرد که درمنزل یکی ازدوستانش بنام : امین اسماعیل افندی ، شب را بگذراند که صبح‌عازم به سفرشود وشدنطاق به‌نفس مرشد تسلیم کند.

به منزل دوست نامبرده‌اش که وارد میشود ، دوست او بی‌خبراز قضیه بقیاس آمد وشد سابق قدوم وی رامغتنم میشمارد . ودرآن حینی که باوی همدمانه صحبت را شروع کرده بود ، ناگاه حضرت شیخ رسوخی نیز بدانجا تشریف میاورند.

این تشریف فرمائی بی‌تکلفانه رسوخی یك نعمت غیرمترقبه تلقی میشود.

پس به قصدا کرام واحترام بوی ازجملهٔ اخوان و دوستان ، غنم دده وامثال

اونیزدعوت میشوند . دامن خدمت درمیان همت ، بانظم خوش آیند :

بیت

لیلة القدری که گویند اهل خلوت امشب است

یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

که ترنم ریزمیشوند ومطربان دمسازنیزاحضار میشوند وبعد العشا والعشا ، درصدد موسیقی عیش روحانی بودند که برای پیوستن نیزن باشی مذکوربه مجلس شریفشان ، مساعدت شیخ را نیازمند میشوند . اماشیخ در جواب متقاضیان سکوت میکند ، وقتی دوباره تقاضا میشود . شیخ میفرمایند : ازمارخصت بی منت است اما اورا دم نی‌نوازی نمانده است .

امادرویش که درحین تشریف فرمائی شیخ به گوشه‌ای خزیده و سر به جیب مراقبت فرو برده بود ، ازاینکه آن دعوت را جواب نداد ، باعث تعجب صاحبخانه شد پس خود صاحبخانه باشتاب وی را به شرکت در آن مجلس طرب احضارمیکند وچندین بار میگوید : برخیز و بیا این چه جای خواب است .

وبرای اینکه‌ازخواب بیدارش کند حرکتش میدهد ، یك مرتبه متوجه‌میشود که آن درویش میتی‌است که اوحرکتش میدهد ، لذا غرق حیرت میشود وبه‌سختی دلتنگ میشود . وقتی سرنفس شیخ آشکار میگردد : از مداخلهٔ خود بـه این کار بوالعجب یك عمرافسوس میخورد ، و همیشه میگفت : درمعاملات جمالیه و جلالیهٔ پیران ومرشدان بامریدان ودرویشان قطعاً مداخله وتوسط شفاعت آمیزجایز نیست ، بلکه بادی صدمهٔ غیرت انگیزمیشود ، ومحل به محل این ماجرارا یاد میکرد .

وآخرالامرنیز دراثرحسن ادب واعتبار با تربت شریف رسوخی همسایـه شد درحیات ومماتازصحبت ومعرفت وی بهره‌مند وازانوار روح وازرحمت شیخ‌حصه‌دار گشت .

چنانچه‌آن موقع فیض‌قدسی‌مرقد اسماعیلین‌مراد ومرید ویاد بالخیرشان بین الاخوان والخلان سبب فواید کثیروتسلیم بروحشان مفید بوده است .

نورالله تعالی تربتهما ورفع رتبتهما آمین یامن لایخیب السائلین .

نظم

برخط و فرمان او سرمی نهیم
جان شیرین را بزرگان میدهیم

بس زیادتها درون نقصهاست
مرشهیدان را حیات اندر فناست

ذرهٔ سایهٔ عنایت بهتر است
ازهزاران کوشش طاعت پرست

خرم آنکه عجز وحیرت قوت است
در دوعالم خفته اندر ظل دوست

گرم وسردش نوبهار زندگی است
مایهٔ صدق و صفای بندگیست

نقل شده است که ازمردم فضول استانبول گروهی که به مداهنه عادت داشتند باعده‌ای متشیخین متعصب درمنزل شخصی بنام حسن آقا جمعیتی ترتیب دادند و به غیبت گوئی درحق گروه پرشکوه مولویه **کثرهم الله تعالی الی قیام الساعة** پرداختند پس از گفتگوی پوچ وسخنان خشن قراری باهم میگذارند ، دراین مورد حسن آقا نیز با آنان موافقت میکند: درهمان لحظه مزاج حسن آقا تغییر پیدا میکند وتب شدیدی عارضش میشود. و مدت مدیدی در آتش تب میسوزد و برای دفع گرمی مزاج مرتب آب سرد میخورد، تااینکه ضعف شدیدی و آثار نفخ واستسقا دروی پدیدار میگردد. وقتی اطبای جسمانی ازمعالجهٔ اوعاجز میمانند ، باروادید دوستان خیرخواه به شفا خانه ولایت متوسل میشود وازحضرت رسوخی سره العزیز استمداد میجوید.

رسوخی بابیان : شفای ایشان دردفع تشنگی درویشان است ، به علاج بیمار اشاره میکند ، بیمار که این بشارت غیرمنتظره را میشنود ، در اندك زمان ما یملك خود را نثارطایفهٔ درویشان میکند وبادادن صدقهٔ فراوان از چشمهٔ انعام خویش ، درویشان وجیران را ازمال دنیا سیراب میکند .

پس عزیزمشارالیه بادست کرامت مشربه‌ای کوچك را به‌مصداق: **من الماء کل شیء حی** . درمجمع درویشان وجیران به‌علیل مذکور به عنوان دوای شفای عاجل میخوراند ، درحال اثرعافیت ظاهروحرارت تب ساکن وعلایم استسقا زایل میشود. ضعفی که در مدت یکسال برمریض مستولی شده بود در همان حین به قوت مبدل

میگردد .

پس بیمارمذکور علاوه براینکه‌ازمرض جسمانی نجات پیدا میکند، ازعلت روانی ونفسانی نیز که همان‌انکار وتعصب بود خلاص میشود ، وحیات تازه می‌یابد.

روزسوم عافیت سر برعتبهٔ علیه شیخ مینهد ودست و دامنش را میبوسد و جزو سلك احباب خداوندگاری میشود. واتباع واشیاع خویش رابه‌آن دستگاه‌راهنمایی میکند وافرادجمه رادلیل ووسیله‌میشود که دخیل درگه **مولینا قدس سره‌الاعلی** بشوند **طوبی لهم وحسن مأب.**

نقل است که عادت آن قطب دایرهٔ تمکین براین بوده که هرروز طرف صبح پس ازذکر اسم‌جلال . درمجمع‌اخوان ودوستان‌صحبت وارشاد وتعلیم میفرمودند . وهنگام ظهر قوالان ومنشدین را اجازهٔ طرب آرایی میدادند .

پس ازتجدید صبوحی به اتفاق خواص به تدوین وتألیف مشغول میشدند. آنگاه‌ازخاصان چون غنم دده وامثال اورا انتخاب ودیگران را اجازهٔ‌تفرقه میدادند ، وبقیهٔ اوقات را باتتبع وتحقیق میگذراندند ،

و هروقت سرحال و بانشاط بود من باب شوخی میگفتند : این غنم ددهٔ ما **همحال کبش حضرت اسماعیل علیه‌السلام خـواهد** بود . از غنم دده دلنوازی میکردند .

اتفاقاً آن روح پرفتوح قوالب اخوان وروح ریحان قلوب دوستان بواسطهٔ عارضهٔ شدید بر بستر بیماری افتاد.

در دوران‌بیماری ازناتمامی آثارجلیلشان تأسف میخورد ، وبدین جهت‌دغدغهٔ خاطری ازاومشاهده میشد .

اما حضرت غنم دده فرصت رامغتنم میشمرد ومیگفت: از این غنم بیچاره غیر ازقربانی‌چه می آید. بااین بیان حزین وداغدارش که مشعر نیازقلبی وی بود رجای پذیرفته شدن آرزوی خود را داشت .

پس آن‌پیرروشن ضمیر که ازسرصمیمی‌قلب وی آگاه‌بود. لذاآرزوی قربانی

شدن غنم درهمان آن قبول وبحکمة الله القدیر العزیز، مانند کبش ذبیح الهی فدای حضرت شیخ شد. پس لوازم تجهیز ودفنش که تمام شد، رسوخی نیز صحت کامل یافت وبه تکمیل آثارشریف مشغول وبه اتمام آنها موفق گشت.

پس بر آشنا وبیگانه مسلم شد که نفس طیبت آمیز شیخ متضمن مکاشفه است وخاك پاك آن سر بازمذکور نیز متبرك پیروجوان و ذکر جمیل وتحسین و آفرینش یادگارمردان میدان شد.

نظم

ظاهرش بیش و بباطن اندکی
ظاهرش ابتر نهان پایندگی
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن
چون روند ازچاه وزندان درچمن
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید ازهاتفانش بوی عرش
جان مجرد گشته از غوغای تن
میپرد باپردل بی پای تن
چون تمنوا موت گفت ای صادقین
صادقم جانرا برافشانم بدین
کشته و مرده به پیشت ای قمر
به که شاه زندگان جای دگر
آزمودم من هزاران بار بیش
بی تو من شیرین نبینم عمرخویش

درثنای آن مرد فدایی محبی افندی قطعه‌ای غرایی که بالبداهه و از روی قریحه گفته است.

نظم

قربان سرت گشت و غنم یافت غنیمت
از راه فدا سوی خدا کرد عزیمت
در پیروی پیرچنان طی مکان کرد
کز پیش فتادن همه را داد هزیمت

نقل شده است که آن مسندآرای طریقت و متکاء زیب حقیقت و چار بالش نشین معرفت در نوبت خلافتشان پروانهای انجمن ارشاد وتربیت خویش را به سه طبقه قسمت کرده بود.

۱- نو نیازان را به خدمات مطبخ وحجرات ، گماشته بود

۲- ودانشوران ومعارف ورزان را به حجرات وحدت وتوجه ومراقبت وتحقیق اختصاص داده بود

۳- بی سروپایان و قلندران وخانه بدوشان بی‌قید را که میگفتند : درویش راهر کجا که شب آمد سرای اوست . و اصحاب صفه کیشان را . پایینتر از آن محلی که حالا تربت شریف خودشان است ونیز درقبهٔ شریف تربت دوشیزه عابده که از اقربای نزدیک [1] پاشا بود خانه ومسکن داده بود وهر گونه لوازم مورد احتیاجشان را شخصاً تکفل کرده بود ،

درثلث اخیرشبها به حلقهٔ انس ودایرهٔ الفت آن گروه پرشکوه که به مراقبت وتحقیق اشتغال می‌ورزیدند ومشغلهٔ خارج ازمکسنشان نداشتند می‌پیوست.

بدون‌دخالت به‌دقایق وحقایق‌ثمرات‌معاملات آن دوفرقه فقط درحل‌مشکلات پارهٔ عقود اتحاد خویش را اشعارمیداشت.

باآن گروهی که درآن قبهٔ رفیع دامنچین فراغ بال، بودند یکرنگ بود .

در هر نوروز فیروز، تمام مایملك خود را به‌محتاجان ومتأهلین بی‌بضاعت و عاجزین وبی‌نوایان احباب انفاق میکرد. ومیفرمودند : نوروز ونوروزی بامضمون یوم جدید ورزق جدید عادتشان براین منوال بود .

وبرای کتب نفیسشان که درسنهٔ گذشته فتح شده بود وقفی مینوشت

وآنها را به کتب موقوفهٔ خانقاه ضم والحاق میکرد وباجامهٔ یکتاییشان تجرد تام میفرمود

نظم

دام بدران و بسوزان دانه را — باز کن در های نو این خانه را

چون‌چنین‌رفتی بدیدی‌صد گشاد — چون شدی درضدآن‌دیدی فساد

حق‌همی‌خواهد که‌توزاهدشوی — تا‌غرض بگذاری و شاهد شوی

۱- این کلمه مخدوش است . مترجم

شاد از وی شومشو از غیر وی | اوبها راست و دگرها ماه دی
هرچه غیراوست استدراج تست | گرچه تخت وملکت است وتاج تست
امتحان کن فقر را روزی دو تو | تا بفقر اندر غنا بینی دو تو
صبر کن بافقر وبگدازاین ملال | زانکه در فقراست عزذوالجلال

روایت شده است که دردستگاه عنایت آن دستگیر افتادگان برزخ هوی وپشت وپناه دردمندان بی‌سروپا ، درمیان گروه طالبان حق مستمندی بود که لمعان عشق شوق هدایت یافتن را در او برانگیخته بود. پس برای اینکه در خدمت پرحرمت شیخ پذیرفته شود ، دست تهی و نیازمند خویش را برای عرضحال از روی صداقت بلند کرد.

درجواب آرزوی وی حواله به استخاره شد ، آن بیچاره نیزبارعایت رسوم استخاره وبذل کوشش وتوجه تام درآن حین که درصدد کشف بود، که ازپس پردهٔ مآل چه جوابی خواهد گرفت ، از ابتدای قدم اول تابه انتهایش برسد ، پی در پی مبتلا به احتلام وآلودهٔ خیال شد .

علی‌الصباح که ازصورت واقعهٔ استخاره خبر خواستند ، وی غرق شرم و حیا گشته بود نه جرئت بیان حال‌راداشت ونه طاقت فرار وغیبت را . بی‌خواب ودنگ وحیران ولال بود. پس گریانی وحیرانی‌او به‌پیشگاه حضرت شیخ‌الشیوخ قدس سره العزیز عرض شد ، آن حضرت درمکاشفهٔ حال‌آن مستمند فرمودند :
آن عاشق صادق بعنایت روحانیت پیران پیش قدم ، برزخی که دیگران در بیست و سی سال بهزار ریاضت واجتهاد میگذرند درشبی گذشت وازلوث وشهوت پاک شد ، مسئول است که ازما ومنی نیزرهایی یابد .

پس بامژدهٔ حیات بخشش آن پژمردهٔ دلشده راهمان روزتکبیرسکهٔ خنکار اکبری فرموده ، به خدمت خاص مردان میدان گماشت . و بدین ترتیب سربلند و بهره‌مندش کرد .

باحسن نظر کیمیااثرش همیشه وی راباشهرت عفیف به خطاب شریف‌ارزانی

میفرمود.

آن درویش نیز حقاً با کمال عفت وطهارت سلوک کرد، در اندک مدت باامداد فیض نفس و اغاثهٔ یمن نظر حضرت شیخ ازاصحاب مراتب سامی و از ارباب رواتب نامی شد.

نظم

منگر اندر نقش زشت وخوب خویش | بنگر اندر عشق ودرمطلوب خویش
منگر آنکه تو حقیری یاضعیف | بنگر اندر همت خود ای شریف
کین طلب در توز احسان خداست | زانکه هر طالب بهمطلوبی سزاست
گر ترا آنجا برد نبود عجب | منگر اندر عجز و بنگر در طلب
بانگ می‌آید که ای طالب بیا | جود محتاج گدایان چون گدا
جود میجوید گدایان ضعاف | همچو خوبان کاینه جویند صاف
روی خوبان زآینه زیبا شود | روی احسان از گدا پیدا شود
الصلا گفتیم یا اهل الرشاد | کین زمان رضوان در جنت گشاد
هین بیا ای طالب دولت شتاب | که فتوح است این زمان وفتح باب
جهد کن تا این طلب افزون شود | تا دلت زین چار تن بیرون شود

نقل است که چون قاضی زاده راصاعقهٔ مردان گرفت، ومحصول تخم تفرقهٔ که بین مردم کاشته بود عاید خودش شد. و کشت زبان طعنه زنش را که به قلوب شکسته طعنه میزد برداشت. باهمان حال غشیان وصرع دایمی که درعتبهٔ سیمین حضرت خداوندگار مبتلاشده بود. بهدارالولایة قونیه که ازجمیع بلایامحفوظ بماند مراجعت وسپس بقهر به استانبول وارد شد.

گذشته ازاینکه مایهٔ عبرت بیگانه وآشنا شده بود، مقارن همان وقت که سیاهرویی وبه بدترین وضع هلاک گشتنش بین مردم شایع شده بود.

تألیفات آثارمفید حضرت رسوخی جناب ولایت مآب نیزاتمام پذیرفت چنانچه بالهجه پربهجت خویش فرمودند:

خدمت ما به تألیفات و تصنیفات قلوب ضعیف رجال طرق محمدی صلی الله علیه وسلم ومدافعهٔ ظاهری ومقابلهٔ باطنی با مخالفان بوده ،

اکنون که رئیس حیله گرایشان ازبین رفت ، سایر جوارح بی رأس ماندندکار تمام است بعدازاین بوصول اصول مشرف خواهم شد. با بیانات وداع آمیزشان به نزدیکی ارتحال خویش اشاره فرموده و به مستعدینی که از محضرشان کسب فیض میکردند هشدار میداد که ازفرصت استفاده نمایند.

حقیقة که درهرمجلس وعظ و تذکیرشان ، مشکلات هزاروصد هزار مرید و طالب ارشاد را حل میکرد. وهرمحفل انس و صحبتشان برای تسلیه اصناف سلاك وارشادشان کافی بود.

در ایام معدود ازشمع ذاتشان چراغهای بسیار پسندیده فروزان گشت.

قبل از عارضهٔ وفات بااعادهٔ آن شیوه‌های نوروزی خویش پاك ومجرد شد، وبا ایراد لطیفهای چون : آمدن ورفتن اهل تجرید همرنگ باید.

به آمادگی انتقال خویش اشاره میکرد. وبابیان توأم باارشادشان :

حق دوست بی‌قید پوست باشد. تحویل واپسین خویش رااشعارمیفرمود درهفتهٔ که درتهیهٔ تجرید[1] بود: چهارمیخ عناصرش را شکست وپوست بدنش را افکند سیمرغ روح برفتوحشان به سوی آشیان علیین پرواز ودرقاف قربت نشست وجواراسلاف را گزید.

جسد متبرکشان به موجب وصیت‌خودشان درمحلی که‌الان تربت[2] شریفشان است که مناراشعهٔ روح وریحان ومدار طواف عاشقان و عارفان است مانند گنج نهان متواری پوشش عفو وغفران شده است ،

نورالله مرقده وعلی سنادس العنایات ارقده آمین یامجیب السائلین.

۱ـ این کلمه بااحتیاط نوشته شده چون مخدوش است. مترجم

۱ـ مدفن رسوخی مرحوم درخانقاه‌معروف غلطه است : درمحلی بنام قاراکوی واقع دراستانبول. مترجم

نظم

چونکه ایشان خسرودین بوده‌اند / وقت شادی شد چو بشکستند بند
سوی شادروان دولت تاختند / کنده و زنجیر را انداختند
چون نفخت بودم از لطف خدا / نفخ حق باشم زنای تن جدا
صورت تن گو برو من کیستم / نقش کم پاید چو من بانیستم

نقل است که حامل اسرارطریق مولوی‌وشارح شش‌مجلد مثنوی، حضرت شیخ اسماعیل انقروی در اوایل سلوکش جزوسلسلهٔ خلوتیه بود، در آن زمان که در آن طریقت مجازوعابریل‌مجاز بود ناگاه به علت عارضهٔ چشم به ضعف بصرمبتلا گشت.

هرچند که کحالان صوری درصدد چاره و علاج چشمان وی بودند، لکن درد چشمان او روزبروز شدت می‌یافت وضعف باصره‌اش فزونترمیشد.

رسوخی درتدبیرعلاج درد چشمش بود که به نظربصیرتشان الهام شد که به‌جستجوی ارباب نظروکحالان معنوی بپردازد.

عنایت خداوند عنان توجه اورا به جانب دارالولایة قونیه **حماهاالله تعالی عن البلیه**. سوق داد.

شیخ نامبرده در اثنای جستجوی چارهٔ چشمان جهان بینش، در تدبیر حل مشکلات سفر و تهیهٔ مخارج ضروری آن برموجب: **الکاسب حبیب‌الله** سالک راه تجارت میشود، ضمناً به زیارت کسانی که حسن‌نظرویمن‌نفس داشتند موفق‌میگردد و دعای خیر آنان را جلب میکند پس جامع بین‌التجارتین گشته. درقونیه نیز از زیارت سودمند دوستان قرةالعین برخوردار وبه کمك انفاس نفیس سلطان العاشقین شفایاب میشود. باایراد بیت زیر

بیت

گفتند باری کم گری تا کم نگردد مبصری
که چشم نابینا شود چون بگذرد ازحدبکا

گفت او دو چشمم عاقبت خواهند دیدن آن صفت

هر جزء من چشمی شود کی غم خورم من از عما

در عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن

تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوسترا

واین بیت را نیز از آثار جلیل ولدی ایراد میکند :

بیت

آیغنك توزینی سورمه چکن گوینه
نسنه گورر گوزی کیم واله وحیران اولور

ترجمهٔ بیت ترکی : هر کس که خاك پای اورا سرمهٔ چشمش کند به هرچیز که نگاه کند واله وحیران میشود .

سپس میفرمایند : کشف پردهٔ بصر صلهٔ شرح اثر سلطان بصر خواهد بود .

پس شما را از شرح مثنوی لابد است که آن شرح شریف شما را کشف الغمه وشرح البره خواهد گشت

و این بشارت نور بخش دیدهٔ بصیرتشان شده وسبب سرور خاطرش میشود چنانچه بی اختیار خدمت شریف را اختیار وهمان ساعت که شرفیاب تکبیر کلاه خنکاری میشود درد کهنهٔ چشمانش ساکن وخودش درمقام بندگی قرارمیگیرد .

ودراندك زمان مظهر نظر عاطفت حضرت شاهزادهٔ صدیق واقع میشود درخانقاه محمیهٔ غلط که نظرگاه قدیم حضرت سلطان دیوانی قدس سره النورانی بود به مقام خلافت میرسد .

در آن بقعه مبارك به اتمام شرح شریف مثنوی که قبلا بشارت آن را داده بود به انضمام تألیف آثار بزرگ دیگر موفق میشود .

به طوریکه از نفس شریفشان تلقی شده ، درابتدای بدء انشراح و دراتمامش انجلای تمام درحقش احسان میشود.

پس به توفیق الملك القدیر آن درد مشکل الدوا ، مثل اینکه از اول نبوده ،

چنان چشمه چشمانشان گشایشی می‌یابد که تشنگان گلزار مثنوی سیراب و گلزار مولوی شاداب میگردد .

از آنجا که شیخ مشارالیه میوه آن بوستان معالی ارکان بوده ، لذا از آن چشمهٔ نوریکه ازبوستان کرامت مولینا میجوشید سیراب شده است .

واز آن‌صدقات مقرری که‌ازدر آمد آثارجلیل خویش شخصاًامر به‌اجرافرموده بودند به مصداق : الخلیفة شعبة‌المستخلف، فیضیاب شدن از ثمرهٔ شعب اصول‌مشهود علیه‌آرای صائبه است .

تحت

تاریخ چاپ شرح کبیرانقروی‌بطوریکه درخاتمهٔ جلد ششم‌آمده چنین‌است:

مصرع : باصلدی شرح مثنوی

که درعهد محمد علی پاشاخدیومصر صورت گرفته است

جلد اول مثنوی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

باسم من اوجدالاشیاء من عدم وعدم بمعنی الکاف والنون ، فجعلها مثنو یاصور یاکان او معنو یا ماکان ومایکون کما اخبرسبحانه و تعالی فی‌کتابه‌المکنون و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ، سبحان‌الذی خلق الازواج کلها مما تنبت‌الارض ومن انفسهم و ممالایعلمون . و اصلی علی نبیه محمدسیدالکونین‌ومفخرالثقلین وامام‌القبلتین مااختلف‌الملوان وماکرر الجدیدان وماذکرالله الذاکرون،وغفل‌عن‌ذکره الغافلون،وعلی‌اله و اصحابه الطاهرین و اولیائه الوارثین‌الذین هم فی‌سماء شرعه کالنجوم مضیئون، وعلی‌العالمین‌العاملین والصالحین‌السالکین‌الذین‌هم من‌انوارهم یتفیئون وعلی آثار هم مقتدون، امابعد ، حمدالله العلی‌الکبیر، والصلاة علی نبیه البشیرالنذیر .

این فقیر وحقیر کثیر التقصیر ، در آن زمان که کلام منیر حضرت پیر را از ابتدایش به نقل وتقریرشروع کردم ، بعضی‌ازیاران **افاض‌الله علیهم‌سجال‌العرفان** آن تحقیق و بیان مرا مورد تحسین قراردادند و استدعا کردند که آن دررمعانی و معارف و غرر اسرار ولطایف به سلك تحریر در آید ، وبه صورت یك کتاب مستطاب

تدوین شود .

اگر چنانچه شرح تمام ابیات مثنوی هم مقدور نشود ، لااقل شرحی بر آن هیجده بیتی که درابتدای کتاب آمده نوشته شود .

وباایراد مضمون : **الکریم اذاوعده وفا** ، بجاآوردن آن وعده‌ایکه در گذشته راجع به نوشتن شرحی برمثنوی داده بودم استدعا کردند .

این افقر نیز برفحوای : **فاماالسائل فلاتنهر** ، دوستان را از این بهره محروم نکردم .

وبه شرح آن هیجده بیتی که درابتدای مثنوی واقع شده بانضمام شرح بعضی کلمات مشکل شروع کردم ونام این کتاب را **فاتح‌الابیات** نهادم .

وپس ازآن دیباچهٔ عربی مثنوی رابه زبان‌ترکی شرح کردم، وآن‌دررمعانی وغررلطایفی که در شرح عربی‌مان (شرحی که مقدم براینها نوشته بودم) به رشتهٔ تحریردرنیامده بود دراینجا ایراد کردم ، تابرای طالبین نفعش کثیر وفرا گرفتنش آسان باشد .

و بعلاوه مناسبتی نیز باشرحی که بعد از این دیباچه نوشته میشود و داشته باشد .

امیداست که **حضرت‌حق** بپذیرد ، و مردم از این شرح فایده یابند **بالنبی‌واله**

هذاکتاب‌المثنوی- ها ، حرف تنبیه ، ودرحقیقت ازاسم اشاره نیست، بلکه نسبت به مشارالیه ازبرای تنبیه ایراد شده است .

ذا ـ اسم اشاره ، دراصل برای‌اشاره به محسوسات وضع شده است . پس اگر ازدیباچهٔ کتاب مثنوی جلوترباشد، امورمعلومه‌ایست که بالقوه در ذهن حاضراست. و به اعتبار اینکه وقوعش متحقق میباشد به منزل محسوس تنزیل می‌یابد .

واگراز دیباچهٔ کتاب مثنوی مؤخرباشد، مشارالیه ابیاتی‌است که روی‌اوراق نوشته شده .

کتاب - مصدر است به معنای مکتوب. علت تسمیهٔ مفعول به صورت مصدر، برای مبالغه است چنانکه خلق بـه معنی مخلوق، ولفظ به معنی ملفوظ میباشد. یاخود صیغهٔ فعال به معنای مفعول گرفته شود، چون اباس به معنی ملبوس.

و اسم بودن کتاب، راجح است، زیرا که دائماً موصوف است وصفت واقع نمیشود.

مثلا «کتاب مرقوم» معمول است، اما کتاب شیء گفته نمیشود،

معنای کتاب: بعضی ازحروف با بعضی دیگرجمع و ضم شده، مجموع آنها را کتاب گویند

چنانکه به عسکر «کتیبه» گـویند به اعتبار اینکه متضمن معنای جمعیت است.

کتاب مثنوی - اضافه بیانی، ازقبیل خاتم فضه است

مثنوی - ازثنی یثنی ثنیا، مثل رمی، یرمی، رمیا. مصدرمیمی است

یا - از برای نسبت است.

تثنیت الشیء -: وقتی میگوئی که یك چیزرا دوتا کردم باشی.

در اصطلاح شعرا «**مثنوی**» نوعی شعر است که دو مصرع آن بریك قافیه باشد.

واینکه این اسم‌جنس برای این کتاب مستطاب علم شده است: اولا شعرنباهت شأن مسماست، چنانکه شاعراین سخن رابه همین معنا میگیرد:

بیت

وان تفق الانام وانت منهم **فان المسك بعض دم الغزال**

وثانیاً این مطلب را بیان میکند که: مثنوی کتابی است جامع اسرار جمیع موجودات ومخلوقات.

زیرا خداوند تبارك وتعالی تمام چیزها را زوجین آفریده است.

كماقال الله تبارك وتعالى خطاباً الانسان: وخلقناكم ازواجاً اى ذكورا واناثاً. وقال ايضاً ومن كل شىء خلقنازوجين لعلكم تذكرون.

اى و من كل شىء خلقنا صنفين مثل الثقلين و الكونين والدارين و البحرين، والوالدين والاشياء المتضادين كالنور والظلمة والارض والسماء والبر والبحر لعلكم تذكرون اى لكى تعلمون الازدواج من خواص الممكنات والواجب بالذات لايقبل الاثنينية والزوجية وكماقال الله تعالى: سبحان الذى خلق الازواج كلها مماتنبت الارض ومن انسهم ومما لايعلمون.

پس این آیهٔ کریمه که برمثنوی بودن تمام چیزها (موجودات) دلالت میکند، كذلك چون این کتاب شریف مشتمل برحقایق جمیع اسماء متقابل الهی و اصناف اشیاء دنیوی است، لذا کتاب مثنوی نامیده‌اند

ومفهوم كلام: **ولارطب ولايابس الافى كتاب مبين** درشأن این کتاب حقایق نصاب نیز صدق میکند.

پس معنای **هذاكتاب مثنوی** _ آگاه شوید ای طالبان اسرار الهی این مشار الیه کتاب مثنوی است. **وهواصول اصول اصول الدين.**

ضمیر مرفوع برمیگردد به «**كتاب مثنوى**» یعنی این کتاب مثنوی اصلهای، اصلهای دین است.

دین یك قانون الهی است که صاحبان عقل را بااختیار محمودشان بالذات به خیرات سوق میدهد.

این دین را فقه مستفاد از کتاب الهی وسنت رسول بیان میدارد.

سروری مرحوم میگوید: پس علم دین سه علم است

بیت

علم دین فقه‌است وتفسیروحدیث هر که خواندغیرازین گرددخبیث

ومراد از **اصول دین**، الله اعلم مجموع این سه علم است.

وازاصول این سه علم یك اصل دیگر « **علم کلام** » است یعنی اعتقادیات وعلم اخلاق (وجدانیات). وازاصول این دوعلم : **علم اسرار کشفیه** است .

واین علم اسرار کشفیه، بوسیله **کتاب مثنوی** معلوم میشود . پس بااین تقدیر، کتاب مثنوی **اصول اصول اصول** دین میشود. و این کلام در اینجا خالی از مناسبت نیست .

بعضی‌ها نیز گویند : مراد ازاصول ثلثه تصدیق جنانی واقرار لسانی وعمل و ارکانش است که اینهااصول دین اسلام است .

و صیغهٔ جمع را داعی برایثار بر کثرت مباحث ومسائل هریك از اصول ثلثه تلمیح میکند .

تصدیق جنانی یك سرخفی است که عندالله ایمان درست همین است

اما علم‌اخلاق از آن جداست ومدارحکم شرعی‌نمیشود ، وصاحب این تصدیق جنانی بحسب الظاهرازتکالیف کفریه خلاصی پیدا نمیکند . مگربااقرارزبانی .

از این بابت «اقرار» را نیز یك رکن اعتبار کرده است . ورکن عمل اثر این دورکن است. ورکن تصدیق جنانی‌اصل این رکن مذکوراست ، که عمل‌قلبی اصل جمیع اعمال واشرف کل افعال است .

ولهذا قال ع م : **انفی‌الجسد لمضغة اذا صلحت صلح‌الجسد ، واذافسدت فسدالجسد الا وهی القلب .**

حال از این مقدمه معلومت شد که موضوع **حضرت مثنوی** اصل احوال قلبی است .

پس‌مثنوی **اصول اصول دین** میشود. واین سخن من وجه عدم ازمناسبت عاری نیست فلیتأمل .

اما به عقیدهٔ این فقیردراین‌بحث وجوه ثلثه هست .

اولا مراد ازاصول ثلثه : اعمال شرعی ، واحوال مربوط به‌طریقت ، واسرار حقیقی است که اینها اصول دین‌اسلام است .

از آنجا که احوال مربوط به طریقت زبده وعمده است ، لذا چون اصول علوم واعمال شرعیه است کذلك علوم واسرار نسبت به احوال طریقت آن مانند اصول آنست .

پس حضرت مثنوی نیز برفحوای مصرع : **مثنوی مادکان وحدتست** . از لحاظ اینکه شامل علول وحدت وکان اسرار حقیقت میباشد، **پس اصول اصول اصول دین بودنش** صحیح است .

ثانیاً الف ولام عهد راست ، بـرفحوای : **ان الدین عندالله الاسلام** ، دین اسلام معهود ، است .

برمقتضای حدیث : و بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا.

اصول دین پنج است ، واین پنج اصول نیز بـر اصولی مبتنی است که آن سه اصل است و آن سه اصل ، اصل این پنج اصل است .

یکی از آن سه اصل : **ایمان** ، دومی **اخلاص** و سومی **نیت** است . زیرا اگر این سه نباشد اعمال صحیح نمیشود . واصول این سه نیز علم حکمت ومعرفت است. زیرا این سه اصل بی علم حکمت ومعرفت درست نیست .

پس منبع علم حکمت ومعرفت همان کتاب مثنوی است ، ازاین جهت جایز است اصول اصول اصول دین باشد.

ثالثاً دین اسلام دواصل دارد: یکی **اصول فقه** ، دیگری **علم کلام** که مربوط به اعتقادیات است .

اصول متعلق به اعتقادیات ، به منزلـهٔ اصول اصول فقه است بجهت اینکه صحت اعمال ظاهر مبتنی برصحت اعتقاد باطن است . مادامکه اعتقاد درست نباشد عبادت صحیح نمیشود .

وحضرت مثنوی به منزلهٔ اصول این اصول دین است ، بجهت اینکه علم کلام سراسر استدلالیات است . بهمین مناسبت صاحبان ایـن علم پیوسته مجادله و مدافعه

دارند .

پس اصول این علم استدلالی، علم کشفی ووحی قلبی است که لازمۀ هردوحق الیقین است که آن مثنوی است . ولهذاقال :

بیت

این نه نجم است ونه رمل است ونه خواب

وحی حق والله اعلم بالصواب

فی کشف اسرار الوصول والیقین .

کشف ـ درلغت رفع حجاب کردن است مطلقاً . چنانکه گویند : **کشفت المرأة وجهها** یعنی **رفعت حجابها** . اما در اصطلاح مشایخ و رای حجاب ، به طلوع و ظهور معانی غیبی ومطلع شدن از آن را کشف گویند .

اسرار ـ جمع سر، معنایی که از ادراك مردم باطن باشد سر گویند .

وصول ـ ضد هجران است. اما درنزد مشایخ : یعنی علم از کلیۀ امورموهوم ترقی کند، وبه مرتبۀ حقیقت برسد .

یقین ـ اطمینان فهم واستقرارعلم را گویند. هروقت آب درحوض مستقر باشد، گویند **یقین الماءفی الحوض.**

ویقین برسه نوع است : **علم الیقین، عین الیقین ، حق الیقین**

درشرح عربی این دیباچه هرسه نوع یقین بطورمفصل بیان شده است اما بطور اجمال :

العلم الیقین ، ماکان من طریق النظر والاستدلال

عین الیقین : ماکان من طریق الکشف والنوال

حق الیقین، ماکان یتحقق فصال عن لوث الصلصال ، کذا قال السهروردی فی العوارف.

پس معنی : این مثنوی در کشف وایضاح اسرار انواریقین و اسرار وصول الهی اصول اصول اصول دین است وجارمع الجروربه اصول اول متعلق میشود .

وهو فقه الله الاکبر ـ فقه دراصل فهم را گویند . چنانکه به کسر قاف **فقه الرجل**

گویند به معنای علم وفهم میگیرند.

وبه ضم قاف : **فقه الرجل** : یعنی رجل فقیه شد.

اما بعدها عرف الناس ، این اسم را به علم فروع اطلاق کردند چنانچه اگر کسی ازمسائل مربوط باین علم اطلاع داشته باشد ، وبه مطالب مربوط به نکاح و طلاق وبیع شراوعتاق واردباشد. علمای دنیا بوی‌فقیه گویند وحال آنکه عند اولیاء فقیه کسی است که عالم به‌علم آخرت وفاهم به‌آفات نفسانی باشد

کما قال الغزالی فی‌الاحیاء :

و لقدکان اسم‌الفقه فی‌العصر الاول مطلقاً علی‌طریق الاخرة و معرفته دقایق‌آفات النفوس ومفسدات‌الاعمال واستیلاء الخوف علی القلب و یدلك علی ذلك قوله تعالی‌لیتفقهوا فی‌الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم. الایة ومابه‌الانذار و التخویف هوهذاالعلم وهذاالفقه دون تعریف‌اللعان و الطلاق والسلم والاجاره والعتاق ولهذا

مشایخ به‌این فقه ، **فقه‌اصغر** وبه‌آن علم‌فقهی که برای طریقت وحقیقت وضع شده **فقه‌اکبر** گفته‌اند

حتی حضرت امام ابوحنیفه ، به یك کتاب صغیر الحجمش نام فقه اکبر داده بود .

پس این حضرت مثنوی **فقه‌اکبر** خدا ست، یعنی علمی که در حقایق و اسرار خداست، کتاب مثنوی بزرگترین آن علم است .

واینکه میگویند: مثنوی فقه خداست، باین مناسبت‌است که علم کشف بواسطهٔ الهام خداست واحتیاج به تعلیم وتفکرواجتهاد ندارد.

شرع‌الله الازهرو برهان الله الاظهر. شرع درلغت به معنای«راه» است اما دراصطلاح به‌آن طریق مستقیم وصراط قویمی ک. انبیاء وضع کرده‌اند اطلاق شده است .

برهان ـ : دلیل وحجت

الله ـ اسم ذات وجامع جميع صفات است . عقلا ، همانطور که در ذات الهی متحیرمانده‌اند ، دراین اسم شریف نیزدچارحیرت شده‌اند . بهمان مناسبت بعضی از علما گفته‌اند :

اصله من اله اذا تحیرذالعقول متحیرة فی‌معرفته .

چون متحیر گشته‌اند لذا سراین کلمه (الله) اختلاف پیدا کرده‌اند ، چنانچه بعضی آن را سریانی ، وبعضی دیگرعربی ، وعده‌ای غیرمشتق گفته‌اند . وبعضیها نیز مشتق گرفته‌اند ودراصلش نیزاختلاف داشته‌اند .

صاحب کشاف گفته است : دراصل اسم جنس است ، اما بعد بـرای معبود بالحق علم شده است .

الحاصل عده‌ای آن را از «اله» به معنای تحیر وبعضی از «اله» به معنی سکن وبرخی از «اله» به معنای التجامشتق گرفته به نحوی مناسبت داده‌اند .

معنای خواص لفظی وآثارمعنوی کلمه «الله» را درجلد چهارم مثنوی :

درآنجا که شاعربدرگاه پادشاه التجامیکند دربیت: معنی‌الله گفت آن سیبویه شرح کرده‌ایم .

دراین محل دراضافه شدن شرع وبرهان به کلمه الله معنی اینست که :

این مثنوی که بااسم جلال مسمی شده طریق روشن ذات الهی است که سالک رابه ذات احدیت که متصف باجمیع صفات است موصول میشود .

ونیزاین مثنوی روشنترین دلیل وقویترین‌حجت خداست که طالب رابه‌مرتبهٔ الوهیت که جامع جمیع اسماء وصفات میباشد رهنمایی میکند .

وحجت وبرهانی‌است برای کسانیکه درضلالت مانده‌اند .

مثل نوره‌کمشکوة فیهامصباح ، مثل ، دراصل کلمهٔ تسویه است ، به معنای شبه و نظیرچنانکه : هذا امثله او مثله اومثیله گویند، چون هذاالشبهه وشبهه وشبیهه، بمعنی واحد وبعد این کلمه به معنای صفت وقصه استعاره شده‌است .

ضرب مثل آوردن‌درابراز معانی نهانی وبرداشتن پرده ازروی حقایق‌ومعقولات

تأثیر بزرگ دارد، لهذا در کتب الهی ضروب امثال خیلی بکار رفته، حتی درانجیل یك سوره مستقلا ضروب امثال است. و کلام انبیا و اولیا و حکما وبلغا اکثر با ضروب امثال همراه است. زیرا باتمیثل قرار گرفتن غایب باشاهد، خفی مرتبه‌جلی پیدا میکند، ومعقول به منزلت محسوس میرسد ودرقلب واقع میشود.

نور ــ دراصل آن کیفیتی است که چشم آن را در وهله اول ادراك میکند ، و بواسطهٔآن نور درثانی سایرمبصرات را ادراك میکند. مثلاچون کیفیاتی که ازشمس وقمر به اجرام کثیف فایض میشود.

اما **نور الهی و نور مثنوی** اینطور نیست. اطلاق نور به جناب حق، به اعتبار اینست که بنفسه مظهر ظاهر اشیاء است. **کمابینا فی مصباح الاسرار**

کذاك نور مثنوی نیز بنفسه در چشم بصیرت ظـاهر و حقایق و معانـی را مظهر است .

مشکوة[1]: دریچه ایکه در دیوار واقع باشد وغیر نافذ باشد. وقتی که حضرت مولینای مقدس **نورناالله بکلامه الاسنی**، حقیقت صفت‌مثنوی را بیان میفرمودند، برای کشف وایضاح بیشتر، روش ضرب مثل‌را پیش گرفته، وعلی‌طریق‌الاستعارة‌التمثیلیه، بیتهایشان رابه مشکوة ومعانی آنها را به مصباح واقع در مشکوة تشبیه کرده اند ، چنانکه میفرمایند:

وصف عجیب الشأن نور این مثنوی ، یعنی چگونگی علم و معنایش چـون حال آن‌مصباحی است که درمشکوة باشد وخانها را منور و روشن‌سازد .

کسی که درخانهٔ قلبش مشکوة ابیات‌مثنوی باشد، پرضیاء شدن ومنور گشتن خانهٔ قلبش ازمصباح معانی مثنوی حتمی است.

یا خود ممکن است مراد از « مشکوة » جسم شریف حضرت مولینا ، یا خود ابدان مثنوی دانها و مثنوی خوانها باشد .

همانطور که نورمشکوة که در کوکب راماند، بواسطهٔ شیشهٔ صاف وقوت زیت

۱ـ مشکوة طاقی فراخ که در آن چراغ وقندیل گذارند. آنندراج ص۳۲۷جلدسوم

شجرهٔ مبارکه حاصل میشود، **کذلك مشکوة ابدان مثنوی** دانها نیز با مصباح علوم معانی که درقنادیل الفاظ این مثنوی است منور میگردد، و به خانهای سایر قلبها نیز به مقدار توجهشان نور می بخشد.

اگر مراد از «مشکوة» جسم شریف حضرت مولینای مقدس باشد، اینطور معنی میشود.

وصف مثنوی شبیه به مشکوة جسم و زجاجهٔ قلب من است که در آن مشکوة چراغی قرارداده و روشنش کرده باشند.

شجرهٔ مبارکه که لاشرقیة ولاغربیة است از روح محمدی واززیتش مرادعملهایش است، پس درنفس، زیت علم محمدی بی آنکه آتش کسب و مجاهده به آن برسد، ضیاء گستر و نورافشان است.

اگرچنانچه نور زیت علم محمدی به نور معنای مثنوی منضم شود، امدادش میکند، پس نورعلی نور میگردد وبه خانهای قلبهای طالبین با کمال خویش نورپاش وضیاء گستر میشود. چنانکه میفرمایند:

یشرق اشراقاً انورمن الاصباح. جملهٔ یشرق اشراقاً، صفت مصباح است اصباح: به فتح همزه جمع صباح و به کسر آن مصدراست، دراینجا به هردو معنا حملش جایز است. یعنی چنان مصباحت اشراق کند با اشراق کردنی. چنان اشراقی که نورانی تر از نور اصباح است.

علت قویتر ونورانی تر بودن نور مثنوی از انوار صباح، از آنجهت است که نور صباح فقط ظلمت محسوس شبها را از بین میبرد، اما نور مثنوی انواع ظلمات معقول را ازاله میکند، چون کفر ومعصیت وغفلت وجهالت وامثال اینها، پس اشراق این نورانی تر از نور اصباح میشود.

وهوجنان الجنان ذوالعیون والاغصان، بنا به قرائت مشهور اولی را به کسر جیم ودومی را به فتح جیم باید خواند. لکن برعکس نیزجایز است.

اگر مراد اوسط جنتها یعنی اعلای جنتها باشد، عیون، جمع عین است به معنای

چشمه. اغصان، جمع غصن: شاخ و برگ.

تقدیر معنی: ونیز این کتاب عالیشأن، جنتها وباغهای پراز انهارجاری وپراز شاخهای مثمر قلبهای عارفین است.

عندالعرفا جنت دو نوع است: یکی را **جنات آجل** گویند، و آن جنتی است که در آخرت نتیجهٔ اعمال صالح است.

نوع دیگر را هم **جنات عاجل** گویند: جنات ذوق های روحانی و علوم و معارف ربانی است که در این دنیا موجود است، چنانکه این احادیث شریف به این معنا دلالت میکند:

کماقال ع م: ارتعوا فی ریاض الجنة، قالوا وما ریاض الجنة یا رسول الله.

قال ع م: مجالس العلم وقال ایضاً:

اکثروا غراس الجنة قالوا وماغراس الجنة یا رسول الله، قال التهلیل والتسبیح ایضاً اذا لقیتم شجرة من اشجار الجنة فاقعدوا فی ظلها و کلوا من اثمارها. قالوا وکیف یمکن هذا فی دار دنیانا؟ یا رسول الله.

قال ع م: اذا لقیتم صاحب العلم فکانما لقیتم شجرة من اشجار الجنة

پس مجالس علم، ریاض جنت، وعلم، شجرهٔ جنت است.

این کتاب مثنوی نیز جنان عاجل عارفین و بوستان معقول عالمین است. و الفاظ درر بارش چون درختان مثمر، با میوه های دقایق و گلهای حقایق بارور شده است. از سمات حدایق ابیاتش، چشمهای علم و حکم به ظهور آمده است. واقعاً که یك حدیقهٔ رعناست، که میوه های طیبه اش، پاکیزه ترین میوه هاست برای کسانی که آنهارا می چینند، وچشمهای جاری اش لذیذ ترین نهرهاست برای کسانی که ازآن مینوشند.

ماحصل مثنوی کتابی است که مدح کنندگان ازمدحش قاصر، و واصفان در وصفش حیرانند. علمای معانی به این استعاره تخییلیه گویند: معقول را به منزلهٔ محسوس تنزیل داده و اوصاف لازم مستعارمنه محسوس را به مستعارله معقول اطلاق

میکنند.

منها عین تسمی عندابناء هذاالسبیل سلسبیلا.

ازچشمهای آن جنان جنان چشمه ایست که ابنا واولاد مولویه آن‌را سلسبیل گویند برای اینکه از حلقوم موحدین به سهولت وسرعت میگذرد. چنانکه شراب مسلسل وسلسال وسلسبیل، شرابی را گویند که از گلو بسهولت بگذرد.

یا خود سلسبیل، دراصل سلسبیلا بوده ازقبیل تأبط شراء پس علت اینکه به این چشمه سلسبیل نام داده‌اند: از این چشمه‌آب نمی خورد مگر کسیکه راه آن را از آنکه ازچشمه مذکور آگاه است سؤال کند البته باخدمت درست.

مراد از این چشمه: عین وحدتی است کــه حضرت مولینا خودشان شارب آن بوده اند و برای ابناء سبیل آن را بنانهاده‌اند که آن ماصدق حدیث:

من شرب منهالم یظمأ ابدا، میباشد.

و در نزد اصحاب المقامات و الکرامات : **خیرمقاماً واحسن‌مقیلا.** این عبارت معطوف‌است به جملهٔ مقدم: **جنان‌الجنان** ، به مناسبت اینکه مبتدای‌مقدراست. وخیر، خبرمبتداست ومقاماً ومقیلا منصوب است به علت تمیز بودن.

مقیل- ازقال یقیل قیلا وقیلولة: محل‌قیلوله را گویند.

قیلوله ـ استراحت کردن در نصف نهار است، ولو همراه خواب هم نباشد. واینگونه استراحت مخصوص صلحاست. زیرا شیطان ازآن بی بهره است.

کماقال‌ع‌م : قیلوافان الشیاطین‌لاتقیل.

پس‌معنی: جنان الجنانی که منبع این عیون مذکوراست، مراد ازآن مثنوی است.

درنزد اصحاب المقامات وارباب کرامات، درمیان مقامها این بهترین‌مقام‌است وازجهت محل قیلوله بودن بهترین مقیل است.

هروقت رنج سلوك سالك راکسل نماید، اگر به یك جای آن که احسن مرابع می بــاشد نظر کند، و یــا آن را بشنود، آسایش می یابد و کاملا آسوده

می شود .

اصحاب تمکین کامل ومکمل را: اصحاب مقامات گویند .

به‌اصحاب خوارق‌عادات که اهل کمال باشند، اما هنوز به‌مقام تکمیل‌نرسیده باشند ارباب کرامات گویند . پس در بینهما عموم و خصوص میشود که کل اصحاب مقام اهل کرامت میشوند بغیرعکس.

الابرار فیه‌یأکلون و یشربون.

ابرار- جمع براست، چنانکه ارباب جمع رب واصحاب جمع‌صحب است

بـا بیان : **و هم المطیعون الذین لایؤذون الذر و لایفعلون الشر** ، **تعریف** شده اند .

تقدیر معنی : ابرار مردمان نیکوکارند ، در این مثنوی که جنان جنان و بوستان روح روان است، از اغصان کلماتش ثمرات علوم ومعارف را میخورند.

وازچشمهای عبارات لطیفش شراب اذواق و اشواق را مینوشند.

والاحرارمنه یفرحون ویطربون.

احرار : جمع حراست. به کسانی «حر» گویند که از ربقهٔ رقبه دنیوی نجات یافته واز قیود اغلال نفسانی خلاص شده باشند.

وآزادگان طریقت نیز ازاین جنان فرحناك میشوند وطرب می‌یابند و هیجان شررا ازآنان میگیرد .

وهوکنیل مصرشراب للصابرین وحسرة علی‌آل فرعون والکافرین .

این کتاب مثنوی، شرابی است چون نیل جاری در مصر ، و آبی است بغایت لذیذ برای آنانکه تابع موسای وقت شده اند ، و در طاعت حق و ترك هوی صابر بوده اند .

وحسرت وحرمان‌است، برای اهل‌فرعون نفس وبرای تابعین‌هوی‌و کسانیکه منکر ایمان عیان واسرار نهان هستند .

درآیة ، وارسلنا علیهم الطوفان و الجراد.

اهل تفسیر اینطور نوشته‌اند : **سال علیهم النیل دما حتی‌ان القبطی والا سرائیلی قیص دما فی‌فم‌القبطی**

پس کتاب مثنوی چون آب نیل است. هروقت با اهل عرفان که توابع‌موسای زمان‌اند، اصحاب خذلان که تابعین‌فرعون نفس‌اند ، درنوشیدن شراب مثنوی ، در یکجا جمع شوند ، وازآن بنوشند. دردهان اهل عرفان که ترک هوی گفته‌اند نوش جان و ذوق جنان میشود . اما در درون اهل نفس خون ضلالت میشود و بگمراهی میکشاندشان .

چنانکه درجایی مناسب این معنا میفرمایند.

بیت

آب نیست این که بقبطی خون نمود
آل مؤمن را نه خون بود آب بود
آب نیست این که حدیث جانفزا
با ریش در چشم قبطی خون نما
همچو قرآن مثنوی‌ء ما زدل
هادی‌ء بعضی بعضی را مضل

پس بااین آیهٔ کریمه استشهاد میکنند ومیفرمایند :
کماقال‌الله تعالی یضل به‌کثیرا ویهدی به‌کثیرا ومایضل به‌الاالفاسقین .
این آیهٔ کریمه جواب است به قول : **ماذااراداالله بهذا.**
تقدیر کلام : **ای ذالله به‌اضلال‌کثیروهدایة‌کثیر . .**
ذکرفعل به صورت مصدربرای افادهٔ تجدد وحدوث است .
وحق تعالی‌از راهی که درقران نشان داده هیچ کس را گمراه نمیکند. مگر کسانی راکه ازدین وطاعت خارج شده باشند.
این فقره در دیباچهٔ مثنوی نوشته نشده است به اعتماد الفهم القاری اما بهتر

است خوانده شود ، زیرا تمام آنچه که فرموده‌اند . سجع و فاصله دارد اگر این فقره بهمین ترتیب نوشته شود وقرائت شود ، سجع وفاصله رعایت میشود .

وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان .

ودیگر اینکه این کتاب مثنوی واقعاً شفای امراض سینها و جلای همه نوع غصهاست یعنی یك دوای معنوی است که امراض روحی و کسالتهای قلبی راعین شفاست واحزان دنیوی واخروی رامحض جلاست .

کماقال الله تعالی فی حق القران: یا ایها الناس قدجاء کم موعظة من ربکم وشفاء لمافی الصدور وهدی ورحمة للمومنین

وکشاف القران ـ یعنی مثنوی اسراروحقایق قران را بطورواضح کشف میکند . ورموز واشاراتش رابیان میدارد ، وگاهی تأویلات نکاتش را تحقیق وعیان میسازد حقاًکه در تفسیراسرار قرانی نظیر چنین کتاب شریف وجود ندارد ودر تعبیر و تقریر سنن آثار نبوی مانند این مثنوی هیچ تألیف و تصنیفی ظهور نخواهد کرد .

کمال قال الجنانی :

بیت

اننی ابصرت فی النوم الرسول
فی یدیه المثنوی و هویقول
صنفت کتب لاسرار النبی
لم یصنف مثل هذا فاعجبی

وسعة الارزاق ـ ودیگراینکه این مثنوی سعهٔ ارزاق است ، سعه مصدر است به معنی موسع .

رزقـ به معنای حظ وچیزهای منتفع به را گویند ، وشامل صوری و معنوی است .

ارزاق صوری، چون اموال ظاهری ونیروهای بدنی است . وارزاق معنوی،

مانند علوم ومعارف دینی واذواق روحانی است .

وسبب وسعت روزی معنوی وصوری بودن این مثنوی از آن بابت است که آن مطهر نفس وقلوب ومطیب اخلاق است .

کماقال ، و نطیب الاخلاق . ای مطیب الاخلاق عن رذایل البشریة و اوصاف النفسانیه .

پس طهارت سبب وسعت رزق میشود .

چنانکه یکی ازاصحاب رسول پیش حضرت رسول علیه‌السلام ، ازفقر وقلت روزی اش شکایت کرد . آن حضرت بوی امر فرمودند که : **دم علی الطهارة یوسع علیك الرزق .**

بایدی سفرة کرام بررة ـ سفره ، جمع سافراست. وسافر ، کاتب را گویندچنانکه گویند : **سفرت الکتاب سفرا ای کتبته کتاباً** معنا میکنند.

دراصل ترکیب به معنای کشف است : **سفرت المرءة** بهمین معناست وقتی که زن رویش راباز کند.

بررة ـ جمع «بار» است به معنای مردم محسن ونیکو کار.

بایدی ـ متعلق «با» مقدر است که آن مکتوب ویاخود محفوظ است ، وجار با مجرور ، بامتعلق محذوفش ، خبرمبتدای محذوف است . تقدیر کلام :

این مثنوی بادست آن ملائکی که کاتب هستند ، مکتوب ومرقوم است ، کـه آنان ازلوح محفوظ استنساخ میکنند ، چنان کاتبانی که کریم ونیکو کننده هستند.

اینان همان ملائك‌اند که قرآن عظیم الشأن را ازلـوح محفوظ استنساخ و نوشته‌اند پس حضرت مثنوی معنای قران عظیم است .

به عقیدهٔ ابوحنیفه اصل قران صرف معناست . چنانکه درشرح عربی مثنوی باین مطلب اشاره کرده‌ایم .

پس معنای مثنوی ، همان معناست که بادست ملائك کاتب نوشته شده . وسپس به حضرت خداوندگار(مولینا) الهام شده است .

مولینا در آن هنگام که آن معانی شریف را با کلمات منظوم ادا میفرمودند ،
در حضور شریفشان کاتب انسانی آن بیانات را به رشتهٔ تحریر در میاورد .

نیز ممکن است مراد از **سفره و بره** کسانی باشد کـه ظاهراً این کلمات منظوم رانوشته‌اند .

زیرا آنان نیز کاتبان انسانی‌اند واز **کرام‌اولیاءالله**‌اند ازجمله یکی **حضرت حسام‌الدین چلبی** است که اکثر کتابت مثنوی باایشان بوده وازاولیای کرام وانسان نیکو کـار بودنشان مشهور آفاق است .

یمنعون ان یمسه الا المطهرون .

آن **سفره و بره** ، فاسقین ومجرمین رابا ایراد: دور باش دور باش منع میکنند که بامعانی واسرار واذواق‌وانواراین مثنوی تماس نداشته باشند مگر کسانی که‌از اوصاف بشری واخلاق ردیه وعقاید رذل پاك و مطهر باشند زیرا معانی قران را مس نمیکنند مگر آنانکه طهارت ظاهروباطن رارعایت کرده‌اند . زیرا متحیران هامون غفلت‌ازاین معانی آگاه‌نمیشوند وخامان هوام طبیعت ازاین لذت نمی‌برند ولواینکه الفاظ آن را آموخته باشند ، و کتاب مثنوی را باخود حمل کنند، مثلشان از قبیل **کمثل الحماریحمل اسفار**، میباشد .

تنزیل من رب‌العالمین : خبر مبتدای محذوف است ، وتنزیل به معنای منزل میباشد . یعنی این مثنوی ازسید عالمین ویا ازمربی‌عالمین به تدریج به قلب وارد و نازل شده است . ویا به طریق الا لهام الهی القا شده است .

لایاتیه‌الباطل من بین یدیه ولامن خلفه . ازپس‌وپیش‌این مثنوی‌باطل نمی‌آید. زیرا که این مثنوی مظهرحق است . به مصداق آیهٔ

وقل‌جاءالحق‌وزهق‌الباطل ان‌الباطل‌کان زهوقاً . اضداد ونقیضات دریکجاجمع نمیشود .

والله یرصده‌ویرقبه . وحق‌تعالی‌ازکمال فضلش این کتاب را مراقبت وحمایت میکند .

فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین . پس الله تبارك و تعالی خیر محض است ، چون حافظ جمیع مخلوقات است ، با بهترین وجه . زیرا مخلوق در حفظ وصیانت آنچه که میگوید محافظتش میکنم . ضایع اش هم میکند.

پس تلقیب کردن این مثنوی بـا آن توصیف و القاب فرقانی صحیح است و حضرت خداوندگار ، پس از آنکه این کتاب مستطاب را با القاب قرانی ملقب کرده اند. اشاره میفرمایند که این کتاب شریف بجز این القاب بعضی لقبهای دیگر هم دارد.

وله القاب آخر لقبه الله تعالی : و نیز غیر از لقبهایی که برای این مثنوی ذکر شد ، لقبهای دیگری هم دارد که حضرت حق تعالی به آن داده است مثلا چون «**سامی نامه**» که این نیز یکی از لقبهای مثنوی است .

لقب – یعنی یك شیء یا یك شخص ، علاوه بر اینکه بـا اسم علم تسمیه میشود با یك اسم دیگری نیز که شامل مدح و یا ذم است نامیده میشود .

فرق بین علم و لقب اینست که علم به ذات شخص دلالت میکند با دلالت وضعی ولقب نیز به ذات شخص دلالت میکند، اما به اعتبار اینکه از مدح و یا ذم صفتی متضمن میشود ، بر خلاف اعلام .

کنیت ، چون ابوت واموت و بنوت وامثال اینها ، به یك معنای اضافی دلالت میکند مثلا چون ابو بکر وام کلثوم و ابن عباس .

واقتصرنا علی هذا القلیل . ما به آن القاب قلیل مذکور اقتصار واختصار کردیم .

والقلیل یدل علی الکثیر: زیرا که قلیل بر کثیر دلالت میکند.

والجرعة تدل علی الغدیر : یك جرعه آب باقی مانده در ته قدح ، به یك غدیر که مجمع آب است دلالت کند .

والحفنة تدل علی البیدر الکبیر. یك مشت از یك چیز، بر یك خرمن بزرگ دلالت میکند .

پس با استدلال از کم به زیاد و قس علی هذا سائر الاوصاف .

یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی :

صاحبان کمال وخداوندان ذوق وحال، باوجودجلال وعظمت شأنشان، هرگز از دم زدن از عبودیت واعتراف به عجز وقصور خودشان فارغ نیستند. به **عبودیت** وبندگی مسمی ومعنون گشتن، درنزدشان بهتراز داشتن عنوان ربوبیت و مالکیت است.

چنانکه **حضرت سلطان انبیا صلوات‌الله علیه وعلیهم** میفرمودند.
لاتطرونی کماطری عیسی بن مریم. وقولوا عبدالله ورسوله وقال ایضاً انماانا عبد وقولوا هوعبدالله ورسوله.

ودرحق حضرت عیسی ع م نیزجناب عزت میفرمایند: **لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولاالملائکه.**

درنزد اصحاب کمال، آنکه **اناالعبد** میگوید. ازآنکه **اناالحق** گوید بهتر است لهذا حضرت خداوندگار دریکی از رباعیاتشان میفرمایند:

رباعی

من بنده شدم بنده شدم بنده شدم	من بنده به‌خدمت سرافکنده شدم
هر بنده که آزاد شود شاد شود	من شاد ازآنم که تـرا بنده شدم

وهرنبی وولی هرقدرهم عزت وشرف یابند و به کمال برسند، باز به رحمت خداوند محتاجند

ولهذا قال علیه‌السلام: لن یدخل احدامنکم عمله‌الجنة، قالوا ولاانت یارسول الله قال ولاانا الاان یتغمدنی برحمته وفضله.

محمد بن محمدبن الحسین البلخی: عطف بیان عبد ضعیف. اسم شریـف **حضرت مولینا محمد** ولقبشان **جلال‌الدین** است. و نام پدرشان نیز **محمد** و لقبشان **بهاءالدین** است.

وحضرت **پیغمبرعلیه السلام** در واقعه‌های خویش بوی لقب **سلطان العلماء** دادند. نام جدشان **حسین** است.

اینان اصلشان ازبلخ وسلسلهٔ شریفشان به **حضرت ابوبکر** منتهی میشود **رضی‌الله‌عنه**

سلسلهایشان اینگونه است : **محمد جلال الدین بن محمد بهاءالدین بن الحسین بن احمد بن محمود بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه** .

سلسلهای دیگرشان نیز به **حضرت ابراهیم ادهم** منتهی میشود .

جد مولینا : حسین مذکور، دخترشاه بلخ را به زنی گرفته بود ، که والدهٔ **سلطان العلماء** همین زن است ، وجدهٔ **سلطان العلما** که مادر **احمد خطیبی** است ، دختر **حضرت ابراهیم ادهم** است .

ولادت شریف مولینا در شهر بلخ بسال ۶۰۴ هجرت نبوی ، روزششم ماه ربیع الاول واقع شده است .

بنا به‌روایت مشهوری که درمناقبش نوشته‌شده، گویااز بلخ کوچ کرده، درقونیه اقامت گزیده است . وفاتشان بسال ششصد وشصت دوهجرت ، روزپنجم ماه جمادی الاخر اتفاق افتاده است . تماماً شصت وهشت سال عمر کرده‌اند. شرح زندگانیشان مفصلا درمناقب ذکرشده‌است. **وتقبل الله منه : بین المقول والقول** جملهٔ معترضهٔ دعائی است . معنی : خداوند تعالی ازبندهٔ ضعیف کتاب مثنوی راقبول کند.

مفعول «**تقبل**» محذوف است، تقدیرش : **تقبل الله من العبدالضعیف عمل المثنوی .**

اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی : مقول قول است.

اجتهاد: برای تحصیل مطلوبی، صرف وبذل کردن نیرو و کوشش را گویند .

پس در اینجا سؤالی پیش میآید که آن سؤال اینست : در مقدمهٔ قبل از این فرموده اند کـه : این کتاب مثنوی بـا دست **سفره وبرره** نوشته شده ، و از طرف رب العالمین نازل گشته است. این‌مضمون دال براین است که حضرت مثنوی یك وحی ربانی است به معنای واردات الهی و اطعام او . چنانکه در اینجا میفرمایند و مثنوی خوانان نیز بعدالنقل این بیت را میخوانند .

بیت

این نه‌نجم‌است و نه‌رمل‌است و نه‌خواب
وحی حق والله اعلم بالصواب

اما اینکه فرموده اند : من اجتهاد کردم . و آن معانی که با بذل اجتهاد حاصل می شود ، از قبیل همان معانی است که سایر علما و شعرا با تفکر تحصیل می کنند .پس این چگونه الهام الهی و وحی ربانی میشود .

جواب اینست که در نزد اهل تحقیق ، وحی مع السفیره که بر حضرت پیغمبر نازل میشد ، احیاناً با اجتهاد واقع میشد ، و احیاناً بلا اجتهاد ولاصعوبة. به ظهور می پیوست.

چنانکه این‌حدیث شریف که ازحضرت عائشه رضی‌الله‌عنها مروی‌است ، به‌همین معنا دلالت میکند :

ان‌الحارث بن‌حشام سئل رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ، فقال یارسول الله کیف یأتیك‌الوحی، قال‌رسول‌الله علیه‌السلام: احیاناً یأتینی مثل‌صلصلة الجرس وهوالشدة علی فیقصم عنی وقد وعیت عنه ماقال و احیاناً یتمثل لی‌الملك رجلا .

معنای شریف : احیاناً به من وحی میرسید، چون صدای جرس وچون صوت سلسله برصفوان .

وحیی که بدین وصف به من میرسید ، از وحیی که با صفت دیگر برمن نازل میشد سخت‌تر و دشوارتر است پس آن ملك وحی را ازمن قطع میکند، درحالیکه من ازوی وحی‌را حفظ میکنم، واحیاناً آن ملك به‌صورت مردی برمن تمثل میکند، وبه من صراحتاً میگوید پس من گفته‌های اورا لفظاً ومعناً حفظ میکنم.

در وحی به این صورت شدت و صعوبت نیست ، و با این تقدیر اجتهاد نیز لازم نمی آید .

اما در وحی به صورت اول، اجتهاد کردن لازم است. زیرا آن معانی‌معجم که

چون صلصلهٔ جرس وسلسلهٔ علی‌الصفوان میاید، واردات مجمل ومبهم است.

حضرت شیخ اکبر درشرح خلع النعلین میگوید:

وهذا النوع کثمرة الجوز مثلا التی اوحدها الحق خلف ثلثة حجب لایتوصل الیها الا بعد رفع تلك الحجب .

ابن‌قشی این نوع را به‌حل کردن رموز ومعمی تشبیه کرده است.

یعنی گاهی میشود از جانب حضرت حق به انبیاء و اولیاء معانی مجرد و علوم غیبی که القا میشود، در استخراج و آوردن آنها بـه مرتبهٔ الفاظ و کلمات و در اظهار و اخراجشان خیلی رنج و مشقت میکشند، و در حل کردن آن رموز و معمی اجتهاد به خرج میدهند.

پس حضرت مثنوی کـه وحی بلاسفیر است ، وحی‌اش به دو صورت انجـام گرفته است :

یکی آن الهام ربانی است کـه بلاصعوبت ولااجتهاد از جانب رب العالمین نازل شده .

دیگری آن معانی مجرد و فیوضات مبهم و واردات معجم است که در کشف و حل و اخراجشان به مرتبهٔ نظم و به صورت کلمات، اجتهاد کردن لازم داشته .

پس بهمین منظور فرموده‌اند: **اجتهدت .**

یعنی من درتطویل مثنوی که منظوم بوده، کوشش واجتهاد کردم.

امـا در اینکه نگفته است : **فی‌تطویل نظم المثنوی،** و امـا **المنظوم المثنوی** فرموده‌اند ، نکته این است که گویا در نظم این کتاب اراده بشری خودشان دخالت نداشته است ، بلکه از جانب رب‌العالمین ، به همین صورت منظوم برقلب شریفشان الهام ونازل شده است .

المشتمل علی الغرایب والنوادر : این کتاب حکـایات غریب و تمثیلات کمیاب را شامل است که تماماً بصورت منظوم است.

و غررالمقالات و دررالدلالات :

غرر : جمع **غره** و به معنای سفیدی است درپیشانی اسب که به‌اندازهٔ درهم ویا بزرگتر باشد. اما بعد به‌هرچیز شریف و همایون اطلاق شده است.

درر ـ جمع **در** : مروارید را گویند.

یعنی چنان مثنوی منظومی که مشتمل است برمقالات شریف وواضح ودلالات روشن وظاهر و باهر.

وطریقة الزهاد وحدیقة العباد: ونیز آن مثنوی منظوم مطابق طریقت زهاد. **زاهد** یعنی تارك ماسوالله. ومشتمل حدیقهٔ معنوی عباد است.

عابد: کسی است کـه در ادای فرایض مداومت دارد، زاهـد جمع زهـاد : کسانی‌اند که به قسمت الهی راضی هستند.

کماقال علیه السلام ، لرجل اعمل الفرائض تکن عابداً ، وارض نفسك بما قسم‌الله لك‌تکن زاهداً.

قصیرة المبانی‌کثیرة المعانی: مبانی جمع مبنی. مبنی مصدر میمی است. معانی جمع معنی. یاممکن است اسم مکان باشد از عنی یعنی، و یا خوداسم مفعول‌است.

وقصیرة المبانی ـ ، لفظاً مرفوع وجایز است خبرمبتدای محذوف گرفته شود. اگرچنانچه صفت مثنوی منظوم باشد، جایز است مجرور باشد.

تقدیر کلام: کتاب مثنوی به‌مصداق حدیث: **خیرالکلام ماقل‌ودل .**

بناهایش کوتاه ومعانی‌اش بسیار وجوامع الکلم است. وهر بیتش یك اقلیم، وهر مصرع‌اش عین جد و تعلیم است، خلاصه مثنوی یك کتاب حکیم و یك دفتر حاوی اسرار بزرگ است.

لاستدعاء سیدی و معتمدی ـ

لام، متعلق به فعل اجتهدت یعنی درتطویل مثنوی منظوم، من بنا به استدعا وتقاضای سید ومعتمد وسند خودم سعی وجهد کردم.

بطوریکه درمناقب نوشته شده وفقرا نیز تعریف میکنند: وقتی حسام الدین چلبی توجه وعلاقهٔ فقرا را نسبت به الهی نامهٔ حکیم سنائی ومنطق الطیر عطاردید،

به خاطر شریفشان خطور کرد که : کاش خداوند گـار ما نیز مانند ایـن دو حکیم بعنوان یادگار برای فقرا اثر منظومی تألیف میکرد، تا فقرا با تلاوت آن مطابق معنایش به طریقت حق میرفتند .

روزی این فکررا به زبان آوردند و انجام آن را از مولینا استدعا و التماس کردند .

پس حضرت خداوندگار از دستار مبارکشان هیجده بیت ، تا مصرع : پس سخن کوتاه باید و السلام. بیرون آوردند و بدست **حضرت حسام‌الدین چلبی** دادند و فرمودند :

قبل از اینکه این فکر به ضمیر منیر شما لایح شود ، از عـالم غیب بر قلبم الهام شده بود که به این‌اسلوب یك کتاب خوب ومحبوب القلوب انشاء وانشاد شود.

پس آن حضرت بهمان منوال که به ایشان الهام شده بود کتاب مثنوی را به نظم درمی‌آوردند وحضرت چلبی آن را تحریر و املاء میفرمودند.

ومکان الروح من جسدی- من، به معنای «فی» است. کما: اذا نودی **للصلوة من یوم الجمعة. ای‌فی‌یوم الجمعة** .

یعنی دلیل دیگراجتهاد من درتنظیم این مثنوی: به خاطر استدعای آن‌سید و سندم بود که او درجسم بمنزلهٔ روح مدیرم است.

ذخیرة یومی وغدی- ونیز بنا به استدعای آنکه ذخیرهٔ امروز وفردای من‌است، اجتهاد کردم. یعنی برای حضرت چلبی کـه در دنیا وآخرت ذخیرهٔ روحم و باعث فتوحم میباشد مثنوی رابه نظم آوردم و گفتم:

وهوالشیخ قدوة العارفین. آنکه نظم‌این‌مثنوی را خواهش کرده است، او سید وسند من، همان شیخ کاملی است که مقتدای عارفان است،

و امام الهدی والیقین . او امام وپیشوای اهل هدی واهل یقین است.

مغیث الوری- ممد ومغیث مردم عالم است.

مغیث آن غویث را گویند که ظاهراً و باطناً درمان رسان مردم باشد، ودرحین

استمداد واستغاثه بفریادشان برسد و از بلا اما نشان دهد.

کسیکه به‌این مرتبه رسیده باشد، قطب زمان گویندش.

امین القلوب والنهی- نهی، جمع نهیة است که عقل را گویند. به ملابسهٔ آنکه صاحبش را از مخاطره و ضرر نهی میکند و نیز به اعتبار اینکـه امور و ضروریات به‌عقل منتهی می‌شود یعنی آن قدوة العارفین، امین خزاین‌قلوب، وخازن مبین‌جواهر عقول است .

ودیعةالله بین خلیفة ـ آن حضرت امانت خداست مابین مخلوقاتش .

امتحاناً لعبادهم: میان بندگانش وی را ودیعه گذاشته است . هر کس که به آن امانت خدا خیانت کند ، یعنی در حقش خدمت لازم را رعایت نکند ، خـائن و عاصی شناخته می شود ولی آنکه قدر عالی او را میداند ، و برای رعایت مقام و ادای خدمت درحقش وظایف لازم را بجامیاورد. از امنا محسوب میشود، بسعادت و دولت میرسد.

وصفوته فی‌بریته بریة : بالهمزة و بغیر المهزة با تشدید الیاء بـه معنای خلیقت است، یعنی بندهٔ بر گزیده و مقبول حق تعالی است درمیان مخلوقاتش.

و وصایاه لنبیه، وصایا: جمع وصیت. یعنی اوسپرده شده و سفارش شده است. دراینجا یك سؤال پیش میاید وآن سؤال اینست:

تا به اینجا برسیم اوصاف علیهٔ حضرت حسام الدین را بصورت مفرد ایراد کرده‌اند .

اما در این فقره جمع آورده اند . پس ایـن دو صورت چگونه توافق پیدا می کند .

جواب: در این مطلب دو وجه وجود دارد: یك وجهش: وصایاه معطوف باشد به بریته .

وجه دوم اینکه یك «من» مقدر شود ، تقدیر معنی: آن شیخ کامل صفوت و بر گزیدهٔ خداست درمیان بریه‌اش ونیز درمیان وصایایش.

و یا خود آن شیخ کامل از جملهٔ وصایای خداوند است به نبی خویش و در اینکه «من» ذکر نشده است نکته اینست که **حضرت حسام الدین واحدکالف** قائم مقام اولیاء الله است که وصایا وخبایا هستند. توان گفت وی یك خلیفهٔ ربانی و جامع مراتب اسرار همه و وارث رسول سبحانی است.

لیس علی‌الله بمستنکران یجمع‌العالم فی واحد. این عبارت عیناً در اوایل کتاب تعرف واقع شده است.

شارحین کتاب تعرف اینطور گفته اند که مراد از وصایای خداوند به‌نبی‌اش: فقرای اصحاب می باشد. کـه الله تبارك و تعالی آنان را به حضرت حبیبش ضمن آیهٔ کریمه:

واصبر نفسك مع‌الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه، وصیت کرد.

زیرا سبب نزول این آیهٔ کریمه بالاتفاق اینست که صنادید کفار ازمجالست با فقرای اصحاب کبار عار داشتند، بهمین دلیل خواستند که فقرا از مجلس **رسول‌الله** طرد شوند لذا گفتند:

انهم قوم ارذلون ونحن رؤساء مکرمون نستنکف ان یجالس معهم فان طرد تهم لامنابك.

فهم النبی علیه السلام ان یفعل ذلك لحرصه علی ایمانهم فنزلت. ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه.

پس حضرت رسول در جواب اینان فرمودند که: من ایـن فقرا را طـرد نخواهم کرد.

بازصنادید گفتند: **فاجعل لنا یوماً ولهم یوماً.**

حضرت پیغمبر باز به این گروه خبردادند: **لااجعل.**

آخرالامر به پیغمبر گفتند: در یك مجلس که هستیم، باری طوری باشد که رویت به سمت ما باشد وپشتت به طرف فقرا، تا باهم برابر نباشیم. پس حضرت رسول

علیه‌السلام نسبت به این حرف بی‌میل نبود که درهمان حین آیهٔ :

واصبر نفسك مع‌الذین یدعون ربهم، نازل شد : خداوند به حضرت نبی علیه السلام رعایت حال فقرا را سپارش. و وصیت کرد که نسبت به آنان حبس نفس داشته باش.

پس اینان وصایای خداوند محسوب شده‌اند. از آنجا که حضرت‌حسام‌الدین وارث اسرار علوم این گروه فقرا وقائم مقامشان می‌باشد، پس ازجملهٔ وصایامیشوند **وخبایاه عندصفیه، خبایا:** جمع **خبیه** است چون **خفایا** که جمع **خفیه** است خبایا ، از لحاظ وزن ومعنا معطوف است بر وصایاه.

یعنی آن شیخ کامل، ازجملهٔ اصفیای خداوند است، عندرسوله.

و **اخفیا**، از اولیاءالله، یك طایفهٔ علیه است ، که محبوب ترین بندگان‌خدا آنان اند . چنانچه در شأنشان احادیث شریف خیلی واقع شده است . از جمله یکی اینست :

قال علیه السلام : اناحب العباد الی‌الله الاخفیاء الاصفیا الا رباء ، ان حضروا لم‌یعرفو وان غابوا لم‌یذکرو وهم الناس‌من بظواهرهم ومع‌الحق ببواطنهم.

پس از اینکـه حضرت چلبی عندالنبی از خبایای الهی بـوده ، برعلوشأن و کمال عزتش دلالت میکند. زیرا اولیای که عندالناس از اخفیا هستند و اینگونـه شأن بزرگ دارند پس قیاس کن کسی کـه عندالنبی خبی بـاشد . عظمت شأن او چقدر است.

مفتاح خزائن العرش- آن‌شیخ که قدوة العارفین‌است، مفتاح عرش‌اعلاوخزاین آن است

امین‌کنوزالفرش- او حافظ وامین گنجهای زمین است، یعنی شیخ حسام‌الدین چلبی، آن انسان کاملی است که آلت فتح وباعث کشف حقایق اسرار عالم علوی و سفلی وروحی ونفسی است.

وامین وخازن رموز گنجهای زمینی است، که این شأن آن کاملی است که‌غوث الاکبر و قطب الاقطاب است.

وی در عرش و فرش باذن‌الله متصرف و جملگی مطیع و منقاد امر او و رام اوست.

چنانکه حکم مراتب او از این ابیات معلوم میشود، که او باین مراتب رسیده است.

بیت

ولا فلك الا و من نور باطنی به ملك يهدى الهدى بمشيئتى

ومن‌شرعتى بحرالمحيط كقطرة ومن‌مطلعى نورالبسيط كلمعة

ابوالفضایل: کنیت شیخ مذکور است.

در زبان عرب، ذکر کردن یك شخص با کنیتش، نسبت بوی تعظیم را اشعار می دارد.

واین امر از دو وجه خالی نیست: یا اخبار از نفس الامر است، مثلا چون ابوالقاسم و ابوطالب، و یا به طریق تفأل گفته می شود، مثلا مانند ابوالغنایم و ابوالفضایل.

اگر در ذات نامبرده غنایم وفضایل نباشد، پس به امید ظهور غنایم و فضایل از او تکنیه و تسمیه‌اش میکنند.

واما درصورتیکه در ذات شخص موسوم غنایم وفضایل باشد، پس بااخبار نفس الامر، مراد تعظیم میباشد.

دراینجا نیز مراد از «**ابوالفضایل**» یعنی آن شیخ کامل که قدوة العارفین است. پدر فضیلتها است. یعنی ازآنجا که فضایل پرور بوده، فضایل اولاد او، واوچون پدر مهربان فضایل است.

به علم بیشتر از مقدار واجب فضیلت گفته میشود، وبه اخلاق واحوال‌زیادتر ازحدود لازم نیز فضیلت اطلاق میشود.

حسام‌الحق‌والدین : لقب شیخ نامبرده است، و باعث ملقب شدنش با این لقب آنست: آن حضرت درقطع کردن ریشهٔ شبهات وشکوك، ودررفع بدعت وضلالت در دین اسلام، سیف قاطع وبرهان ساطع بود.

چنانچه حضرت رسول دارای این صفات بود، لذا **کعب بن‌زهیر رضی‌الله‌عنه** به آن حضرت **سیف** گفته است :

بیت

ان الرسول لسیف یستضاء به

مهند من سیوف الله مسلول

یعنی آن حضرت شمشیر بران و شیرغران حق تعالی ودین مصطفی است .

حسن‌بن‌محمد- عطف بیان شیخ ونام شریف **حسام‌الدین چلبی** است .

و نام پدرشان **محمد** است : **ابن الحسن المعروف بابن اخی ترك** : نـام جدشان نیز **حسن** است، که معروف است: به **پسراخی ترك**، اخی ترك، پدر جدشان میباشد.

ابویزید الوقت وجنید الزمان ، تعریفهای واقع درکلمه های «وقت» و«زمان» عوض از مضاف الیه می باشد، و جمله خبر مبتدای محذوف است . می شود گفت :

ای هوابو یزید وقته وجنید زمانه .

یعنی آن حسام الدین، درولایت و کرامت، بایزید وقت، ودر تصوف **و** علم **و** معرفت جنید زمان بود.

صدیق‌بن صدیق ، ابن صدیق رضی‌الله عنه وعنهم.

صدیق، صیغهٔ مبالغه ازصدق، وصدیق: آدم راست و درست را گویند. یعنی در فعل وقولش کذب وشائبه نباشد.

پس آن کاملی که مفتاح خزاین عرش وامین کنوز فرش باشد، مسلم است که بسیار صادق میشود.

کذلك پدرشان نیز یك شیخ کامل ویك ولی فاضل بود، صدیق بودن وی نیز از کرامت علیه‌اش معلوم است.

کذلك جدشان، نیز صدیق بوده که با شهرت : **ابن اخی ترک** ، بین المشایخ السلف معروف ومشهور بوده است. پس حسام الدین چلبی: صدیق بن صدیق بن صدیق است .

الارموی الاصل- صفت نسبی حضرت حسام الدین است. یعنی حسام الدین چلبی وپدرشان وجدشان، به‌محلی بنام **ارمو**[1] منسوب‌اند، که اصلشان از اکراد است.

المنتسب الی الشیخ المکرم بماقال امسیت کردیاً واصبحت عربیاً-

آن حسام الدین چلبی منتسب است به‌شیخی که می گفت: **امسیت کردیاً واصبحت عربیاً**. و بین المشایخ مکرم بود . مراد از شیخ مذکور : **شیخ ابوالوفاء بغدادی است** که جد اعلای حسام الدین چلبی است ، و سلسلهٔ شریفشان به این شیخ منتهی می شود .

از جملهٔ مناقب آن ولی کامل : یکی اینکه آن حضرت امی بود و سواد خواندن نداشت مردم زمانش از اینکه شیخ مذکور ظاهراً بی قیل و قال بود ، وی را برای ارشاد وتربیت شایسته ندیدند، به طریق استهزاء ازوی وعظ طلب کردند .

شیخ درجواب آنانکه طالب وعظ وی بودند گفت: مانعی ندارد فردا انشاءالله حاضر شوید .

اما یاران که میدانستند وی امی است ، ازاین حرف او تعجب کردند.

شیخ شب متوجه درگاه حضرت حق شد، درعالم رؤیا حضرت رسول را دید که بوی فرمودند: فردا مردم را جمع کن ونصیحتشان کن وحقایق اسرارقرآن را برایشان بگو که حق تعالی با اسم **علیم وحکیم** برتو تجلی کرد.

فردا که فرارسید علما وصلحا خبردارشدند که شیخ وعظ خواهد کرد ، پس محض امتحان به مسجد آمدند، بعدالصلوة آن حضرت برمنبر رفت ، اولین کلامی که گفت این بوده: **امسیت کردیاً واصبحت عربیاً** . یعنی: من‌شب کردی بودم، درحالیکه

---

۱ – منسوب به **ارمیه** ، که شهریست در آذربایجان ، در نسبت **ارموی** گویند (معجم البلدان یاقوت حموی).

صبح عربی شدم پس بەسبب همین سخن واین طرز حرف زدن ، بین العلما و العرفا مکرم ومفخم شد، که این کرامت بزرگی است.

قدس الله روحه و ارواح اخلافه. حق تعالی روح آن **شیخ ابوالوفارا،** تقدیس وتطهیر کند، وروح اخلاف وی را نیز، ازصفات بشری واوساخ طبیت منزه سازد.

فنعم السلف و نعم الخلف ، نعم ازافعال مدح السلف والخلف، فاعل، و مخصوص بالمدح محذوف است. **ای نعم السلف الشیخ ابوالوفا و نعم الخلف الشیخ حسام الدین**

له نسب القت الشمس علیه رداء ها _ آن حسام الدین را نسب بزرگی است، که شمس، بر آن نسب ردای خود را انداخت.

مراد ازاین نسب، جایز است نسب صوری باشد، که ذکرش گذشت ، با این تقدیر مراد از: **شمس، حضرت شمس فلک نبوت** است. که بر آن نسب عالی انوار باطن را القا کرد. چنانکه هریکشان با انوار نبوت آن حضرت منور گشته وارشادوهدایت یافته است. یعنی صاحب رداء شده‌اند.

تنوین «نسب» ازبرای نوع است، مراد اگر نسب معنوی هم باشد دیگراعلاتر است با این تقدیرمعنی: حسام الدین علاوه بر نسب مذکور. یك نسب معنوی نیزدارد که حضرت شمس معروف، مراد **شمس الدین تبریزی** است، بر آن نسب معنوی ردای خویش، یعنی ارشاد وهدایت خویش را القا کرد.

رداء _ لباس رو است، دراینجا از ارشاد وهدایت استعاره‌است،

و حسب ارخت النجوم لدیه اضواء ها - وبرایش حسبی است که کواکب در مقابل انوارآن حسب انوار خودشان را ارخا کردند. یعنی نور وضیاء شان سست و ضعیف جلوه نمود.

برفحوای حدیث: **ان لله عباداً قلوبهم انور من الشمس .**

حسب ضیاء گستر او بقدری نورانی است که این ستارگان ظاهر وطاهر، در برابر نور حقیقی وقوی آن، انوارشان ضعیف شده است ودیگر نورافشان نشده‌اند، فی‌الواقع اگرچنانچه نور حسب این سلسله، چون **شمس** ظاهر میدرخشید ، **محققاً**

ستارگان ضیاء وپرتوشان را ضعیف وسست میکردند.

چنانکه این بیت ابن فارض به همین معنا اشاره میکند.

بیت

فبدری لم یأفل وشمس لم تغب وبی تهتدی کل الدراری المنیره

لم یزل فناء وهم قبلة الاقبال- لم یزل، فعل: از افعال ناقصه. فناؤ هم اسمش و قبلة خبرش.

فناء: ساحت خانه را گویند

معنی: ساحت خانهٔ این عزیزان که نامشان ذکرشد، برقرار وپاینده باشد که قبلهٔ اقبال اهل اقبال است

یتوجه الیها ابناء الولاة- چنان قبلهٔ اقبالی که پسران ولاة، یعنی اولاد ملوک و قضاة ویاخود فرزندان والیان ولایت متوجه آن قبله‌اند. وقتی این معنا به‌این‌صورت تعبیر میشود که «یتوجه» صفت باشد برای قبلهٔ اقبال. وجایز است بدل آنهم باشد.

معنی: ساحت خانهٔ آنان همیشه مورد توجه ابنای ولاة باشد.

اما احتمال حال‌بودن جمله ضعیف است، زیرا درآنصورت لازم میاید که دعا مقید باشد، ومقید بودن دعا حسنی ندارد

ولاة- بروزن قضاة، جمع والی.

وکعبة الامال یطوف بها وفود المجد والعفاة.

وفود ـ جمع **وفد**: رسول. چنانکه گویند: **وفدفلان علی الامیر.**

ای‌ورد علیه رسول، معنی میکنند **مجد** شرفه گویند.

عفاة- بروزن قضاة: جمع عافی، وعافی طالب معروف واحسان را گویند.

معنی: ونیزساحت سعادت پناه آنان، همیشه کعبهٔ آمال باشد، که آن را رسولان شرف وطالبان احسان طواف کنند.

ولازال کذلک ماطلع نجم وذرشارق.

ما - مصدری است طلع: فعل ماضی ، ذر یذر، ذراء، به معنای طلع

شارق: نام خورشید است

دراین جملهٔ «**ولازال**» ، چندین وجه وجود دارد: این جمله معطوف است بر جملهٔ «**لم یزل**» ، واسم این جملهٔ **ولازال** ضمیر مستتر است که برمیگردد به «**خلف**» که مراد حسام الدین چلبی است ویا به آنکه شمس القای ذر میکند، عاید مـی شود ، بنابر آنکه ضمیر «**فناؤهم**» بر گردد به سلف.

پس به تقدیر کلام اینطور میشود گفت: ونیز ساحت خانهٔ آن حسام الدین که خلف است همیشه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال باشد و زوال نپذیرد. چون ساحت خانهٔ آن سلف که قبله و کعبهٔ آمال بود.

ویا خود تا ستارگان میدرخشند وخورشید طلوع میکند، یعنی الی یوم القیمه. خانهٔ آن نسب معنوی زوال نبیند، همانطور که ساحت خانهٔ آن نسب صوری همیشه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بود.

لیکون معتصماً لاولی البصائر. اسم یکون ضمیراست که برمیگردد به حسام الدین که خلف است جایزاست مرجع ضمیرمذکور نسب معنوی باشد.

معتصم: محل اعتصام یعنی جای تمسك والتجا باشد اولی الابصار را.

لام جاره متعلق به لازال ، یعنی ساحت خانه وفنای آستانه آن حسام الدین ، و یا خود آستانهای نسب معنویشان، صاحبان بصیرت را محل تمسك و التجا باشد.

واینهم ممکن است که «لام» متعلق به فعل «اجتهدت» باشد و ضمیرش بر گردد به مثنوی منظوم.

تقدیر کلام: من بنا به استدعای سید وسندم در تطویل نظم مثنوی، اجتهاد کردم، برای اینکه آن مثنوی صاحب بصیرتان را، محل التجا وتمسك باشد.

الربانیین الروحانیین والسماویین العرشیین النوریین .

چنان صاحب بصیرتانی که مطلقا ربانیان وروحانیان وعرشیان ونورانیان اند، نه آن صاحبان بصیرتها که بین الناس مشهورند.

السکوت النظار الغیب الحضار: دراعراب این عبارت وجوه ثلثه جایزاست.

یعنی دروصفیت مجرور ودرحالت مدح منصوب و درحالت خبر بودن مرفوع است، و اگراین صیغه‌ها صیغه مبالغه هم گرفته شوند، جایزاست که علی‌سبیل‌البدل، هریك ازاینها به معنای بسیار ساکت، بغایت ناظر وبسیار غایب و به کمال حاضر تعبیرشود.

اما بهتراست که به معنای جمع باشند:

سکوت: جمع ساکت، چون قعود که جمع قاعد است، **نظار وحضار**، جمع ناظر وحاضراست چنانکه کتاب جمع کاتب است.

غیب، جمع غایب، چون رکع جمع راکع وسجد، جمع ساجد میباشد.

تقدیر کلام: چنان اولی البصایری که علاوه براتصاف به‌صفات مذکور، نظار به اسرارحقایق‌اند واما از افشای راز حقایق سکوت کننده هستند، یا خود ناظران ضمایرمردم‌اند، اما ازبروز واظهار آن اسرار ساکت‌اند.

اینان با قالبانشان (جسمشان) ازنظرمردم غایب‌اند، اما باغایبان در نزد حق حاضراند. یااینکه: اینان ازخودشان غایب، باخدایشان حاضراند.

الملوك تحت الاطمار به کسر طاء جمع «طمر» لباس کهنه را گویند یعنی ایشان‌شاهان بی کمروخسروان بی کلاه‌اند که زیر لباس‌های کهنه‌ومندرس اختفا جسته‌اند.

لله تحت حجاب الذال طائفة اخفاهم‌الله برداء الفقر اجلالا، هم‌السلاطین فی‌اطمار مسکنة، جروا علی‌فلك الخضراء اذیالا.

اشراف القبایل اصحاب الفضایل انوارالدلایل آمین یا رب‌العالمین.

در اعراب این عبارت نیزسه وجه جایز است.

این طایفهٔ بزرگوار، اشراف جمیع قبایل وصاحب فضایل‌اند، وهریك‌ازافراد این طایفه منبع فضایل علمی و عملی وانوار دلایل است

دلایلی که به حق ارشاد و هدایت میکند، اگرچه دربرطرف کردن حجاب

ظلمت باطن مردم، غیر از عارف چون نور است، اما شخص عارف در واصل کردن طالب به مطلوب و در رونق و نیرو بخشیدن به دلیل، خود آن نور دلیل است، بنا بر این عارف از دلایل مستغنی است اما دلایل از عارف بی نیاز نیست . **کالصباح مستغن عن المصباح والعیان عن البیان**

آمین- اسم فعل است به‌معنای: استجب.

حضرت ابن عباس میفرمایند : از **حضرت رسول** معنای **آمین** را سؤال کردم ، فرمودند: به‌معنای «**افعل**» است.

رب ــ یعنی مالك وسید ومربی: ای رب العاملین این دعا را مستجاب کن .

وهذا دعاء لایرد فانه دعاء لاصناف البریة شامل .

این دعاء که درحق حسام الدین چلبی ونسب عالی ایشان کردم، دعایی است که درنزد خداوند رد نمیشود، زیرا منافع وفواید این دعا شامل تمام طبقات مردم وهمهٔ مخلوق است ودلیل اینکه فواید این دعا بهمهٔ اصناف مردم میرسد، اینست که چون ساحت آستانهٔ آن ولایت آشیان محل امید وپناه مردم است لذا مردم من باب تبرك وتیمن، تاوی درحال حیات است، از آن فیض میبرند وطلب ارشاد میکنند، و بعد ازوفاتش نیز ازمرقد منیفشان استعانت واستمداد خواهند جست.

پس برفحوای حدیث: **حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم.**

حیات و ممات این وارثان محمدی نیز ، برای اصناف مخلوق سبب خیر و نفعشان شامل همه است و دلیل اینکه این دعا از درگاه خداوند رد نمی شود ، و بلکه مقبول پیشگاه حق تعالی واقع میگردد اینست: درحال حاضر ساحت آستانشان قبلهٔ اقبال است که ابنای ولاة متوجه آن میباشند ، ساحت خانهٔ آنانکه درحال حیات اند وبه اسرار مطلوبشان واصل شده‌اند کعبهٔ آمال است. چنانچه طالبان فضل و رزق و نیز طالبان فیوضات و کشوفات آنجا را طائف اند.

والحمدلله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین.

سپاس آن ذات الهی راست که دارای جمیع صفات خداوندی است وپروردگار

عالمیان است. و رحمت الهی باشد بر سید ما حضرت محمد و بر آل واصحاب او.

الی یوم الدین آمین ایها الاخوان نورالله قلوبکم بانوارالعلوم والعرفان وایدکم الی بهدایته المشاهدة والعیان.

هروقت عاشقان خدا وسالکان طریق هدی، بکاری شروع کنند، با نام سعادت انجام خالق ابتدا می کنند، و اگر بجایی بروند، با ذکر **اسماء حسنی** او میروند.

دریك امر ذی بال اگر نام با کمال آن حضرت ذکر نشود، آن کار بالاخره حتماً ابتر وبی نفع ونتیجه خواهد ماند.

کما وردفی الحدیث الصحیح: کل امرذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر.

ودر **جامع خطیب** ودرسنن **ابی داود**، این حدیث باهمین مضمون وبا این لفظ روایت شده است که میفرمایند: **کل کلام لایبدأ فیه بالحمدلله فهو اقطع.**

ودر **مسند امام احمد** نیز روایت میشود که: **کل امرذی بال لایبدأ بذکرالله فهو اجدع.**

یعنی هر امر ذی بالی که آن با نام خداوند ابتدا واشتغال نشود، آن کار ابتر است وآن کار وآن حال، چون مرغ بی پروبال دائماً درمعرض خطر و منجر به ضرر است.

بیت

چومرغ امر ذی بالی زآغاز | نه ازنیروی حمد آید به‌پرواز
به مقصد نارسیده پر بریزد | فتد زانسانکه دیگر برنخیزد

پس دراینجا سؤالی پیش میاید: شکی نیست که مثنوی یك امر ذی‌بال و یك کتاب بی مثال و پر کمال است. پس چرا مولینا آن را با **حمد** و **بسم‌الله** شروع نکرده است.

جواب درست اینست: که بای «**بشنو**» حرفی است شامل **بسم الله** و قائم بر **تمام** مقام آن وجامع اسرار ونکات. بلکه ظرفی است حاوی جمیع اسرار کتب منزل و علوم صحف الهی.

کماقال اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کل مافی التورية والانجيل و الزبور موجود فی القران فی الباء .

وحضرت **شیخ اکبر رضی الله عنه** در کتاب **فتوحات** در این خصوص در کتاب «با» بقدری اسرار این حرف را نوشته اند که توضیح آن در این مختصر ممکن نیست . لیکن از دریا قطره‌ای وازخورشید ذره‌ای، چون اندك دلیل و نمونهٔ بسیار میباشد، لذا مقداری از آن دراینجا نوشته شد:

قال فی کتاب الباء اعلم ان الباء اول موجود وهو فی المرتبة الثانية من الوجود وهو حرف شريف ومن شرفه و تمكنه افتتح الحق به كتابه العزيز.

فقال بسم الله وهكذا ابتدأ بهافی كل سورة ولما اراد الله ان ينزل سورة التوبة بغير بسملة ابتدأ فيها بالباء ، فقال « براءة من الله » دون غيرها من الحروف.

و كان شيخنا ابومدين يقول مارأيت شيئاً الا و رأيت و الباء عليه يعنی الباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحق فی مقام الجمع ای بی قام كل شیء وظهروقيل للعارف الشبلی، انت الشبلی قال انا النقطه التی تحت الباء يشير الی انه كما تدل النقطه علی الباء و تميزها عن التاء والثاء وغيرهما ، كذلك ادل اناعلی الذی منه وجدت و به ظهرت و بـه بطنت فهذان شيخان كبيران شاهدان عدلان قدشهدالك بشرف هذالحرف وجلالته علی غيره من الحروف الی هنا كلامه.

کتاب مثنوی که باحرف «با» شروع شده علاوه بر آنکه آن حرف جامع حمد و اسرارش میباشد برچند نکتهٔ دیگر نیز اشاره میکند:

اولین نکته اینست: حرفی که بنی آدم ابتدا با آن تکلم کرد ، حرف «با» است درآنوقت که جناب حق به‌مخلوقش خطاب کرد : **الست بربکم**، جواب دادند «بلی» . پس درآنجا نیز ابتداء با «با» شد .

لذا هر کس که در هنگام شروع کردن ایـن کتاب لفظ «بلی» را مذکر باشد اولا با ذکرحرف «با» از آن عهد ومیثاقی که درعالم الست بوده یاد کرده‌است. پس

مولینا بهمین مناسبت دردیباچهٔ مجلد چهارم مثنوی، این کتاب شریف را:

مجدد عهدالالفة ومیسر اصحاب الکلفة لقب نهاده است، زیرا که حرف اول این کتاب عهد قدیم را بخاطرمیاورد ومشعر وصال محبوب کریم میباشد. چونکه حرف «با» به اتصال والتصاق دلالت میکند.

پس دراینجا به **ارباب الباب** اشاره میشود که از اول تا آخرش حرف بحرف به التصاق واتصال سالك اشاره میکند وبه بارگاه وصلت رهنما میشود.

درثانی، دراینکه این کتاب را باحرف «با» شروع کرده‌اند، اشاره برمثنوی بودنش است. وبه‌سر **قلم‌اعلا** نیزدلالت میکند.

برمثنوی بودن «با» ازاین جهت اشاره شده که «با» درحساب عدد دواست.

واما اینکه به **قلم‌اعلا** دلالت میکند: این حرف «با» مبدأ سلسلهٔ کل موجود است، بهمین سبب **حضرت شیخ اکبر درفتوحات** فرموده است:

بالباء ظهر الوجود.

مثلا «الف» مشابه وجود مطلق است. ازاین جهت که حرکات وسکنات قبول نمیکند وازجهت دیگرقائم بالذات است ونقطه ندارد وبه سایرحروف تعلق‌ندارد و مبدأ کل حروف میباشد.

پس حرف نزدیکتربه «الف» حرف«با» است که بدایت کل حروف است ودر مرتبهٔ دوم قرارگرفته است.

کذلك آنچه ازمرتبهٔ احدیت ابتدا به ظهورآمد، **قلم‌اعلا** است که به جهاتی مشابه‌به حرف «**با**» است.

بجهت اینکه به مرتبهٔ احدیت ازجمیع موجودات نزدیك‌تر است.

بجهت اینکه بدایت تمام حقایق دنیوی‌است. وبدلیل‌اینکه درمرتبهٔ دوم واقع شده است. ونیز ازشأن این حرف «با» است که طرفین را بهم وصل میکند.

کذلك ازخصایص‌دنیوی آن حضرت است که احدیت وبشریت رامعانق کرده است چنانکه جمله‌ای: **لایسعنی فیه ملك مقرب**، و ندای: **انما انامثلکم** به گوش هوش

هر عالمی رسیده است.

کماقال ابن‌الفارض مترجماً من مرتبة الحقیقة المحمدیه:

بیت

تعانقت الاطراف عندی وانطوی　　　بساط السوی عدلابحکم السویة

پس این حقیقت که در مبدأ تمام موجودات واقع است و مبین حقایق معنوی شده است.

درحرف «با» نیزاین معنی موجود و درمبدأ همهٔ حروف وکلمات‌ایرادمیشود. ومبین لطایف و دقایق مثنوی قرار گرفته که این دقایق مذکـور را بخاطر بیاورد و شنونده این نکات را دراین مثنوی پیدا کند.

فقال سلطان العارفین و برهان الواصلین:

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOAND

Class No. [redacted] Book No [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

بشنو این نی[1] چون حکایت میکند از جداییها شکایت میکند

ای شنوندهٔ اسرار حقیقت اولا دراین مطلب که مولینا درآغازمثنوی با کلمهٔ «بشنو» امر باستماع فرموده وبا جملهٔ دیگر ابتدا نکرده‌اند نکته‌ای بزرگ وجود دارد. زیرا میتوانست بگوید:

نی که آغازحکایت میکند. یاخود: نی که هردم نغمه آرایی کند. وبالاخره به ایراد عباراتی چندنظیراینها قادر بودندلیکن با گفتن «بشنو» امرباستماع فرموده مثنوی را شروع کرده‌اند.

بدلیل‌اینکه دردین وطریقت آنچه درابتدا واجب ولازم شده «استماع» میباشد بهمین سبب دردین وطریقت ازبصروازسایراعضا وجوارح سمع اولیتراست.

کماقال‌الامام فخرالدین‌الرازی‌فی‌تفسیرالکبیراعلم ان‌السمع افضل‌من‌البصرلان‌السمع شرط‌النبوة لان‌الله تعالی‌حیث ذکرهمافی‌القران قدم‌السمع علی‌البصروالتقدیم دلیل‌الفضل لان‌السمع شرط النبوة بخلاف البصرولذلك مابعث‌الله رسولا اصم‌وقدکان‌فیهم من‌کان مبتلیاً بالعمی ولانه اتصل‌بالسمع نتایج عقول‌البعض والسمع سبب استکمال‌العقل‌بالمعارف والبصر لایوفقك الاعلی‌المحسوسات ولان‌السمع متصرف فی‌الجهات‌الست بخلاف البصر ولان السمع متی‌تبطل‌فقد بطل‌النطق والبصر اذا بطل‌لم‌یبطل‌النطق.

و ای برادر بدان که در نزد خداوند شرورترین ذیروح کسی است که حس شنوایی نداردیعنی کراست و کلام حق رانمی‌شنود وزبان ندارد که آن را بیان کند.

---

۱ ـ مطلع مثنوی را نیکلسون ضمن‌استدراکات‌خود بضمیمهٔ مجلد سوم وچهارم‌فارسی: بشنواین‌نی‌چون شکایت میکند ـ وزجداییها حکایت میکند. بطبع رسانیده، این‌نسخهٔ بدل‌از مثنوی‌بسیار قدیمی موجود در تربت مولانا در قونیه گرفته شده. مترجم

کما قال‌الله تعالی فی کلامه المجید : ان شرالدواب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون .

یعنی شرورترین ذیروحی که در روی زمین حرکت میکند در نزد خداوند آنکسی است که ازاستماع محروم است یعنی کراست وزبان ندارد که کلام حق را بیان کند درواقع آنها رانمی‌فهمد وادراك نمیکند.

محققین دراین آیه کریمه میفرمایند : لالی دراثر کری حاصل میشود زیرا برای نطق البته سماع لازم است. پس آن کسیکه کلام حق را نشنود وطبق آن عمل نکند وآن رابکار نبندد لال بودنش مقرراست . بنابراین شرورترین ذیروح بودنش در نزدخداوند محقق‌میگردد بهمین مناسبت مولینا با کلام بشنوامرمیفرماید که هر که حس شنوائی داشته باشد بالاخره بنطق درمیاید واز گزند لال بودن خلاص میگردد وازشرورترین مردم محسوب نمیشود ومقام بهترین مردم راپیدا میکند.

مثنوی

دان که اول سمع باید نطق را سوی منطق از ره سمع اندرآ
نطق کو موقوف راه سمع نیست جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

پس برسیم به نی. نی برچند وجه قابل‌تعبیراست :

اولا جایزاست استعاره باشد ازمرشد عالی که صوفی صافی وعاشق وافی بوده و درونش ازما سوا خالی وازنفخهٔ حق‌پر باشد . زیرا نی صورتاً ولفظاً وذاتاً مناسبت تام ومشابهت عامه به‌انسان‌کامل دارد .

مشابهتی که صورتاً دارد: ازلحاظ زردی سیماوشرح سینه‌است که رنگ‌بیرون وحال درون عشاق الهیه اینگونه است . و دیگر اینکه «نی» از چند جا میان بسته است ، کذلك اولیای خداهم برای عبادت حق بچندین وجه کمربسته‌اند.

ومناسبت لفظی آنست که فارسیان کلمهٔ «نی» را دراکثر موارد به معنای نفی بکارمیبرند چنانکه دراین بیت شاعر «من نیم» گفته است:

بیت

کسب نی آنکس که گوید دمبدم من نیم جز موج دریای قدم

پس اینان وجود عاصیشان را نفی ونیست کرده به‌عدم اصلشان بر گشته‌اند و گفته‌اند :

مثنوی

از وجود خویشتن گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی

باین ترتیب در مقام نیستی قرار گرفته‌اند.

واما مماثلتی که نی ذاتاً باانسان‌کامل دارد : همانطور که نی درونش خالی‌از غل وغش بوده و نغمات والحانیکه از آن شنیده میشود باعث و بادی‌اش نی‌زن است کذلك درون این طایفه علیه نیزخالی ازما سوا ومملو ازنغمات الهی ونفخات‌ربانی است وهر گونه الحان ونغماتیکه به‌نی‌نسبت داده میشود ازنای زن است ، پس تمام کمالات وکلمات وآثار واسرارحالات که به‌اولیاء خدانسبت داده‌میشود فی‌الحقیقة ازخدای متعال است واینان دراین میان یك آلت ملاحظه ومظهر معامله هستند .

کما قال الله تعالی فی حق نبیه صلی‌الله علیه و سلم : ومارمیت اذرمیت و لکن‌الله رمی . وقال فی‌حق نطقه : وماینطق عن‌الهوی ان هوالاوحی‌یوحی .

وثانیاً ممکن است‌ازنی بلااستعاره قلم ظاهرمراد باشد. اگرچه بعضی‌اوصافی که حضرت مولینادرحق نای‌فرموده وبا این‌معنا که ازآن کرده،«نفیروناله» استعاره میشوداز تحریرات‌قلم ، یاخود عبارت میشوداز نفیروناله قلم‌بازبان حال. البته بااین تقدیرملایم نمیشود، امابحسن‌معنا ولطافت فحواخلل‌واردنمیشود. زیرا انتظام اینهمه علوم دینی وامور دنیوی‌بوجود قلم مربوط است وظهوراینچنین‌معارف ولطایف‌دنیوی منوط بان است .

کماقال رسول‌الله صلی‌علیه وسلم لولاالقلم لماقام‌الدین ولماصلح‌العیش. و قال قتادة رضی‌الله عنه : القلم من‌الله نعمة عظیمة لولاه لم یقم دین و لم یصلح شیء . کذافی مجمع‌البیان والله تعالی علی‌وجه‌الامتنان بالقلم. به‌حبیبش

امر بقرائت کرده میفرماید که : **اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم .**

قال صاحب المدارك فی تفسیر هذه الایة ، مادونت العلوم وماضبطت الاخبار ولاکتب الله المنزلة الابالقلم والکتابة لولاه لما استقامت امورالدین والدنیا.

پس بااین تقدیر معنی : حضرت مولینا خطاباً به طالبین میفرمایند : ای آنکه طالب حقی گفتاری که قلم برشتهٔ تحریر درمیاورد وتسطیر میکند بشنو واسراری که از زبان آن جاری میشود گوش کن وببین که قلم بازبان حال چه میگوید و بازبان معنی چه تقریر میکند. بهمین جهت حکما گفته‌اند : یك زبان دیگر انسان قلم است. چنانکه عبارت :**القلم احد لسانی الانسان یؤدی به مافی الجنان و یبلغ البعید کما یبلغ القریب باللسان، را** درباره قلم تعبیر کرده‌اند.

پس زبان قلم این معنا را حالا میگوید و قالا تقریر میکند . اگر آنچه حالا میگوید مرادباشد باگوش هوش استماع کن. وببین که آن قلم بازبان حال بتوچه میگوید. واگر مقصود آن باشد که قالا میگوید باگوش حس بشنو وبفهم که قلم برایت چه تقریر وتحریر میکند .

ثالثاً مراد ازقلم ممکن است بروجه استعاره وجود ولی کامل و مرشد فاضل باشد. بااین تقدیر ازلحاظ مشابهت واقع بینهما درحرکات وسکنات هما نطور که حرکات و سکنات قلم بالکلیه ناشی از نویسنده است حرکات و سکنات و تصرفات کلمات و کمالات اولیاء هم تماماً ازمبدع کائنات است که واجب بالذات میباشد .

چنانکه ابیات زیر این معنا را تأیید میکند :

مثنوی

اولیا اصحاب کهفند ای عنود | در قیام و در تقلب هم رقود

خفته از احوال دنیا روز و شب | چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

آنکه او پنجه نبیند در رقم | فعل پندارد بجنبش از قلم

رابعاً میتوان گفت بروجـه استعاره مراد از قلم اعلی واعنی حقیقت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم است ، چنانکه جناب حق درآن حقیقت: ن والقلم بما یسطرون: فرموده وقسم‌خورده‌است. وخود آن‌حضرت درشأن‌این‌حقیقت: اول‌ماخلق الله القلم ، فرموده وتعبیراست.

پس باعتبار آنکه حقیقت آن حضرت سبب نقوش کائنات و ارقام موجودات میباشد به معنای روح محمدی تعبیر میشود . و عبارات : اول **ماخلق‌الله روحی‌واول ماخلق‌الله عقلی** تماماً بیك معنااشاره میکند.

غیراز طریقت هم از «نی» معنای حضرت مصطفی وقلم اعلی گرفته میشود ، زیرا لفظ «نی» بنابحساب ابجد برابر باعدد شصت است ولفظ سین هم مطابق باعدد شصت میباشد ، پس سین نام حضرت محمد است .

کماقال‌الله تعالی فی‌کلامه : یس قال ابن‌الحنیفه یامحمد وفی‌الحدیث ان‌الله سمانی فی‌القران بسبعةاسماء المزمل، المدثر، عبدالله ، محمد ، احمد ، طه ، یس .

پس بااین تقدیرمیتوان گفت معنای : «بشنوازنی» یعنی ازحضرت محمدبشنو لیکن دراینجا درمصرع دوم سؤالی پیش میاید: اگرازنی اولیای خدایاخودحضرت محمد مراد باشد پس‌اینان‌درعین وصل چگونه ازفرقت مینالند وبچه وجه‌ازجداییها شکایت میکنند ، باین سؤال چندین جواب داده شده :

شکایـات انبیاء و اولیاء بـه احوال گذشته : قبل از وصول نسبت داده میشود، و مرادشان ازنقل احوال گذشته تنبیه ارباب غفلت و ارشاد اصحاب عطلت میباشد .

درثانی دراین‌نشئه دنیوی کمال وصول ممکن‌نمیشود ، اگرچه درعین‌وحدت مستغرق هم باشند بازهم حکم یقین نمیدهند ، پس مادامکه پیراهن وجود موجود باشد ، کمال وصول مفقود میگردد پس تعین صورتی که مانع کمال وصال میگردد جدائی‌هایشان محسوب داشته واز آن شکایت میکنند .

زیرا دراین مرتبه ازمغایرت واثنینیت عاری واززحمت ومشقت کثرت بری میگردند. در آن وقت که اینان را از مقام جمع برای ارشاد مردم به مرتبهٔ فرق و تمیز میفرستند و با کن و مکن امر و نهیشان میکنند ، اینان از نیك و بد رنج و زحمت می بینند بامغایرت واختلافات متصف میگردند، اگرچه وحدت را در کثرت میبینند بازاین مرتبه راجدائیها شمرده واز آن شکایت میکنند . چنانکه حضرت نبی علیه السلام : **لیتنی لم اخلق و لیت امی لم تلدنی،** فرموده ازاین جدائیهاشکایت میکرده اند. در حالیکه مراتب آن حضرت مقام جمع الجمع بود و به مقام جمع معراج کرد ، وبا التفات حقیقت محبوب وباارواح جمیع انبیاء واولیا وملائك مقرب واهالی علیین خو گرشده بود ، همینکه به مرتبهٔ کثرت تنزل کردند، به طعن و تحقیرابوجهل و ابولهب مبتلا گشتند ، برای همین است با بیان : **مااوذی نبی مثل مااوذیت،** به این فرقت و اذیت اشاره فرموده اند . زیرا مرتبهٔ دعوت مرتبهٔ فرقت است اگرچه در وصلت هم باشند ، فافهم احوال سائر اولیاء المرشدین وقس علیه والله اعلم بالیقین. فقال سلطان العارفین :

مثنوی

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

دراین بیت شریف میتوانیم بگوئیم که مراد از نیستان مرتبهٔ احدیت یااینکه مرتبهٔ اعیان میباشد. مرتبهٔ احدیت آن ذات بی جهت را گویند که حقایق شوونات الهیه ازحضرت ذات مقدسه ونیز بعضی از آنها از بعضی دیگر ممتاز نباشد اصلا لاعلماً ولاعیناً وجود کلیة . این مرتبه مرتبهٔ **کان الله ولم یکن معه شیء غنی عن العالمین وکنت کنزاً مخفیاً** ، است ، باین مرتبه : غیب هویت وغیب اول هم گویند وباعبارات امثال این تعریفش میکنند . پس چون این مرتبه مبدأ ظهورات حقایق و شوونات میباشد به‌معنای نیستان تعبیر کردنش صحیح است .

مرتبهٔ واقع بعد از مرتبهٔ احدیت را غیب ثانی وتعین ثانی و مرتبهٔ اعیان

ثابته نیز گویند. اعیان ثـابته آن صور علمیهٔ الهیه است که هنوز رایحهٔ وجـود را استشمام نکرده‌انـد ، لیکن باوجود علم‌خداوند موجودیت یافته و ازیکدیگر ممیز گشته‌اند.

در آن مرتبهٔ اول بـه حقایق موجودات شوونات ذاتیه گفته میشود ودر این مرتبه ماهیت اشیاء واعیان ثابته وحروف عالیات تعبیر کرده‌اند.

کماقال الشیخ الاکبر رضی الله :

بیت

کنا حروفاً عالیات لم نقل　　متعلقات فی ذروی اعلی القلل

انا انت فیه ونحن انت وانت هو　　فالکل فی هو وهو سل عمن وصل

معنای موجز ومفیداین بیت اینست که مادر مرتبهٔ علم ازجملهٔ اعیان ثابته آن حقایق غیبیه و حروف عالیه بودیم که نقل نشده‌ایم یعنی باتعلق ایجاد مخلوق وجود نگشتیم و مادر ذروهٔ اعلای قله‌ها علاقمندان بودیم . مراد ازقله‌ها . اسما وصفات و مقصود از اعلایش امهات سبعه ومراد از ذروه ، اسماء ذاتیه ومفاتیح غیبیه است که **لایعلمها الاالله** درشأنش فرموده شده ، پس دراین مرتبهٔ ذاتیه تمام افراد انسانی یعنی من وتو ، ما وشما تویی ، وتواویی. وهمه دراواست. پس بعدازآنکه واصلت کردند (واصل شدی) سوال کن که دراین مرتبه متکلم ومخاطب و غایب واحد و متعددعین واحد است ، واین اعیان ثابته راشیخ محمد شیرین[1] هم بامعنای حروفات عالیات تعبیر کرده وفرموده‌اند :

بیت

لقد کنا حروفاً عـالیات　　نزلنا فی سطور سافلات

ظهرنا بعد مـا کنا خفیاً　　وصرنا الان کل الکائنات

۱- مغربی برای شرح حالش به تعلیقات پایان کتاب رجوع فرمایند . مترجم

وما الاکوان الانحن حقاً فانا کائنات ممکنات

الی آخر

اماحضرت مولانااین مرتبه رانیستان تعبیر نموده واعیان وارواح را به‌نی تشبیه میکنند . وتوضیح این‌معنا بدینگونه است: نی از زمان انقطاع از این عالم تارسیدن بعالم انسانیت ، درهر عالم نفیرو ناله‌ایکه کرده . تقریرمیکند.

پس ابتدا حرکت حبیه ومیل ذاتی کمال جلا واستجلا اقتضا کرده از مرتبهٔ احدیت این شوونات ذاتیه رابواسطةالفیض الاقدس بمرتبهٔ علم آورده و هریکشان که علی ماهوعلیه بنابه‌علم ازلی اوممیز گشته ، پس باتجلی اسم مبدی و باعث از مرتبهٔ نیستان‌اعیان هم‌اینها راقطع کرده بعالم‌ارواح آوردند سپس بجهت فاعل‌ومؤثر بودنشان بواسطهٔ اسماء وصفات، مشابه مردان وازحیث اعیان ممکنات قابله ومنفعله بودنشان مماثل زنان است، اینست که از نفیرنی ، آنهاهم (مرد وزن) بازبان علم ناله وفغان کردند ، چنانکه سالکان کامل این معنا رابنظم کشیده‌اند و گفته‌اند :

مثنوی

نی کـه آغاز حکایت میکند زین جدایها شکایت میکند

تـا به تیغ فرقتم ببریده‌اند از نفیرم مـرد و زن نالیده‌اند

کیست مرد اسماء خلاق ودود کان بود فاعل در اطوار وجود

چیست زن اعیان جمله‌ممکنات منفعل گشته ز اسماء و صفات

چون‌همه اسماء واعیان بی‌قصور دارد اندر رتبهٔ انسان ظهور

جمله را درضمن انسان نالهاست که‌چراهریك‌زاصل‌خودجداست

شد گریبانگیرشان حب‌الوطن این بـود سر نفیر مـرد و زن

پس هر روحی دراین‌عالم مثال خطاب‌الست، راگوش کرده وربش راشناخته وبقدر استعدادش بلی گفته ودرجنود مجن قرار گرفته است ، وهر روح باهمنوعش

آشنائی پیدا کرده واز ربش چندین فتوح دریافته است . و همینکه روح با این عالم انس گرفت توجه حرکت حبیه ومیل ذاتی به کمال ظهور و اظهار اینها را، از این عالم هم بحکم اسم باعث جدا کرده از عالم مثال‌هم به اجرام سماوی میاورد ، پس عقولیکه در مرتبه رجالند و نفوسی که در منزله نسا قرار گرفته‌اند ازنفیر آن روح بازبان روحانیت بناله درمیایند ومعناً آه وفغان میکنند درعالم مثال واجرام‌سماوی هم عجایب و غرایب بسیار می‌بینند . همینکه با این عالم نیز انسیت پیدا کردند تقدیر علیم و حکیم آنها را از این عالم هم جدا میکند و بعالم عناصر و موالیدثلاثه میاورد در نتیجه از عزت و رفعتشان محروم میگردند و تا باسفل السافلین میرسند ، آسمان وزمین که مرد وزن را میمانند نالان و گریان میشوند .

کما قال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم روی ابوهریرة مرفوعاً : بکت‌السموات‌السبع ومن فیهن ومن علیهن والارضون‌السبع ومن فیهن ومن علیهن لعزیز ذل‌وغنی‌افتقر .

این گریه آسمان وزمین در آیهٔ کریمه هم آمده است . لکن این گریه بخاطر فراق انبیاء واولیا و مؤمنین است نه بخاطر کافر و عاصی گشتگان ، زیرا این دنیا برای این طبقه بمنزلهٔ جنت است .

کما قال‌الله‌تعالی : فما بکت علیهم‌السماء والارض وماکانومنظرین .

این آسمان وزمین را فصحا ومفسرین هم به مرد وزن تشبیه کرده‌اند .

کما قال‌البیضاوی فی‌تفسیره : وانزلنا من‌السماء ماء فاخرجنا به من الثمرات رزقاً لکم. جعل‌الماء سببا لخروج‌الثمار بقدرة‌الله ومشیئته ولکن‌المزج بالتراب سبباً لاخراجها ومادة‌لهاکالنطفة للحیوان اوابدع فی‌الماء النازل من‌السماء قدرة‌فاعله وفی‌الارض‌قوة قابلة یتولد من‌اجتماعهما انواع الثمار.

پس این انسان از صلب آسمان به بطن زمین وارد شده، در زمین بعالم نباتی برگشته واز نباتی هم به حیوانی و از آنهم به مرتبهٔ انسانی رسیده است . چنانکه حضرت مولینا رسیدن آدمی را ازعالم جمادی به مرتبهٔ انسانی در این بیتها خبرداده و میفرمایند که :

مثنوی

آمده اول بـاقلیم جماد　　　و ز جمادی در نباتی اوفتاد
و زنباتی‌چون بحیوان اوفتاد　　　نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش　　　میکشد آن‌خالقی که دانیش

مثلا قوت فاعلهٔ آسمانی با آبیکه از آن نازل میشود با قوت قابلهٔ زمینی جمع میگردد وازاجتماع هردونبات سبزمیشود، آن‌نبات رابارادهٔ خداوند حیوان میخورد و گوشت میگیرد وفربه میشود، سپس انسان لطیف‌ترین نباتات ونفیسترین لقمه‌ایکه ازحیوان‌حاصل میشود میخورد، ازنیروی حاصله ازاین لقمه که ازهضم رابعه گذشته نطفه بوجود میاید درحین مجامعت از صلب مردوازترائب مرئه بیرون‌آمده دربطن مادر ممزوج میگردد ، چنانکه این حدیث شریف طوراً بعد طور رسیدن نطفه را تا مرتبهٔ انسانیت خبر میدهد .

عن ابن‌سعود اتفقا علی‌الروایة عنه قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم ان خلق‌احدکم یجمع فی‌بطن‌امه اربعین یوماً .

یعنی‌مادهٔ خلقت هریك شما. آب مرد ومرئه است که در رحم مادرجمع‌میشود در مدت چهل روز . پس آن نطفتین ممزوج میگردد و بحکم یك شیء واحد در میاید، وقوت جاذبهٔ مادر آن رابدرون‌رحم‌میکشد ونیروی‌ماسکه‌اش آن‌رانگهمیدارد ودهانهٔ رحم را میبندد ، سپس‌دست قدرت‌آن‌آب ممزوج گشته را در مدت چهل‌روز بتدریج تربیت میکند : **ثم تکون علقه مثل ذلك .**

آنگاه‌آن‌آب ممزوج در مدت مذکور مانندگوشت جویده شده میشود .

ثم یرسل‌الله الملك فینفخ فیه الروح : پس از آن خداوند تعالی فرشته‌ای را میفرستد که بآن جنین روح بدمد. پس‌باو روح میدمد .

نفخ : دمیدن باد را گویند به جوف جسمی کـه صلاحیت امساك‌آن را دارد ،

لیکن دراین محل کنایه است از افاضهٔ بالفعل مادهٔ قابلیهٔ حیات حقیقی . پس اسناد نفخ به ملك مجازی است زیرا نفخ واحیا افعال الهی است .

کما قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی .

پس همینکه آن جنین حیات یافت ومدت تمام گشت ، تولد میابد و بعدالتولد میخورد ومیاشامد وایام طفولیت میگذرد وصاحب عقل وتمییز میگردد وخودش را یك شخص معین میابد ، اگر هدایت الهی یاری کند از مبدأ ومعاد یاد میکند واین عالم را فانی وغربت سرا تشخیص میدهد وخودش را دراین دنیا غریب می بیند پس میفهمد که از نیستان حقیقت جدا شده است لذا ازاین هجران چون نی به ناله وفغان درمیاید از نفیر وی عقلش که مرد را میماند ونفسش که چون زن است به ناله ونفیر درمیایند وفراق روح باین دوهم تأثیر میکند وبسوی مراد روح میروند .

درباره مشابه بودن عقل و نفس به مرد وزن حضرت مولینا اشاره کرده اند چنانچه میفرمایند :

مثنوی

ماجرای مرد و زن اوفتاد عقل — آن مثال نفس خو دمیدان وعقل
این زن ومردیکه نفس است وخرد — درتنت بسته است بهر نیك و بد

وبعداً از این مراتب که ترقی میکند با ارشاد فرشته ای به مبدأ ومعادش واصل میگردد ، اما تکراراً برای ارشاد طالبین ، باین عالم فرقت تنزل میکند واین تنزل وبغربت افتادنش را برای ارشاد احبا ودوستانش باسوز و گرمی و آه وناله بیان میکند ، اصدقایش هم از تقریر ونفیر وی بناله و فغان میافتند و با مضمون این ابیات مترنم میشونـد :

مثنوی

حبذا روزی که پیش ازروز وشب — فـارغ و آزاد بـودیم از طلب

متحد بودیم بـا شاه وجـود حکم غیریت بکلی محو بود
ناگهان درجنبش آمد بحر جود جمله‌رادرخودزخودباخودنمود
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد رسم و آیین دویی آغاز شد
گر نکردیم باز پا را زین سفر نیست از ماهیچکس مهجور تر

این معانی‌مذکور ازلفظ «تا» که درعبارت: ازنیستان تا مرا ببریده‌اند، واقع است گرفته شده، زیرا معنای‌جمله : ازآن زمان که مرا ازنیستان قطع نموده‌اند از نفیرم مردوزن نالیده‌اند ، پس نه اینکه حالا نالان شده‌اند.

الحمدلله علی‌التوفیق لمثل هذا التحقیق والتدقیق .

مثنوی

سینه خواهم‌شرحه‌شرحه ازفراق تابگویم شرح درد و اشتیاق

پس بعدالتنزل‌من‌المرتبة الحقیقیة الی‌مقام‌الدعوةالبشریة ، آن مرشد عالی رتبتی که درونش چون نی‌خالی ازماسوا وپرازنفحات حق‌میباشد ، که برای ارشاد طالبین باین عالم تنزل کرده است ، خطاب بکسانیکه در این عالم کلام او را گوش‌میکنند و بآن مردو زنی که به نیستان حقیقت عرض التیاع میکنند وطالب اسرارش هستند میگوید : ای مردمیکه در این عالـم فانی محبوس مـانده‌اید و ای کسانیکـه از مشاهدهٔ نیستان حقیقت محروم هستید من بـرای گفتن این سخنان و برای شرح این اسرار واحوال سینه‌ای بی کینه و بسیار آرام میخواهم که از فراق یار حقیقی شرحه شرحه باشد تابیك چنین شخصی قابل و مستور درد و اشتیاقی که بآن حضرت دارم بگویم واسرار اورا برای کسیکه دارای صفات مذکور میباشد شرح دهم . چه اگرمستمع ومستفید مستعد چنین مقامی نباشد اسراریاررا باونمیگویند ودرداشتیاق رابرایش شرح نمیدهند

مثنوی

این رسولان ضمیر رازگو — مستمع میخواهند اسرافیل خو
تا ادبهاشان بجا کـه ناوری — از رسالتشان چگونه برخوری
هر ادبشان کی همی آید پسند — کامدند ایشان ز ایوان بلند

ایوان بلند: نیستان حقیقی ومقام اصلی است:

اصل ادب اینها درطلب یارحقیقی یکدل ویکجهت بودن، وهمه چیز را درعشق معشوق ترك گفتن وداشتن سینهٔ بریان و چشمان گریان و دمبدم چون نی نالان بودن است. باداشتن چنین صفات تحصیل استعداد ممکن میگردد، تا برای استماع سخنان اینان (مرشدان) قابل شوی.

فاذاعلمت هذا وجب عليك اولا تحصيل الاستعداد وقابلية ارشاد الاستاد وذلك انكسار الفواد من الفراق وامتلاء الصدور من الاشتياق حتى تعرف مقال ارباب الكمال وتفهم بيان اسرار اصحاب الاحوال ولذا قيل لايعرف ذا الحال الاذو الحال و ذا الكمال الاذو الكمال، كما قال شيخنا وسلطاننا لايعرفنا من كان من جنسنا او سائر الناس وقال ايضاً.

بیت

پرسید یکی کـه عاشقی چیست؟ — گفتم کـه چو من شوی بدانی

فبعض الشارحين فی هذا البيت انتقل من لفظ شرحه الی انشراح الصدور وكبر حجم الكتاب بالبسيط والتكرار و زعم انه بحر زخار و بعضهم كحاطب الليل لايميز الرطب واليابس والنافع والضار فلاتعتمد على اقوالهم ان كنت عارفاً بكلام الكبار اذ ترجمتهم وتفسيرهم خارج عن الدلالة اللفظ بالمطابقه او بالتضمن او بالالتزام فاذا كان التفسير خارجاً عن هذه الدلالات لايقبل عند اهل الديانات فافهم ولاتغفل.

بیت اول مبین سیر نزولی ازمرتبهٔ اعیان بمرتبهٔ انسان بود. اما این بیت بیان حال کسانی است که تحصیل استعداد میکنند ومشتاق عالمی هستند که درمرتبهٔ انسانی است، ومبین حال آنانکه در این مرتبه ارشاد میکنند.

وبیتی که بعد از این میاید، دربیان سیرعروجی است از مرتبهٔ انسان باز به

نیستان اعیان چنانکه میفرمایند:

مثنوی

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش   باز جوید روزگار وصل خویش

این بیت شریف به تمهید یك مقدمه محتاج است ، که برای آن مقدمه نسبت خاصی هست که بجملهٔ آن نسبت «نسب اسماء» گویند و «صور علمیه» اعیان ثابته را گویند ، واعیان ثابته به‌صور اسماء الهی اطلاق میکنند. ومراد از اسماء این اسماء ملفوظ نیست، بلکه به ظهور جناب حق بایك صفتش یك اسم میگویند بهمین جهت در نزد این طایفهٔ علیه اسم عین مسمی است ، مثلا علیم به ذات مع العلم و قدوس بذات مع القدس گویند. پس از تعینات کلیه وجزئیه هریکشان ازاسماء کلیه وجزئیه مظهر اسمی است،البته بعضی مظهر یك اسم و بعضی دیگر مظهر چندین اسم میباشد. اما حقیقت انسان مظهر جمیع اسماء است . مثلا گروه ملائکه مظهر اسمهای سبوح و قدوس و اسمهای سلبیه است بهمان جهت . **ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك** گفته‌اند .

وزمرهٔ شیاطین اسم مضل ومتکبر ومظهر اسمهای عزیز است بهمین دلیل فبعزتك گفته و به‌اسم عزیز قسم خورد ودرحقش آیه «**ابی واستکبر**» نازل شد.

اما حقیقت انسان جامع تمام این اسمهای متقابله ومتضاد است ، بخاطر این است که گاه مطیع و گاه عاصی و گاه قریب و گاهی قاصی میشود . اگر چه احکام این اسمهای مختلفه درحقیقت انسانی ظاهر میگردد و به حکم اسماء المختلفه هر آن به نحوی کارمیکند لکن هر انسانی علیحده درمرتبهٔ اعیان حقیقة مظهر اسمی است ، که آن اسم در آن انسان حاکم ورب وآن انسان محکوم و مربوبش است و دائماً بازبان علم به‌انسان میگوید :

بیت

چند روزی هر کجا خواهی برو   بـاز گشت آخر کارت منم

Temp... 28th ...
31.2

پس مبدأ اول انسان اسم است و آخرش هم بان منتهی میگردد

مثنوی

صورت از بی‌صورتی آمد برون   باز شد کانا الیه راجعون

پس از این مقدمه آگاه گشتی و فهمیدی که اصل انسان چیست.

بحکم البدایة والنهایة وانطباق کل واحد منهما علی الاخره سیر سلوك دوری میشود: از نیستان اعیان نزولش ودوباره عروجش بان: **کدائرة مفروضة متوهمة علی کرة** تعبیر میشود.

پس مرتبهٔ انسان نهایت تنزلات نصف قوس وجود بدایت و نصف قوس هم عروجی‌اش است بهمین جهت بانسان برزخ جامع مطلع الفجر نیز گویند که انسان نهایت ظلمت شب کثرت وبدایت نورروز وحدت واقع شده است کماقیل:

مثنوی

هست انسان برزخ و نور و ظلم   مطلع‌الفجرش ازین گفتند هم

پس حال که دانستی مبدأ ومرتبهٔ این‌سیر رجوعی وعروجی انسان است، این را هم بدان که سیر از مرتبهٔ انسان بنیستان اعیان و بجهانی که حضرت مولینا آن را «اصل‌خویش» گفته است و این سیر بدونوع صورت میگیرد یك نوعش‌اضطراری ونوع دومش اختیاری است.

سیر اضطراری آنست که یك کس دراین نشئت دنیویه باارادهٔ اسم هادی به‌ـ مقتضای نفس خویش سیرمیکند، پس آخرالامر موت اضطراری فرامیرسد و او را فانی میکند واوبعالم اصلش میرود. ولیکن ازآن حقیقت بهره نمیگیرد، چون‌در این عالم ازآن خبر نداشته پس درآنجاهم نخواهد فهمید وبجزخیروشری که کرده بهرهٔ دیگری پیدا نمیکند

اما سیراختیاری اینست که سالك عامل با ارشاد شیخ‌کامل سالك طریق تصفیه

میگردد وبه تزکیهٔ نفس اشتغال میورزد حتی ازصفت عنصریه ونباتیه وحیوانیه نجات میابد وضمیرش را ازاغیار وماسوا خالی میابد وهمینکه باتاب تجلی احدیت باطنش منور گشت ، اصل وحقیقت خویش را در این نشئه میابد وربش را ادراك میکند و بااو آشنایی پیدا میکند .

پس مراد حضرت مولانا از عبارت : هر کسی کودور ماند از اصل خویش . بازجوید روزگار وصل خویش، اصل همین معنا میشود.

روح انسان ہر قسم کے اچھے بُرے حالات میں ہے

مثنوی

من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم

تااین بیت اسرار و احوال سیرعروجی ونزولی ومبدأ و معاد را بیان کردند دراین بیت الفت گرفتن مرشدین راباмردم نیك وبد و گفتن مرشدین اسرار نیستان رابرای آنها بیان میکنند. یعنی مرشد عالی رتبت و والی ولایتی که درونش ازاغیار وما سوا خالی و بانغمهٔ الهیه پرمیباشد میگوید : من در مراتب سلوك درهرمرتبه از اسرارنیستان‌حقیقی سخن گفتم وباعشق‌احدیت ناله کردم وبانیك‌وبد اهالی هرمرتبه همراه گشتم و صحبت کردم وهر کسی بگمان خود یار من شد : چون بیت ما بعد خبر این‌بیت است !

اینهم جایز است که مراد از جمعیت ، جمعیت وعظ و تذکیر باشد ومقصود ازخوش حالان، نیکوکاران وازبد حالان اهل عصیان‌باشد پس به فحوای **فذکر فان الذکری تنفع المومنین.** به مومنین نیکوکار ، انبیاء و اولیاء از مرتبهٔ احدیت تذکیر میدهند واسرارحقیقت رابرای آنان تقریرمیکنند. وبه عاصیان‌بدحال‌هم به‌مقتضای: **فذکر ان نفعت الذکری** موعظه ونصیحت ایثار مینمایندو با رعایت مرحمت و ملایمت بامژده دادن وترساندن به‌علم اصل تحریص وترغیبشان میکنند .

درتقدم بدحالان برخوشحالان چند نکتهٔ بزرگ وجود دارد، مع هذا اگر بدحالان بتأخیرهم بیفتد بنظم خللی وارد نمیشود .

نکتهٔ اول اینکه : ابتدا لزوم ارشاد و تذکیر عاصیان را ذکر میکند ، و در مرتبهٔ ارشاد و تربیت تقدم آنها را و اینکه برای اصلاحشان ابتدا باید با آن طبقه صحبت کرد اشعار میدارد ، تا که این فقیران باصحبت پر برکات آن مرشدان اکسیر تأثیر به سعادت : **اولئك قوم لایشقی جلیسهم** نایل گردند و بخاطر نزدیك گشتن به مرشدان ازجناب حق هدایت و مغفرت ببینند. نکته‌ای دیگر اینست که بدحال لایق ارشاد وصحبت، به مرشدین نزدیکتر ازنیکوحالی است که نسبت به‌اولیاء دوراست، زیرا بعضی ازمردم عاصی وظالم لنفسه بسبب عجز وانکسارش برحمت وقربت وباولیاء نزدیك میشوند ، امـا خوشحال باعتماد طاعت و صلاح خویش از حق و اولیاء دور میماند. وبرای اشعاراین نکته جناب جل‌شانه در کلام مجیدش: **ظالم‌لنفسه ومقتصد و سابق بالخیرات** فرموده است . **قال ابن‌عطاقدم‌الظالم‌لئلا بیأس من فضله‌لانه لم‌یکن‌له شیء یتکل‌علیه الا ربه فاغتنم علی‌رحمته وآخر السابق‌لیعلمه ان المنة لله علیه حیث وفقه لذلك وان لیؤمنه ذلك من طرده .**

پس باین دلیل مرشدان الهی صحبت و نصیحت را از مـردم نیك و بد دریغ نمیدارند به هریك آنان بحسب استعدادشان از نیستان حقیقت سخن میگویند . و بسوی حقیقت دعوتشان میکنند ولیکن‌هر کسی‌بمناسبت نقص معنوی‌فقط ازدیدگاه خویش یار اینان میشود واین مرشدین را نسبت بفهم خویش میسنجد وقیاس میگیرد وبه میزان معرفت خویش آنها را میشناسد چنانکه میفرماید :

مثنوی

هرکسی ازظن‌خود شد یارمن از درون مـن نجست اسرار من

یعنی مرشدی که‌چون نی‌بانفحات حق‌پر گشته وبانغمات الهی‌الحان‌میسراید، این مطلب را تقریر میکند واین سخن را میگوید : اگرچه من‌اسرار حقیقت را در هر مرتبه گفتم وبا بدحالان وخوش حالان صحبت کردم ولکن هریك از اینها ازظن خود شد یار من ، واز اسرار من که در درون من است هیچ سؤال نکرد ونفهمید که مقصود بالذات یعنی چه ، زیرا بصرف گمان،حقیقت‌یك چیز فهمیده نمیشود وسرش

شناخته نمیگردد . بلکه برای دانستن حقیقت یك شیء و واقف گشتن بهسر آن علم لازم‌است، **کما قال‌الله تعالی‌ان یتبعون الاالظن‌وان‌الظن‌لایغنی من‌الحق شیئاً. قال‌البیضاوی: فان الحق هو حقیقةالشیء لایدرك‌الابالعلم والظن لااعتبار له‌فی‌المعارف‌الحقیقة وانما‌العبرة به فی‌العملیات.** حق را حقیقت شیء تعبیر کرده. حقیقت یك چیز آن ماهیتی‌را گویند که در نفس‌الامر وجود دارد واین ماهیت‌ادراك نمیشود مگر بوسیلهٔ علم‌الیقین .پس در معارف حقیقیه ظن اعتباری ندارد ، اعتبار ظن در عملیات و شرعیات و عرفیات است . ودر معارف حقیقیه اعتبار ظن‌باصطلاح اینها در مورد اشیاء ماهیات ثابتهٔ‌اشیاء را گویند که جعل جاعل بآن تعلق نگیرد اما در معارف غیر حقیقیه چون مباحث شرعیه وعرفیه ظن اعتبار دارد .

پس اسراریکه در ضمیر اولیاست معارف حقیقی ولطایف حقانی است ، ظن و قیاس دراین‌دخالتی‌نداردبرای همین پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم : **ایاکم والظن‌فان‌الظن اکذب‌الخواطر** . فرموده است .

پس بر کسیکه میخواهد به اسرار درون اولیاء واصل گردد لازم است که ظن را ترك کند وازعلم اینان(اولیاء)تحصیل علم‌نماید حتی‌یارو راز داروسحرم‌اسرارشان باشد تا به انواریکه در درونشان‌مخزون است‌وبه‌رموزیکه در کلامشان مدفون گشته راه یابد، چونکه اسرار اولیاء از گفتارشان دور نیست البته کسی‌متوجه این مطلب میشود که علمی داشته باشد چنانکه میفرماید :

مثنوی

سر من از نالهٔ من دور نیست   لیك چشم و گوش‌را آن‌نور نیست

این بیت شریف‌کانه در جواب سؤال مقدر است . دراینجا مراد ازناله گفتار حق است . کانه اینجا سؤالی لازم‌آمده که : اسرار واقع در درون اولیاء را چگونه جست وجو کنیم‌و آن‌معارف حقیقی که درقلبشان‌وجود دارد ماچگونه بفهمیم.جواب میدهند :

ولی‌کاملی که درونش چون نی از ما سوا خالی است این کلام را میگوید که

سرمن از کلام من دور نیست، زیرا کلام صفت متکلم است. پس چون صفت برموصوف و کلام برمتکلم دلالت میکند، چنانکه گفته‌اند: مصرع، کلامندن اولورمعلوم کشینك کندی مقداری. ترجمهٔ مصرع ترکی: ارزش شخص از سخنش پیداست.

چون نطق علامت اسرار حقیقت میباشد، مصرع: سوزندن اکلنوردایم ولینك بونجه اسراری. ترجمهٔ مصرع ترکی: اسرار ولی دایم ازسخنش فهمیده میشود. وآنها که گفته‌اند: مصرع. اندر غزل خویش نهان خواهم گشت، باین معنا اشاره کرده‌اند.

یك شاهد دیگر دراین معنا درمناقب حضرت مولینا آمده است: یك روز آن حضرت خطاب بیارانش فرمودند: یاران، من این جسم نیستم که درحضور شمایم بلکه من آن ذوق وخوشی هستم که از کلام من درباطن مریدان من سرمیزند. الله الله آن ذوق را که بیابید وآن خوشی را که بچشید وغنیمت دارید وشکرها گزارید که من آن ذوقم.

پس اگر میخواهی به انوارذات واسرارصفات آن متکلمی که قاری گفتار انبیاء و اولیاء وتالی کلام سعادت بخش خداست مطلع گردی، به آیینهٔ کلامشان نظرانداز تا از مناظر گفتارشان باسرارشان واقف گردی.

چنانکه امام جعفر بن محمد باقر رضی الله عنهم میفرمایند: **لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لایبصرون**. یعنی مهر تجلی الهی درمطلع کلام ربانی پیدا وهویداست لکن چشم بصیرت مردم ازمشاهدهٔ آن نابیناست. کذلك در کلام اولیاء هم جناب حق متجلی است. واسرار وانواریکه در گفتارشان وجود دارد انوارپروردگار است، ولی در چشم و گوش خلق مگر نور معرفت هست که از انوار کلام اولیاء مطلع گردند. فقط چشم و گوش عارفان است که از نور معرفت روشن گشته است واینان از گفتار اولیاء باسرارشان پی میبرند واز آن واقف میشوند وحالت درونشان رادرمیابند. ولیی که متکلم است اگر در حال حیات باشد وجود اورا یا مانند درخت موسی ویاخود مانند نیی که در دست نای زن است ومانند یك نوامیشمارند، وانوار واسراریکه از درخت خلقت وی بظهور میرسد از حق میدانند، و گفتاری که از نای حلقش بیرون

میآید برفحوای : **ان‌الله یقول علی‌لسان عبده** از وجود مطلق استماع میکنند .

واگر متکلم حی وحاضر نباشد چنانکه کلامش در کتب وصحایف نوشته شده باشد از مناظر کلام او باسرارش واقف میگردند واز حقیقتش مطلع میشوند ، زیرا یك شیء در اعیان و درازمان وجود دارد همچنین در عبارت و در کتاب وجود دارد، پس مافی الکتابة به ما فی العبارة ومافی‌العبارة به مافی الازمان ، و مافی‌الازمان به مافی‌الاعیان دلالت میکند : بنابراین‌عارف از کتاب به اعیان واقف میگردد وبلکه از آنجاکه جمیع‌اشیاء ازحق‌وجودیافته‌اند،در کتاب ودرعبارت ودرازمان ودراعیان علی‌الاطلاق جناب حق‌را مشاهده میکند. پس‌اینکه میفرماید: سرمن‌ازنالهٔ من دور نیست بهمین معناست .

اما قلبی که حق را در همه جا ملاحظه و مشاهده نمیکند از این معنا غافل میماند .

بهمین‌سبب جناب حق‌جل‌شانه، ذکری‌وبشری که در کلام مجیدش آمده‌است به‌مالکن‌قلب عظیم‌وبه‌صاحبان‌مشاهده که‌القای‌سمع‌میکنند مخصوص‌نموده وفرموده است : **ان فی‌ذلك لذکری لمن‌کان‌له قلب اوالقی السمع وهوشهید** . یعنی در این قرآن عظیم‌الشأن برای کسانیکه قلب بزرگ دارند حق موعظه و ذکراست یاخود برای کسیکه ظاهراً وباطناًدرهرحالیکه حاضراست والقای‌سمع میکند حقی وجود دارد.

پس آنکه چشم قلب و گوش دلش‌پرنورنباشد ، اسرار واقع درقران و آثار موجود در گفتاراولیاء را مشاهد نخواهد کرد.

روح انسانی جسم کے اندر ہی ہے اس سے الگ نہیں
مگر عارف ہی اسکے وجود سے آشنا ہے جز عارف کے نہیں

مثنوی

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست   لیك‌کس را دید جان دستور نیست

این بیت شریف برای بیت قبلی‌بطریق تمثیل ذکرشده ، وجسم وروح رانیز تعریفی‌است. یعنی‌به محققینی که چون‌نی آلت‌حق ومظهرفیض‌مطلق‌هستند میگویند: سرما از کلام ما دورنیست، مانند جسم و روح که نه تن ازجان ونه‌جان ازتن‌مخفی

است ولیکن هیچکس روح رانمیتواند ببیند ، درست است که روح بااین چشم دیده نمیشود امااز لحاظ تدبیروتصرفی که دارد وازجهت‌خواص و کمالاتش پوشیده‌نیست، باعبارت : **قل‌الروح من‌امر ربی**، وجود روح‌درقران عظیم‌الشأن خبرداده شده وبدون شك است . وتاکنون هیچکس واقف نگشته است که حقیقت روح چیست و ماهیت آن چگونه‌است ، وبرای‌همین‌است که هر کس هرچه به عقلش رسیده دربارهٔ روح گفته‌است وسخنان مختلف درچگونگی آن‌اظهارشده‌است. چنانکه بعضی‌ازمتکلمین میگویند : روح جسم لطفیی است که دربدن سریان دارد ، چون سریان ماء درورد، وچربی‌دربدن فربه وآتش درآهن.

اهل سنت وجماعت برعلیه متکلمین میگویند : روح عبارت است ازیك جسم لطیف نورانی وآسمانی که تغیروتبدیل و تجزی نمی پذیرد ، مانند ضوء الشمس ، وهروقت بدن مکون ومستوی‌باشد آن اجسام شریف‌الهیه باذن‌الله نافذ بدن میشود مثل نفاذالنارفی‌الحدید وماء الورد فی‌الورد والدهن فی‌السمین ، ولی این عقیده هم شبیه همان سخن اول است

وقال بعضهم : الروح جوهر لطیف قائم فی‌کثیف کالبصرفی‌الحدقه و فیه نظر .

و قال الجنید : الروح شیء استأثرالله بعلمه لایجوز عنه‌العبارة . یعنی روح از چیزهایی است که درعلم حق‌تعالی مستقل‌میباشد، پس‌تعبیراز آن جایز نیست .

وحضرت صدرالدین‌القتوی درتفسیر آیه: **یسئلونك عن‌الروح‌قل‌الروح‌من‌امر ربی.** میفرماید: اگر سؤال‌شود که **حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم** ، باوجود اینکه معادن علوم ومنابع فهوم بود، پس‌برای‌چه از کشف حقیقت روح منع گشته‌است؟ الجواب:

در آن زمان سؤال کنندگان قوم یهود بودند ، پس علی‌الطریق الامتحان به قریش گفتند: ازپیغمبرتان این سه چیزرا سؤال کنید : اصحاب کهف ، ذوالقرنین و روح . اگرجواب صحیح دادند حقاً که پیغمبراست. البته مرادشان روح بود که مسکوت عنه بود . پس **حضرت پیغمبرعلیه‌السلام** قصه های **کهف وذوالقرنین را** برای قوم مذکوربیان کردند واما سر روح را مبهم گذاشتند : **وهوالمبهم فی‌التوریة .**

دربارهٔ روح ، مشایخ وعلماسخنان وعقاید مختلفی ابرازداشته‌اند امازبده‌ترین آنها همینها بود که نقل شد.

لیکن این فقیر روح را اینگونه تعریف میکند : روح یك نورالهی است که پرتو وتجلی اسم حی میباشد واین روح بنابدستورعالم امر نه درداخل بدن است و نه خارج ازبدن ، ونه متصل بان ونه منفصل ازبدن است .

این روح الهیه که تعریف میشود، دربدن مطیه‌ای دارد حاصل ازلطافت اخلاط که درجمیع اعضا واعصاب وعروق بدن مثل سریان آتش درآهن والدهن فی السمین سریان دارد وحامل قوا وحواس میباشد. وچون این روح حیوانی نسبت به بدن کمال لطافت را دارد بهمین جهت روح الهی نسبت بان تعشقی پیدا میکند و در آن سیر میکند ومتصرفش میشود وحسن وجمال خود وهرمقدارعلم وکمالیکه ازربش گرفته بواسطه روح حیوانی در بدن انسان ظاهرمیسازد . پس کسیکه عالم و عارف باشد باقوال واحوال وخصال وآداب آن شخص نظرمیکند وازاین آثار ظاهر پی باسرار درونش میبرد و ازآن مطلع میگردد . وماهیت معامله و آشنایی روح آن شخص را باحق میفهمد . پس بنابر آنچه بیان شد روح ازتن مستور نیست . زیرا آنچه درتن دیده میشود چه لطافت وملاحت باشد وچه بلاغت و فصاحت وعلم ومعرفت و صنعت همه از روح است . اما حقیقت روح با چشم معمولی دیده نمیشود ، لکن با دیدهٔ حق بین میتوان آن را دید ، زیرا چشمی که حق را مشاهده مینماید میتواند باطن روح راهم مشاهده کند ، فافهم ولاتغفل.

مثنوی

آتش است این بانگ نای ونیست باد هرکه این آتش ندارد نیست باد

آن مرشد عالی که درونش چون نی ازما سوا خالی وپرازنفخات الهیه گشته، درحق گفتارپرانوارخویش بطریق استعاره این کلام را میفرمایند : که این صدای نای یعنی کلام وبیان‌اولیای خدا یك آتش‌سوزنده وحرارت دهنده و گرم کننده‌است که درون را میسوزاند وغل وغش راازبین میبرد وخالی ازما سوا میکند ، وهمچنین

ظلمات بطون را برطرف مینماید و روشنائی میبخشد ، وقیل و قال حاصل از هوای نفس را خاموش میکند ، چنانکه جناب حق در کلام مجیدش دربارهٔ نطق شریف رسولش : **و ما ینطق عن الهوی ان هوالا وحی یوحی،** فرموده.

پس کسانی که وارث آن حضرت گشته وکامل شده‌اند معنای این آیهٔ کریمه شامل نطق آنها هم میشود. زیرا اولیائی که کامل ومکمل شده‌اند بانگ وصدایشان‌از روی هوای نفس نیست بلکه وحی‌الهی والقای ربانی است ، پس هر که سوز سخن اینها را حس نکند وازاین چاشنی‌لذتی نبرد فانی گردد ونیست شود که فناوسیله‌ای است برای اقتباس نارتجلی والتماس آتش درون اولیاء .

بعضی اشخاص بی‌فهم بگمان اینکه حضرت مولینا «نیست‌باد» که فرموده‌اند در معنا دعای بدی کرده‌اند ، لذا عبارت مذکور را به معنایی دعای بد تأویل کرده وازاصل مطلب خارج گشته‌اند ، غافل ازاینکه درطریق اولیاء مقصد اقصی و مطلب اعلانیست شدن است .

بیت

کارگاه گنج حق درنیستی است   غرهٔ هستی چه داندنیست چیست

وهر کسی دراین راه به میزان فنایش بقامییابد و بقدرنیستی‌اش باحق آشنا میگردد. فاذاکان کذاك درطریق اولیا ودرالسنهٔ اصفیادعایی پرخیرتراز: نیست‌باش، گفتن ، وجود ندارد.

مثنوی

آتش عشق است کاندرنی فتاد   جوشش عشق است کاندرمی فتاد

این‌بیت چگونگی آتش واقع دردرون و کلام‌اولیا را بیان میکند.

میفرمایند: آتش واقع درقلب کباریکه درونشان ازماسوخالی است آتش‌عشق الهی‌است، این آتش‌همه چیزآنها رامیسوزاند بجزمعشوق که درقلبشان باقی‌میماند.

بیت

عشق آن شعله است کوچون برفروخت هر که جز معشوق باقی جمله سوخت

عشق: آن محبت‌شدید وافراط را گویند که به چشم وجان وضمیروقلب عاشق داخل میشود وبتمام قوایش مسلط میگردد وغیرازمعشوق ازدیده وقلب وزبان‌عاشق همه چیز را بکلی محومیکند.

حضرت‌شیخ‌اکبر درفتوحات، عشق‌رااینگونه تعریف کرده‌است وفرموده‌است:

قال‌الشیخ : العشق افراط‌المحبة وکنی‌عنه فی‌القران، بشدة‌الحب فی‌قوله تعالی‌والذین‌آمنوا اشد حباالله. وفی‌قوله تعالی‌قد شغفها حباً ، ای صارحبها یوسف علی قلبها کالشغاف وهو الجلدة الرقیقة التی تحتوی‌علی‌القلب فهی ظرف له محیطة فالعشق‌التفاف‌الحب علی‌المحب حتی‌خالطه جمیع اجزائه واشتمل علیه اشتمال‌العشقة ..

وقال‌فی‌محل آخر: فاذا عم‌الحب‌الانسان‌بجملة واعماه‌عن‌کل‌شیء سوی محبوبه وسرت تلك‌الحقیقة فی‌جمیع اجزاء بدنه وقواه وروحه وجرت فیه مجری‌الدم فی‌عروقه و لحمه واتصلت بجمیع اجزائه جسماً وروحاً ولم یبق فیه متسع لغیره وصارلطفه به‌سماعه ونظره فی‌کل شیء الیه ولایری شئیاً الا ویقول‌هوهذا حینئذ یسمی ذلك‌الحب عشقاً .کما حکی‌عن زلیخا انها افتصدت فوقع‌الدم فی‌الارض یوسف یوسف حیث سقط‌الدم لجریان ذکر یوسف مجری‌الدم فی‌عروقهاکلها. هکذا.

حکی‌عن‌الحلاج لما قطعت اطرافه انکتب بدمه فی‌الارض‌الله حیث وقع ولذلك قال رحمه‌الله هم‌الذین‌استهلکوافی‌الحب هذا الاستهلاك .

پس آتش‌واقع در درون‌اولیاء آتش عشق‌است که بغیرازمحبوب باقی، چیزی دراندرون‌آنها نمیگذارد وکذلك جوشش‌عشق است که به معانی واقع درخم‌قلبشان میافتد ، وآن می معانی با این ذوق بجوش میاید و از سرشان باصطلاح سرمیرود ، اینان در آن حین آن شراب ناب را به اقداح و الفاظ ریخته به شاربان می‌محبت ، میدهند و اینها هم(عاشقان) آن می‌معانی را باکوزهٔ گوششان نوش‌میکنند ومست و مدهوش‌بسوی میخانهٔ‌آن می‌روانه میشوند:

یك معنای لطیف دیگر اینست که جایز است مراد از «می» روح هرشخص

باشد . به ملابسهٔ اینکه باو ذوق و نشاط میدهد ، و درخم وجـودش هر آن بنحوی بغلیان میاید .

پس آن جوششی که به میِ روح هر کس میافتد جوشش محبت ذاتیه وازلی است که بحکم : **فاحببت ان اعرف**، به خمرهٔ وجود هر کس کـه سریان یابد میجانش را بنوعی به غلیان میآورد. جنبش وخروش آن محبت ذاتی است که نظام عالم وانتظام بنی آدم حاصل گشته است .

مثنوی

نی حریف هر که ازیاری برید   پردهایش پردهای مادرید

این بیت شریف، کباری را به خاطرمیآورد که درونشان پراز انوارحق گشته و یاران حقیقی‌اند . و میفرماید : مرشدان هادی کـه درونشان چون نی ازما سوا خالی است با آن عاشق زاری یارند که از یار خود وازتمام کار وبارش منقطع گشته و بلکه از نفس خویش واز جمیع هوی و هوسش چشم پوشیده است تا باین ترتیب به صحبت و ارشاد هادی راه یابد ، پس آن مـرشد من حیث الحقیقه باوی یـار شود . زیرا این کبار برای مصلحت وقت با اکثر مردم حتی بحسب الصورت هم باشد یار میشوند لیکـن مفهوم مصرع ـ همنشینت من نیم سایهٔ من است ، را بخاطر طالبین میاورند پس مناسبت پیدا کردن وحریف شدن با این مرشدان شرطش تبتل وانقطاع است .

ولهذا امرالله نبیه علیه‌السلام ارشادللطالبین، واذکراسم ربك وتبتل الیه تبتیلا، ای دم علی ذکرالله لیلا و نهاراً وانقطع بالعبادة وجرد نفسك عما سوی‌الله .

درمصرع دوم مراد ازپردهای نی، مقامات اولیاست بهمین مناسبت درعلم موسیقی ودر اصطلاح مطربان مقاماتیکه بنغمه درمیاورندپرده تعبیر میکنند ، چنانکه به مقام راست ومقام عراق پردهٔ راست وپردهٔ عراق گویند. مراد ازپرده‌های ماده گی، پرده‌های حجبات نورانی و ظلمانی سالك است . پس به تقدیر این معنا : مـرشدیکه به مثابه

نی آلت حق ومظهر فیض ذات مطلق میباشد ، یار آن طالب مستعدی است که از یار آرام بخشش منقطع گشته و از هوی و هوس نفس نجات یافته است . مقامات علیه و مراتب سمیه وسنیهٔ آن مرشدیکه ذکرش کردیم حجبات نورانی وظلمانی ما راپاره نمود و اسرار حق و انوار ذات مطلق را در هر مرتبه برای ما کشف و بیان کرد پس در ابتدای حال هر مرتبه‌ای از مراتب الهی برای سالك یك پردهٔ ضخیم است. آن موقع که مرشد عالم به‌تمام‌مراتب اسرارالهی،مرتبه به مرتبه روحانی‌وجسمانی حقیقت هرمقام را میگوید ، طالب یقین پیدا میکند که مقامات شیخ مرتبه‌هایی که برایش حجاب بوده هتك کرده‌است وچشم‌ازپس آن‌حجبات نورانی وظلمانی‌روی‌یاررا مشاهده میکند و آنچه که غیر میدیده عین میداند .

فقال سلطان‌العارفین .

مثنوی

همچونی زهری و تریاقی که‌دید همچونی دمسازومشتاقی که دید

این بیت شریف هم استعاره است از زهر قهر و تریاق مهر . به تقدیر کلام : نظیر آن مرشد عالی را که درونش از ما سوا خالی است وهم لطف دارد وهم از قهر بر کنار نیست که دیده است؟یعنی‌معدن زهروتریاقی مانند اینها را کسی ندیده‌است. مراد : مرشد خلیفهٔ حق است و خلیفهٔ کامل آنست که بجز وجوب ذات مستخلف هر قدر صفات متقابله واسماء متضاده‌اش باشد با همهٔ آنها متصف گردد .

کما قال‌الشیخ الاکبر : فظهر جمیع مافی‌الصورة‌الالهیة من الاسماء فی‌هذه النشأت الانسانیه فحازت رتبة‌الاحاطة ولهذاکان‌آدم خلیفة و لاجل حصول هذه الجمعیة صار خلیفه فی‌العالم ان‌لم یکن‌آدم ظاهراً بصورة من استخلفه فمایکون خلیفه فی‌العالم .

پس‌همانطور که جناب‌حق‌جل‌شانه‌باقهرولطف متصف میباشد، اینان‌نیز. با این صفت درطریقت وشریعت متصف گشته‌اند برمقتضای‌امر الهی آن‌را که مهرش باید کرد لطفش‌میکنند، و کسی که مستوجب قهراست قهرش‌میکنند، ونسبت به مؤمنین‌موحد تواضع‌وملایمت نشان میدهند وباکافران وفاجران با شدت وخشونت رفتارمینمایند.

کما قال‌الله تعالی فی‌اصحاب رسوله ، اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم .

پس اصل فی‌الحقیقة‌الکمال ، متصف گشتن با این دوصفت متقابل و مستحق مهر را مهر وشایستهٔ قهر را قهرورزیدن است . زیرا :

بیت

وضع‌الندی فی‌موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی‌موضع الندی

ونیز گفته‌اند:

بیت

اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا

در تحقیق این مطلب آمده است. بهمین مناسبت جناب حق جل شانه به‌حبیبش امر فرمود که در حق کفار و اهل نفاق شدت وخشونت نشان دهند . فرمودند : **یا ایهاالنبی جاهدالکفار والمنافتین واغلظ علیهم .** یعنی ای‌نبی کامکار ، با کفار شقاوت کردار وبا اهل نفاق ضلالت شعار ، ملایمت مکن که اینهامستحق لطف نیستندبلکه با این طایفه با اجرای حدود مجاهده وبا غلظت وشدت معامله کن که شایستهٔ این هستند .

قبل‌ازاین ذات شریف **حضرت رسول صلی‌الله تعالی علیه وسلم** نسبت به نیك و بد بلکه نسبت بهر کسی با ملایمت ونیکی رفتار میکرد . اما جناب حق‌رواندید که این‌خصلت را علی‌العموم‌اجرا کند ، برای‌اینکه بتواند حق را به ذی‌حق‌اعطا نماید، وبه اوصاف مستخلف اتصاف نماید وبا کمال اعتدال معتدل‌شود. کمال حلم‌وملایمت آن حضرت را از این‌آیهٔ کریمه قیاس کن که جناب حق‌باو امر میفرماید : غلظت وشدت از خود نشان بده . وذات شریف حضرت موسی را هم فهم کن که جناب‌حق بایشان میفرماید : **وقولاله قولا لیناً** ، یعنی امر به نرمی و ملایمت میفرمایند . پس معلوم گشت که مرشدین‌کامل‌ومکمل را متصف گشتن با این‌دوصفت متقابل که‌عبارت از زهروتریاق‌است ممدوح بوده. بهمین‌سبب حضرت مولینا کسانی که چون‌نی آلت

حق بوده‌اند مدح میکند و میفرماید : همچونی زهری و تریاقی که دید .

چنانکه **حضرت نبی علیه السلام** نسبت به امتشان که بعد از زمان شریفشان میامدند اظهار اشتیاق نموده. فرموده‌اند: **واشوقا الی لقاء اخوانی** . کذلك وارثان آن حضرت نیز دمساز و مشتاق طالبین حق‌اند و با این خلصت بطریق حق میروند والله اعلم .

مثنوی

نی حدیث راه پرخون میکند　　قصه‌های عشق مجنون میکند

یعنی آنانکه ولی کامل و مرشد فاضل شده‌اند سخن طریق پرخون عشق را میگویند، و از موت قبل از مردن نقل میکنند . در اینجا علت اینکه راه عشق را پرخون تعبیر کرده : البته تا عاشق نمرده ربش را نمی بیند و به محبوبش نمیرسد . پس نتیجهٔ طریق عشق موت ارادی وقتل اختیاری است کما قال ابن الفارض :

بیت

هوالحب فاسلم بالحشی ما الهوی سهل　　فما اختاره مضنا بـه ولـه عقل
و عش خالیا فالحب راحته عنی　　و اولـه سقم و آخـره قتل
و ان شئت ان تحیی سعیداً فمت به　　شهیداً والافالغرام لـه اهـل
وقـل لقتیل الحب وفیت حقه　　وللمدعی هیهات ما الکحل الکحل

حضرت مولینا در جلد پنجم حکایتی ایراده کرده‌است ، میفرمایند : عاشقی از وفاداری و غم وازصفای هجران وازشب زنده‌داری خود درراه عشق وازروزه‌داری‌اش همه را برای معشوقش شمرد وازاین قبیل طاعات و عبادات هرچه‌بوده همه را برای جلب مرحمت معشوق بزبان آورد . پس معشوق هم اینگونه جواب داد .

بیت

گفت معشوق این همه کردی ولیك　　گوش بگشا پهن و اندریاب نیك
آنچه اصل اصل عشق است وولاست　　آن نکردی اینچه کردی فرعهاست
گفتش آن عاشق بگو آن اصل چیست　　گفت اصلش مردنست و نیستی‌است

پس وصلت یار مربوط به موت اختیاری است و همچنین نتیجهٔ محبت منوط به مردن‌است، بهمان جهت جناب حق جل شانه در حدیث قدسی میفرمایند : **من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانادیته .**

برای همین معناست که حضرت مولینا به راه عشق راه پرخون گفته است ، اگرچه طریق عشق را راه‌پرخون‌تعبیرفرموده است . و واقعاً هم راه پرخونی‌است، اما معناً برای‌عشاق‌راه پرخوانی است به فحوای: **وانما الحیاة فی‌الموت** در نزد کبار مردن بمنزلهٔ‌آب حیوان وحیات جاودان است .

و دیگر اینکه‌آن کبار قصه‌های عاشقان زار را که درعشق پرورد گارمجنون گشته‌اند بیان میکنند به فحوای : **لایکمل ایمان احدکم حتی‌یقول‌الناس انه‌مجنون .**

چون این اولیاء بگمان ناس پروسواس مجنونند، درصورتیکه **عندالله‌وعندالانبیاء‌واولیاء** کامل‌العقل والایمان وصاحب‌فنون‌اند . چنانکه جناب حق‌خالق‌بیچون در حق حضرت رسالت پناه ازکافران‌حکایتی‌میفرمایند: که **ویقولون‌انه لمجنون‌انك .** ازاینکه درکارهای آن‌حضرت متحیر مانده بودند وارزش‌شأن شریف اورانمیدانستند گفتند : حقیقة که این مجنون است . عقل و وضع این عاشقان هم بروش دیوانگان است .

مثنوی

محرم‌این هوش جزبی‌هوش نیست   مرزبان را مشتری جزگوش نیست

یعنی: این‌هوشی که گفتیم‌محرمش کسانی‌هستند که‌ازعقل‌معاش بیهوش‌اند. یعنی کسانیکه چون پیغمبرعلیه‌السلام راجع بدنیا گفته‌اند : **انتم اعلم باموردنیاکم** ، زیرا حکمت‌الهیه هرشیء را لایق شیء وهر کسی را سایق‌مصلحتی‌دانسته است، مثلاآنچه طالب و مشتری زبان است گوش است ، کذلك کسی که عاشق و محرم هوش کلی میشود بیهوش‌است. **کماقال ابویزید البسطامی علم الله استعداد عباده فمنهم من‌لم یصلح للعشق والمحبة فشغلهم اللخدمة والعبادة فهم‌العابدون والزاهدون ومنهم من یصلح لمحبة فاختصهم لمحبة فهم‌العاشقون الوالهون .**

بیت

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را دردلش انداختند

پس به‌اهل دینی که محرم این‌هوش است لابد ولازم است که شراب بیخودی را بنوشد ومست شود وازخود بگذرد تااینکه معشوق حقیقی برایش فتح بابی کند. پس حضرت مولینا بعد از بیان حال آن کسانیکه محرم این هوش‌اند و همگی از عقل جزو بیهوش‌اند، حال آن‌عده را که روزشان درغم‌عقل‌معاش ضایع گشته‌است علی قاعدة اسلوب‌الحکیم تقدیرمیکنند ومیفرمایند.

در غم ما روزها بیگاه شد روزها باسوزها همراه شد

این بیت شریف مطابق قاعدهٔ اسلوب حکیم آمده . اسلوب حکیم آنست که یك شخص عالم‌درهنگام ارشاد وپند دادن‌بچند نفرلئیم بخاطر امحاض نصح، خودش را هم داخل آنها میکند و نصیحت را خطاب بنفس خود میگوید ، اما ضمناً بان‌قوم تعریض‌میکند وباین‌اسلوب بانها کلام حکمت آمیزمیگوید .**کماورد هذاالاسلوب فی القران قال‌الله تعالی فیه حاکیا عن حبیب نجار و مالی لاعبدالذی فطرنی والیه ترجعون.** درآن زمان که حضرت‌حبیب نجار، فرستادهٔ حضرت عیسی را الاقوم انطاکیه سؤال کردوی‌ازمغاره بیرون‌آمد وضمن ارشاد مردم باکمال تلطف ، نفس خودش راهم به‌معرض‌نصیحت ادخال کرده وبروجه تعریض وتقریع به قوم مزبور گفت : برای من چه چیز وجود دارد که من خدائی را که مرا از نیستی به هستی آورده عبادت نکنم ، درحالیکه همهٔ شماهابسوی آن حضرت مراجعت خواهید کرد. اما مقتضای ظاهر این بود که : **و مالکم لاتعبدون الذی فطرکم والیه ترجعون** . پس‌برای‌امحاض نصح وکمال تعریض باین‌قوم این‌قاعده اجرا شده ودراین بیت هم بهمین معنا باین اسلوب عدول شد .

بیت

خواهی‌این معنی شود برتوعیان   مالی لا اعبد از قران بخوان
میکند تعریض آن مستکبران   که برایشان بندگی‌آید گران
تا ز راه بندگی آگـه شونـد   بگذرند ازبی رهی از ره رونـد
همچنین واصل نشسته پیش یار   میکند از هجر نـالشهای زار
تاشود محجوب ومحروم‌ازوصال   واقف ازهجران پررنج و ملال
روی بـرتـابـد ز ذل احتجاب   زود بشتابد سوی حسن المأب

حضرت مولینا این قاعده را درحضرت مثنوی در موارد بسیار بکار برده‌اند چنانکه دریك محل دیگرهم میفرمایند :

مثنوی

چون ننالم تلخ از دستان او   چـون نیم از حلقهٔ مستان او
چون‌نباشم‌همچوشب بی‌روزاو   بی‌وصال روی روز افروز او

حضرت مولینا بیت : درغم ما روزها بیگاه شد را، نیزمطابق‌قاعدهٔ مذکور ادا میفرمایند : درغم محرم نشدنمان باآن هوش و در رنج نـایافتن آن ، روزهای مـا بیگاه شد یعنی روزگار ما با سوز و گداز همراه گشت . اما مقتضای ظاهر این بود که : درغم‌تان روزها بیگاه شد. بگویند

پس شارحی که نفهمیده است که این اسلوب عدول برای اشعار نکتهٔ مذکور طریق بهتری‌است و گفته است : «روزها» استعاره است ازمرشدین ، وبیت رااینگونه تعبیر کرده :

اولیاء رفتند ومرشدان گذشتند ودرارشاد کردن ما غم خورند. درحالیکه‌این بامضمون‌بیت مناسبت ندارد . و در شرح این بیت غیراز سروری خیلی کسان دیگر خطا کرده‌اند ، لیکن غیر از اسلوبی که ذکرش گذشت باهیچ نوع دیگر مساعد نیست .

مثنوی

روزها گر رفت گو را و باك نیست   تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست

یعنی اگرچه روزها گذشت و روزگار مارا هوی وهوس صنایع کرد اما از گذشت آن روزها باکی نیست ، تو بمان ای مرشد کامل که چون تو پاکی نیست ، دراثر تربیت وهمت تو برای ما تدارك مافات وتلاحق ضایعات ممکن میگردد .

خطاب تو بمان، اگر به خداهم بشود جایز است ، ولکن باید باحسن تعبیری توأم باشد : ای خالق کون و مکان ، عنایت و احسان تو همیشه باشد که سبحان پاکی چون تو وجود ندارد . آنکه عنایت الهی یارش میگردد ، میتواند مافات را جبران کند ومظهر ولایت شود وانوار هدایت یابد.

کما قال المشایخ : العنایة تهدم الجنایة توجه الهدایة تورث الولایة .

دراین بیت مقصرین و ازاسرار الهی محروم ماندگان را تسلیتی است کان میفرمایند : ای مقصر اگرچه روزهایت ضایع گشته وآن هوس عمر نازنینت را تلف کرده است اما غم مخور ،وقتی که مرشدی یافتی وبوی اقتدا نمودی. دراثر برکات همت او ودرسایهٔ ارشادش حتماً جمیع سیئاتت به حسنات وضایعاتت به محصولات مبدل میگردد .

بیت

همنشینی مقبلان چون کیمیاست   چون نظرشان کیمیایی خود کجاست

و یا خود : اگر به جناب حق توجه کنی و عنایت الهیه را بیابی ، پس ازدام مغبونی ومحرومی نجات میابی و به سعادت میرسی . اگر از این دو کار یکش نباشد نعوذ بالله در ورطهٔ خذلان و خسران میمانی . کما قال :

بیت

بی عنایات حق و خاصان حق   گر ملك باشد سیا هستش ورق

مثنوی

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد　　هر که بی‌روزی‌است روزش دیرشد

در این بیت شریف اشاره است باینکه اهل سلوك سه نوع‌اند .

نوع اول آن ماهیان دریای محبت حق و غواصان بحار انوار مطلق است . گویند اینان ماهی مثال از آب زلال وصل سیراب نمیشوند بلکه نعرهٔ : **هل‌من‌مزید میزنند** ، اگر آب هزار دریا را نوش کنند و بلکه چندین هـزار مراتب مقامات را پشت سر بگذارند بازهم سیراب نمیشوند و طلب اشتیاق را از دست نمیدهند .

نوع دوم آن‌قانعان آب وصلت وقاعدان کوی طریقت‌اند که با نیم جرعه‌مست واز یك کوزه ریان میگردند . سیراب هر دو شاره

نوع سوم ـ سالکینی هستند که از این قصه بی‌حصه واز این روزی بی‌بهره و پرغصه میمانند . مثال طبقهٔ اول چون **بایزید** ومثال‌طایفهٔ دوم چون **معاذ رازی** ومثال طبقهٔ سوم چون سایر اهل لعب وبازی است .

چنانکه **معاذ رازی** برای **حضرت بایزید** نوشت :ع،سکر **من‌شربته من‌کأس‌حبه :** وبرایش فرستاد . پس با یزید هم در جوابش این‌بیت را برای اوارسال کرد :

بیت

شربت الحب کأساً بعد کأس　　و لانفدالشراب و لارؤیت

مشایخ در ری وعدم ری دوقسمت شده‌اند : یك قسمشان گویند:سالك‌همینکه لوح محفوظ را مشاهده کرد وحقایق اشیاء را دریافت ، سیراب میشود و عطشش دفع میشود و از طلب دست میکشد و بهمین قدر اکتفا میکند . **کما قال الشیخ الاکبر فی‌الفتوحات ، الری ما یحصل به الاکتفاء ویضیق‌المحل عن‌الزیادة اعلم انه لایقول بالری الامن یقول بان ثمة نهایة وغایة وهوالمکشوف لهم عالم‌الحیاة‌الدینا ونهایات مدتها وهم اهل‌الکشف فی‌اللوح‌المحفوظ المعتکفون علی‌النظر فیه اومن‌کان‌کشفه فی‌نظره الوجود علی ما هوعلیه ثم‌استدل دون‌الحجاب‌ورأی‌التناهی‌اذکل مادخل فی‌الوجود متناه ولیس‌لصاحب هذا الکشف ، من‌الکشف الاخروی‌شیء فمن‌رأی‌الغایة قال‌بالری وعلوالهمة بالغایة .**

دستهٔ دوم میگویند : ظهورات الهیه را نهایت و تجلیات ربانیه را تکرار زیاد

است . پس جان عاشق عطشان چگونه ریان میشود ؟

کما قال الشیخ فی هذا الباب :

بیت

الری قال به قوم ولیس لهم علم بـان وجـودالـری معدوم
لوکان ری تناهی الامر وانقطعت امـداده و زیـادات و تعلیم
فالامر لیس له حدیحیط به لکنه الرزق فی الاشخاص مقسوم

حضرت مولینا هم جزو آن طایفه علیه است که معتقد ندری وجود ندارد، چنانکه در یك غزل رعنایشان میفرمایند :

بیت

ریك زآب سیر شد من نشدم زهی زهی
لایق این کمان من نیست زهی زهی زهی

باز در یك محل دیگر میفرمایند :

بیت

ای برادر بی‌نهایت در گهیست بر هر آنچه میرسی بالله مئیت

پس حال که این مقدمه معلومت گشت ، معنای بیت را میشود اینطور گفت :

هر آنکس که غیرماهی بحراحدیت است ، یعنی ماهی دریای وحدت نیست، از آب این اسراریکه ذکرش گذشت سیر گشت ، و بهمین قدر قناعت کرد و سیراب شد .

وهر آن کسی که از این روزی بی‌لذت ، و از این لذت بی‌روزی ماند، روزش دیر شد .

در میان عجم ضرب‌المثلی است که گویند: هر که بی‌سیرست روزش دیر است، واین کنایه‌است ازاینکه آدم گرسنه روزش باغم‌واندوه میگذرد . وفی‌الحقیقة آنانکه از این لذت بی‌نصیب و از این شربت بی‌بهره مانده‌اند ، در دنیا و آخرت از عیش

محرومند .

بیت

فلا عیش فی‌الدنیا لمن کان صاحبا	**ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم**
علی نفسه فلیبك من ضاع عمره	**ولیس له منها نصیب و لاسهم**

مثنوی

در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید و السلام

یعنی حال آن کسانی را که پخته شده و به حد کمال رسیده‌اند ، هیچ شخص خام و ناقص نمیتواند ادراك کند ، بهمین جهت گفته‌اند :

لایعرف الکامل غیره حتی ینتهی الی سیره .

و نیز آنانکه گفته‌اند : **ولایعرف ذالفضل الاذووه** . بسیار خوب ادا کرده‌اند . زیرا حال واحوال به کمال رسیدگان با سخن تعریف نمیشود ، وتا کسی صاحب این ذوق نشود حال آنها را درنمی‌یابد .

پس برای اینکه معلوم شود ، چه کسانی پخته‌اند ، و مرتبه‌هایشان چیست ، باید تحقیق کنیم تا که اهل کمال شناخته شوند ، و نسبت به مرتبه‌های آنان علم حاصل گردد .

قال ابن العطافی‌الحکم: الکامل‌عبد اذا شرب‌ازداد صحوا، و اذاغاب ازدادحضورا، فلا جمعه یحجبه عن‌فرقة ، ولافرقته تحجبه عن‌جمعه ، ولافناؤه عن‌بقائه، ولا بقاؤه عن‌فنائه. یعطی‌کل‌ذی‌قسط قسطه ویوفی‌کل ذی حق‌حقه .

وقدقال ابو بکرالصدیق رضی‌الله عنه، لما نزلت براءة عائشة رضی‌الله عنهامن‌الافك یا عائشة اشکری رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم.

فقالت والله‌لااشکرالا الله. دلها ابو بکررضی‌الله عنه علی‌المقام‌الاحکم‌المقتضی‌اثبات الآثار . وقد قال‌الله تعالی : ان اشکرلی ولوالدیك .

وقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : لم‌یشکرالناس لم‌یشکرالله .

آنچه از این کلام فهمیده میشود : کامل کسی است که وحدت را در کثرت ، و کثرت را در وحدت می‌بیند ، وحکم این بیت را اجرا میکند ، وحق ذمة را به‌حق

میرساند . و آنانکه در[1] مراتب تفرقه با دغدغهٔ کثرت مرده‌اند ، کامل آنها را با علم توحید زنده می‌بینند . پس سخن کوتاه باید .

والسلام تم‌الکلام بعون‌الله العلام .
وصلی‌الله علی‌سید‌الانام‌و‌اصحابه .
الفخام واولاده الکرام .

۱ـ کلمهٔ ترکی دراینجا معلوم نیست با «چ ویا ج» نوشته شده لذا با احتیاط ترجمه شده چون معنای کلمه باهریك ازاین دوحرف فرق میکند . مترجم

شرح انقروی بر مثنوی شریف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدالله الذی جعل کتاب المثنوی مجمع البحرین من تفاسیر القران والاحادیث النبویه وملتقی النهرین من الفاظ الفارسی و کلام العربی ، والصلوة علی نبینا محمدالبرزخ الجامع بین الفرق والجمع الحقیقی ، الداعی الی التوحید الالهی ، ومرتبه الجمع بالبرهان القوی ، و علی آله واصحابه الذین اجتمعوا علی الاتحاد الصوری والمعنوی .

اما بعد این فقیر مولوی وقتی که ابیات عربی و آیات کریمه و کلمات متضمن احادیث نبوی حضرت مثنوی را جمع و شرح دادم این مجموعه بنام جامع الایات بین الفقرا شهرت یافت ، و این مجموعه بصورت کتاب مستقل در آمد و بعد که کلمات مشکل و ابیات پیچیده و غامض فارسی مجموعهٔ مذکور را نیز شرح دادم وروشن ساختم پس کتاب مستقل دیگری بنام فاتح الابیات بعمل آمد. وبعد خواستم که محتویات این دو کتاب را در یکجا جمع کنم تا نکتهٔ : **مرج البحرین یلتقیان** را عیان سازد وچون هر کدام یك کتاب جداگانه بود . پس سر . **بینهما برزخ لایبغیان** را بیان نماید وعرفا وعلماودانشمندانی که ازدو کتاب مزبورمعانی ولطایف استخراج میکنند، این مجموعه مفهوم ورموز قول آنان را : **یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان.** شامل گردد ومجموع دو کتاب مذکورشرح کاملی باشد برحضرت مثنوی . بلی درنزد کسانیکه به معنای درست واقف وبه فحوای مستطاب آن عارفند و از روش کتاب اطلاع دارند شرحی است کامل و کتابی است شامل : زیرا روش این کتاب لطیف اینست که ابیات مشکل آن بعینها مرقوم و شرح داده شده ، و ابیات غیر مشکل **مخافة عن التطویل، و رغبة بالاختصار الجمیل بعبارتها نوشته شده ،** لیکن معانیشان بسط داده شده و شرح و ایضاح ضروری آنها فی الجمله ترك نگشته است .

برای اینکه معانی آن بلاتأمل پیش مثنوی خوانان واضح گردد وعندالقراءة فحوای آنها در اذهان پاکشان آشکار گردد. در اول هر بیت با رنگ سرخ یك حرف میم نوشته شده تا معلوم گردد که معنای واقع در مابعد آن میم بعیناً شرح و معنای آن بیت است . واگر باین کتاب مستطاب عنوان : **مجموعة اللطائف ومطمورة المعارف** بدهند خالی از صواب نیست ، بدلیل اینکه لطایف بیشمار ومعارف جلیله ایکه دراین کتاب جمع شده از کتب معتبر اخذ گشته است. اینك برای ترغیب طالبین وتحریص راغبین اسامی آن کتب نفیس برشتهٔ تحریر درآمد .

از کتب[1] مربوط به تفاسیر: کتابهای ابوللیث. ومعالم التنزیل ومدارك قاضی ابوالسعود. وتفسیر کبیر . ودیگر کتب کاشانی . ومجمع البیان و تیسیر .

از احادیث : کتب مسلم و بخاری و مصابیح و مشارق و ترغیب و ترهیب و جامع الصغیر . واز کتب متعلق به تصوف : کتب فتوحات مکیه ، و فصوص الحکم و دیوان ابن فارض و عوارف المعارف و کتاب تعرف و اصطلاحات الشیخ عبدالرزاق الکاشانی . و اعجاز البیان الشیخ الکبیر .

از کتب مربوط به کلام : شرح مواقف وشرح عقائد

واز کتب متعلق به حکمت : کتاب هیاکل .

از منابع مربوط به شرعیات : شرح شرعه و مشکوة الانوار .

از کتب متعلق به فقه : هدایة و صدر الشریعه .

از کتب لغات : صحاح و نهایت ابن اثیر .

باعث و داعی جمع کردن مطالب از منابع مذکور برای این بود که مثنوی خوانان و کسانیکه این شرح را میخوانند . آیات کریمه و احادیث نبوی و کلمات طائفهٔ علیه را بلاتکلف وتتبع، مناسب محل در دسترس داشته باشند. واین فقیر را دعای خیر کنند ومثاب شوند .

---

۱ – برای توضیحات این کتابها و کتابهای دیگری که در این شرح مورد استفاده قرار گرفته به فهرست پایان کتاب رجوع فرمائید . مترجم

اما باعث وعلت اینکه در این محل خطبه ودیباچه نوشته شده ، فقط به‌منظور اشاره به دونکته است :

نکتۀ اول : آن هیجده بیتی که قبل از این دیباچه شرح داده شده ، ازجانب خدا دفعة واحدة برقلب شریف مولینا الهام و القا شده بود . چنانکه وقتی حضرت حسام‌الدین چلپی بازبان حال تألیف یك چنین کتاب را از آن حضرت استدعا کرد ، ازآنجا که خاطرعاطرشان(مولینا) روی‌این‌اندیشه‌ثابت وبرقرارشده‌بود، پس‌حضرت خداوندگار مولینا از دستارمبارکشان این ابیات شریف را (ابیاتی که تا اینجاشرح داده شده) بیرون آوردند و اظهار فرمودند : حسام‌الدین پیش از اینکه تو بازبان مقال تدوین چنین کتاب را استدعا نمایی ، ازطرف جناب متعال نظم اینگونه کتاب پرکمال به قلبم الهام شده بود . پس بگیر این ابیات شریف را که قلیل نمونۀ کثیر است .**کما بینا فی‌شرح الدیباجة** .

پس حسام‌الدین چلپی بقیۀ نقیۀ آن را که بازبان مقال‌استدعا فرموده‌بودند. از بیت : بند بکسل . ابتداکرده به تألیف و تحریرش شروع کردند .

نکتۀ دوم : حضرت مثنوی صورتاً بواسطۀ شش دیباچه شش مجلد است . و نکته‌ایکه دال برشش مجلد شدنش میباشد : به متقضای .

بیت

شش جهت را نور ده از شش صحف   کی یطوف حوله من لم یطف

اشعار میدارد . که‌به‌شش طرف انوار معارف واسرار اعطا میکند، تاکسانیکه در ظلمت جهل‌وغفلت مانده‌اند، از مشاهدۀ انوار ساطعۀ این کتاب بگردش بگردند وکسب نور بنمایند .

بعلاوه در خلقت‌اشیاء نیز ایام الهی‌درشش‌روز بوجودآمده . **کما قال تعالی‌الله الذی خلق‌السموات والارض و مابینهما فی‌ستة ایام** .

پس این‌معانی بر فضلیت عدد شش دلالت میکند . بهمین‌جهت جلد مثنوی‌نیز شش عدد اعتبار شده ، و در این محل خطبه و دیباچه به تحریر درآمد .

والله اعلم بالصواب، والیه المرجع والمأب.

قال سلطان العارفین و برهان الواصلین. مصباح درون اهل یقین، مفتاح خزائن اسرار رب العالمین. ارشاداً لاسالکین و تعلیماً للطالبین.

مثنوی

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

مناسبتی که این بیت با بیت ماقبلش دارد، قاعدهٔ فصل اقتضا میکند.

فصلی که میگویند: درعلم معانی عبارت از آن است که اگر در بین دو کلام متغایر جهت جامعه نباشد، باتقدیر کردن یك کلام دیگر بینهما مناسبت تام پیدامیشود. واین قاعده دراکثرجاهای مثنوی اجرا میشود فافهم.

پس وقتیکه دربیت قبلی میفرمایند: درنیابد حال پخته هیچ خام. لازمیاید که در اینجا یك سؤال مقدر شود: پس رجالی که باین مرتبهٔ پختگی رسیده‌اند، اطفال طریقت چگونه به مقام پختگی آنها برسند، وبچه وجه کمال مرتبهٔ آن پختگان رابیابند.

پس ارشاداً **للصبیان الشریعة و تعلیماً لاطفال الطریقة**. این بیت مستطاب را به سؤال مقدر بطریق جواب ادا میفرمایند:

ای پسر قید دنیا را پاره کن و آزاد باش، تاکی گرفتار و مقید به سیم و زرباشی. ای بی‌اذعان اگرعقل وعرفان داشته‌باشی، ازحدیث قدسی که حضرت رحمان به رسولش فرموده است، معنی میاموزی وازمرتبهٔ کودکی نجات پیدا میکنی.

قال الله تعالی: یا احمد لاتکن کالصبی، فانه اذا نظر الی الابیض والاحمر احبه.

بیت

بازیچه‌ایست طفل فریب این متاع دهر بی عقل مردمانکه بدو مبتلا شدند

مثنوی

گر بریزی بحر را درکوزهٔ چند گنجد قسمت یك روزهٔ

ایکه درحال کودکی باقی مانده‌ای، اگردریای ارزاق را از کمال حرصت به کوزهٔ وجودت بریزی، هرقدر که رزق در آن بکنجد، همان مقدار نصیب روزمرهٔ تواست.

پس قسمت روزمرهٔ هرکس به مقتضای آیهٔ : **نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا** . قسمت شده و روزی‌اش مقرر گشته است.

این سخن اهل کلام، که گفته‌اند: رزق کسی را نه کس دیگر میتواند بگیرد، و نه میسوزد و نه تلف میشود، و نه درجا میماند. پیش علما محقق گشته است.

فرضاً طالب رزق همانطور که ازمرگ میگریزد، از رزقش بگریزد، رزقش مسلماً او را میابد. چنانکه حضرت جابر این حدیث شریف را ازحضرت نبی روایت میکند: **قال علیه السلام : لوان ابن آدم یهرب من رزقه کما یهرب من الموت ، لادرکه رزقه کما یدرکه الموت** .

پس هرکه این مطلب را بداند، به رزق مقسومش قانع میشود وازدام حرص نجات پیدا میکند.

مثنوی

کوزهٔ چشم حریصان پر نشد　　تاصدف قانع نشد پر در نشد

کوزهٔ چشم حریصان از اموال و ارزاق برنگشت. **کماقال النبی علیه السلام: لوکان لابن آدم وادیان من ذهب و فضته ، لاینبغی الیهما ثالثاً ولایملاء جوف ابن آدم الا التراب** .

تاصدف قانع نشود وازقطرات باران به چند قطره اکتفا ننماید، درونش پر در نمیشود. کذلك اگر کسی بانچه که باومیرسد قانع نشود، درونش چون صدف پراز درمعرفت نخواهد شد. وازفقر واحتیاج نجات نخواهد یافت. **کماقال علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه : فقیرکل ذی حرص غنی کل من یقنع.** پس هرذی حرص فقیرالحال است، **ولوکان ذامال** . وهرقانع غنی البال است **ولوکان بلااعراض ولااموال.**

کماقال علیه‌السلام: لیس الغنی عن کثرة العرض، انما الغنی غنی النفس . اللهم ارزقنا غنی النفس ، وخلصنا عن الحرص والهوس ، وطهرنا عن العیوب والنجس .

مثنوی

هر که را جامه ز عشقی چاک شد   او ز حرص و عیب کلی پاک شد

یعنی هر کس که جامهٔ انانیت و نفسانی‌اش ازفرط محبت خدا چاک شدو لباس وجود موهومش باعشق فنا گشت آن شخص ازحرص و عیب آن بالکل پاک میگردد زیرا باعث عیوب، وجـود پرذنوب است . **کماقال علیه‌السلام : وجودك ذنب لایقاس به ذنب آخر.** پس هروقت که وجود نفسانی بادست عشق چاك گردد آنوقت وجودحقانی میابد وازهر گونه عیب و گناه کلی پاك میشود ، زیرا انتفای علت انتفای معلول‌را اقتضا میکند. پس معلوم میشود مطهر قلوب انسانی ومزکی عیوب نفسانی وطبیب علل جسمانی و روحانی عشق است .

مثنوی

شاد باش ای عشق‌خوش سودای ما   ای طبیب جمله علتهای ما

ای عشق پرسودای ما شاد باش وای طبیب تمام دردهای ما برای همیشه آباد باش. اگر بگویی که عشق چگونه ممکن‌است طبیب تمام علتها باشد ؟ جواب به حق آنست : که امراض وعلل بدوقسم منقسم شده‌است، یك قسمش جسمانی وقسم دیگر روحانی‌است، وعشق برای هردوقسم طبیب رحمانی است . وتوضیح معنی بدین‌وجه میشود که بموجب حدیث‌حضرت نبی که فرموده‌است : **البردة رأس کل داء** . امراض جسمانی اکثر از کثرت اکل و شرب حاصل میشود ، و کسیکه عاشق باشد از قید اکل وشرب رهایی پیدا میکند وپرهیزکارمیشود دراینصورت مفهوم : **والحمیة رأس کل دواء** . پیدا میشود و عشق امراض جسمانی راهم دوا میکند و بدن عاشق باعشق زنده میشود و حیات میابد ، چنانکه زلیخا هربار که مریض میشد به محض دیدن یوسف صحت پیدا میکرد واگر غمناك میگشت همینکه یوسف را بخاطرمیاورد شاد

میگشت همچنین در حالت ضعف وی را که میدید و یا بخاطر میاورد به تنش نیرو میرسید. بلی اگرچه عشق نحافت وتحول وزردی سیما و آفات نظیر ذبول را سبب میشود لکن این علل نسبت به‌حیات عشق عین صحت و محض نعمت وراحت است.

کماقال صدرالدین فی شرح الاسماء الحسنی : **العاشق لایزال فی حیاة طیبة بشهود المعشوق وهوالذی نعیم العشاق واعظم العیش عندکل مشتاق، وان ظهر فی ظواهرهم آثار الالام فلاینافی ذلك طیب حیاتهم فان الالام الجسمانی لاتقابل نعم الروحانیة ، فالمحجوب اذا رأی بلاء فی العشاق یحمل ذلك علی نفسه و نفس العشاق علی خلاف مایتوهم هذا المحجوب.**

اما قسم دوم امراض روحانی است مثلا اخلاق ردیه وافعال سیئه که عشق برای اینها هم طبیب شفابخش ودوای کافی است.

اولا به مقتضای حدیث: **حب دنیا رأس کل خطیئة** . حب دنیا سرمنشاء تمام معاصی وجمله علل معنوی راحاوی است اما در وجود عاشق پیدا نمیشود، ونخوت و ناموس که اکبرسیئه وبؤس میباشد به مقتضای **لایجتمع الکبرمع الایمان فی قلب واحد** . یعنی ایمان و کبر دریکجا جمع نمیشود **فکیف یجتمع مع العشق فافهم.**

مثنوی

ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون وجالینوس ما

ای عشق تو دوای نخوت و ناموس ماهستی، وای عشق تو افلاطون وجالینوس ماهستی. واینکه از جمیع اخلاق ذمیمه فقط این دو صفت را افراد بالذکر کرده است، مقصود اینست که شیطان بخاطر داشتن این دوصفت ملعون ومطرود گشت. چنانکه جناب حق در کلام مجیدش این معنا را بیان فرموده است. در آن زمان که خطاب اسجدوا به تمام ملائك واردشد، همگی سجده کردند فقط شیطان اباء و استکبار کرد، و جناب حق به‌ابلیس گفت یاابلیس: **مامنعك ان لاتسجد لما خلقت بیدی.** علت سجده نکردنش راسؤال کرد، ابلیس آدم راسفلی وخودش راعالی حساب کرد وبا این جمله : **خلقتنی من نار وخلقته من طین،** حجت خود را بحق گفت.

خیلی کسان دیگرهم چون شیطان مأیوس، باصفات کبرو ناموس مأنوس گشته، ازاهل یقین که مظهرعشق‌اند اعراض کرده‌اند، وبمرض انانیت و به غرض اناخیرمنه مبتلا گشته‌اند. اگرخدمت وصحبت این صاحب دولتان را اختیار میکردند، ازاین امراض صحت میافتند، دراثرعشق ازجمیع امراض پاك میگشتند.

دراینکه از زمرهٔ حکمافقط افلاطون وجالینوس راذکر کرده نکته‌ای‌وجود دارد که اینست: یکی‌رئیس حکمای اشراقیه ویکی دیگرهم رئیس حکمای مشائیه است.

حکمای اشراقیه علم و حکمت را دراثر تصفیهٔ درون و ریاضت بیرون حاصل کرده‌اند وکسانی هستند که بلاقرائت ولاکتابة حکیم شده‌اند.

وحکمای مشائیه، علم وحکمت را درنتیجهٔ ریاضت تحصیل نکرده‌اند، بلکه ملازم کتابت وقرائت بوده و در رکاب جالینوس رفته‌اند. پس عشق مانند این دو حکیم، هم استاد علم وحکمتی‌است که باصفوت و ریاضت‌حاصل گشته وهم معلم[1] فهم و معرفتی است که بوسیلهٔ کتابت وقرائت پدیدارشده. ونیز طبیب پاسدار امراض صوریه وعلل معنویه میباشد.

مثنوی

جسم خاك از عشق برافلاك شد　　کوه در رقص آمد و چالاك شد

جسمی که ازخاك است، عشق آن را برافلاك رساند: به آسمان صعود کرد. چون جسم **شریف حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم**. وچون بدن‌لطیف **ادریس‌وعیسی علیهماالسلام**.

طایفهٔ معتزله خروج حضرت‌پیغمبرعلیه السلام رادرحال‌یقظه ازحجرهٔ امهانی وعروج آن حضرت رابه آسمان انکارمیکنند. واین قول حضرت عایشه را در این باره تمسك قرار میدهند: **کماقالت والله ما فقد جسد رسول‌الله، ولکن عرج روحه. و**

۱ــ کلمه‌ای بعدازمعلم بعلت مخدوش بودن خوانده نشد. مترجم

عن معاویة مثله .

اما عقیدهٔ جماهیر علما وطوایف عرفا وفقها، دراین خصوص برخلاف اینهاست، زیرا درحلم حالم فضیلت و درنوم نائم مزیت نیست ، زیرا بسیارند کسانی که در هنگام واقعه باروح بآسمان صعود کرده‌اند . بخصوص درعروج رسول به آسمان با جسم کتاب خدا هم ناطق است .

کماقال الله سبحانه تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی.

و در این خصوص آثار صریح و اخبار صحیح فراوان است ، و من جملة الاخبار .

قال علیه السلام: بینا انافی المسجد الحرام عندالبیت اذا اتانی جبرائیل بالبراق فعرجت به الی السماء

اما صحیحترین و بهترین خبر آنست که معراج بر دو قسم است : یکی جسمانی درحال یقظه . و یکی دیگر روحانی در حال نوم . پس اخباریکه برمبنای این دو نوع معراج باشد ، موفق وعقیدهٔ آن دو گروه نیزمصدق میشود .

بیداری

خواب بینند

اما ادریس وعیسی علیهما السلام، چون جنسیتشان به ملاء اعلاء میرسید ، لذا عشق خدا جسم اینها را از کثافت بشریت پاك کرد وبجانب قلب الافلاك رفتند. به ـ مصداق حدیث :

رأیت ادریس وعیسی فی السماء الرابعه ، درآنجا ساکن‌اند .

و مراد از چاك‌چاك شدن کوه طور : آنست که وقتی جناب حق تجلی بر کوه گماشت ، آن کوه پاره پاره گشت وبه حرکت و رقص درآمد .

به عقیدهٔ بعضی به‌طرف مکه ، بنابقول عده‌ای به جانب مدینه توجه کرد . وبعضی هم گویند : به زیرزمین فرو رفت ، وتا قیامت درحال سیراست .

کما روی عن انس بن مالك قال: قال رسول الله صلی علیه وسلم : لما تجلی ربه للجبل ، صاربعظمته ستة الجبل فوقعت ثلاثة منها بالمدینة ، احد : و رقان و محراس . و وقعت ثلاثة منها بمکة، و قطعة شاحت فی الارض وهی تسیر تحتها الی یوم القیامة :

مثنوی

عشق جان طور آمد عاشقا   طور مست وخر موسی صاعقا

این بیت معرفت ، اساسش از این آیهٔ کریمه که درسورهٔ اعراف واقع شده اقتباس‌شده است: **قال رب ارنی انظر الیك قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی، فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا.**

وقتیکه جناب عزت‌جلت قدرته و علت تکمیل . به مقتضای : و واعدنا موسی ثلاثین لیلة . سی‌شبانه روز وعده گذاشت.

وبعدازتکمیل سی روز حضرت موسی رادراثرروزه خلوف فم عارض شده بود لذا بامسواك دهان‌مبار کشان را پاك کردند لکن به‌مقتضای: **خلوف فم الصائم اطیب عندی من المسك** . برای‌حصول رایحهٔ مذکور به نص : **واتممناها بعشر ، فتم میقات ربه اربعین.موسی** مشرف گشت. همینکه اربعین‌تمام گشت آن سلطان‌طور پر سرور وشادشد وبه میقات حق واصل‌ونایل گشت ، وهمینکه کلام حق‌را شنید مست ومستغرق‌عشق شد و گفت :

«ربی»:ای رب من «ارنی»: خویش را بمن‌بنمای، «انظر الیك»:من‌بتو بنگرم. در مذهب سنت و جماعت عقیده براینست که حق را من حیث‌الربوبیة دیدن جایز است زیرا طلب مستحیل از انبیاء محال است ، چنانکه حضرت بیضاوی میفرمایند: **وفیه دلیل علی‌ان رؤیة الله جائزة لان طلب المستحیل من‌الانبیاء محال** ، اما مابین ارباب شهود هم یك سروجود دارد که : هروقت نورحق به چشم ظاهر استیلا کرد و باین دیدهٔ بشریت قابلیت رؤیت‌حق را داد، آنوقت‌چشم سرعین چشم سرمیشود، پس‌وقتی ظاهرعین باطن‌وباطن عین‌ظاهرشد، بااین‌چشم وباتمام اعضایش‌مشاهدهٔ حق را قادر میشود .

اما اهل ظاهر بااین معنا موافق نیستند چنانکه عبدالله بلیانی میفرمایند :

رباعی

تا حق بدو چشم سر نه بینم هردم / از پای طلب می‌ننشینم هردم

گویند خدابه‌چشم سر نتوان دید / آن ایشانند و من چنینم هردم

قال لن ترانی . حضرت حق فرمودند. تومرا هرگزنتوانی‌دید. معتزله «لن» رابه معنای تأیید گرفته‌اند ، اما این خطای بزرگ است . اهل تحقیق میفرمایند : تو مادامکه توئی نمیتوانی مرا ببینی . والا اگرذاتت را در ذاتم وصفات و افعالت را درصفات وافعالم افنانمایی، رائی ومرئی درحقیقت من‌میشوم وغیریت واثنینیت از میان برمیخیزد . مراد: آن موقع من ذات خودم را مشاهده میکنم . این را اهل حقیقت میفرمایند .

چنانکه سیدالطایفه جنید بغدادی میفرمایند . **رایت ربی بربی فقال من‌انت فقلت انت.** در تفسیر کاشانی باین معنا اشاره میفرمایند : که حضرت موسی در عشر اول ایام موعود افنای افعال کرد ، و درعشر دوم افنای صفات نمود ، ودرعشرسوم افنای ذات کرد، اما از ذاتش «بقیة ما» ماند، **مع تلك‌البقیة**، مشاهدۀ حق را که مراد کرد ، جناب عزت : **لم تجتمع المشاهدة مع تلك‌البقیة ، ولکن انظر الی‌الجبل** . با تأویل ؛ ولکن نگاه کن توبه کوه طور ، ای **انظر الی‌جبل‌وجودك، فان استقرمکانه** ، اگرکوه وجودت درجایش مستقرباشد ، **فسوف ترانی** . باتأویل : عن قریب تومرا خواهی دید .

ای فان استقروجودك فی‌مکانه ، امکنت رؤیتك ایای ، و ذلك من باب التعلیق بالمحال .

زیرا مادامکه وجود باقی باشد مشاهدۀ ذات میسر نمیگردد .

فلماتجلی ربه‌للجبل : وقتی که رب موسی، بر کوه طور ویا برجبل وجودموسی تجلی کرد. **جعله دکا ، ای مدکوکاً متلاشیاً لاوجودله اصلا** . یعنی حضرت حق جبل طور را مدکوك کرد. تأویلش جناب عزت ، وجود موهوم موسارا مضمحل ومتلاشی نمود .

اعلم یا طالب‌الاسرار ، تجلی حق عبارت است ، از **ظهور ذات و صفات وافعال الهی** پس این تجلی برسه وجه واقع گشته .

مراد از تجلی ذات : افنا ساختن ذات خود در ذات حق .

تجلی صفات و افعال اگر ظهور کند : صفات وافعالات در صفات و افعال حق محو میگردد .

پس همینکه جناب عزت تجلی کرد . ذات موسی متلاشی گشت **«و خرموسی» ای سقط موسی عن درجةالوجود (صعقا) . ای مغشیاً علیه و فانیاً** . پس تطبیق و توفیق این بیت شریف با این آیهٔ کریمه بدینوجه میباشد که: عشق‌حق، مانند روح وروان جمیع موجودات و تعینات و ممکنات و ملونات است ونیز درمان امراض نفسانی و روحانی ، الحق که یك پرتو رحمانی است . که اگر به مرده برسد ، زنده میکند. و اگر بر نباتات افسرده و پژمرده بخوردآنها را فرخنده میسازد .

چنانکه این کلام ابن‌فارض در این‌باره حجت فارض و برهان لامع و واضح است .

شعر

ولو نضحوا منها ثری قبرمیت — لعادت‌الیه‌الروح‌وانتعش‌الجسم[1]
وان‌خطرت‌یوماً علی‌خاطر امرء — اقامت به الافراح وارتحل الهم

پس نور عشق الهی طور را که جمادی بیش نیست بحرکت درآورد و وجود موهوم موسارا اسقاط کرد . وبه وجود موهوم قابلیت حقانی اعطا کرد و به رؤیت رحمانی لایقش کرد .

---

۱ – این دوبیت ازیك قصیدهٔ ابن‌فارض است‌که مطلع آن اینست :

شربنا علی ذکرالحبیبی مدامة — فکر نابها من قبل ان یخلق‌الکرم

ص ۱۳۸ جلد دوم دیوان ابن‌فارض

در تهیهٔ این مطلب از راهنمائی‌جناب‌آقای‌محمد عباسی محقق فاضل استفاده کرده‌ام.
مترجم

مثنوی

باالب دمساز خود گر جفتمی همچونی من گفتنیها گفتمی

مناسبت این بیت بابیت قبلی به طریق جواب دادن به سؤال مقدر است ، و اقتضا میکند که در این محل هم قاعدهٔ فصل رعایت شود. آن سؤال اینست :وقتیکه جسم خاکی در اثر عشق به افلاك عروج کند وکوه از عشق برقص آید و ازجایش حرکت کند. ونیزعشق جان‌اشیاء باشد وکوه را روح وروان بخشد . پس گفتاراین عشق را برای ماهم بیان کن وحقایق اسرارآن را شرح بده .

پس میفرمایند، : اگر من بالب یارم که بازبان حال من دمسازباشد مقارن میشدم چون نی گفتنیها رامیگفتم و اسرارحقایق عشق را شرح میدادم . لیکن بجهت نزدیك نبودن بادمساز و مقارن نگشتن باهمراز، سکوت کردن ویااینکه باندازهٔ ادراك عقل سخن گفتن مقتضی است ، زیرا گفتن حکمت ومعرفت بکسی که همراز نیست ، ظلمی‌است درحق حکمت ،

کماقال علیه السلام لاتعطوا الحکمة غیر اهلهافتظلموها ولا تتبعوها عن اهلهافتظلموهم .

اسرارالعشق امانةالله والاولیاء امناء الله است .

بموجب : **ان‌الله یأمرکم‌ان تودوا الامانات الی‌اهلها.** آنکه امانت را به اهلش میسپارد آگاه است. و گمراه کسی است که آن را به نااهل ونامحرم واگذار کند. بس این بیت را برای بیان علت عدم گفتار ادا میفرمایند .

مثنوی

هرکه او از همزبانی شد جدا بی‌زبان شدگرچه دارد صد نوا

یعنی اگر با دهان آنکه دمساز و همراز من است مقارن میشدم ، چون نی نغمات عشق را تقریرمیکردم . لیکن عدم مقارنت یار ، سبب عدم گفتاراست .

زیرا هرآنکس که ازهمزبانش جدا گشت ، ولو صدنوا وصدا داشته باشد ،

بازبی زبان است. پس اگر ازعالم اسرارصد گونه علم وعرفان بداند وکان ایقان هم باشد ، مادام که محرم و همزبان پیدانکند ، هر گزبشرح وبیان آنچه میداندزبان بازنمیکند. فرضاً شرح وبیان‌هم بکندنامحرم از آن سهمی نمیبرد ومستفیدنمیشود. برای همین‌است که اکثرعرفابه نطق درنمی آیند .

مثنوی

چونکه گل رفت وگلستان درگذشت نشنوی زان پس زبلبل سرگذشت

یعنی‌همینکه فصل گل تمام شد وایام گلستان گذشت، دیگرازبلبل سر گذشت نخواهی شنید،

مراد : اگراصحاب سبل ، چون گل از میان برود ، وطالبان اسرار گل هم بروند، مسلماً گلستان‌علاقه وبوستان محبتشان نیز میگذرد . دیگرسر گذشت بلبلان معرفت و نغمه سرایان باغ حقیقت رانخواهی‌شنید .

هما نطور که ترنم کردن بلبل منوط ومرهون بوقتش میباشد ، کذلك سخن گفتن مرشد از معارف وحکم ، موقوف ومربوط است به طراوت همم و گلستان دم مترشد ومستمع .

کماقال علیه‌السلام : ان‌الله یلقی‌الحکمة علی‌قلوب‌المرشدین بقدرهم‌المستمعین .

مثنوی

جمله معشوقست و عاشق پردهٔ زنده معشوقست و عاشق مردهٔ

این بیت مستطاب نیزدرجواب سؤال مقدر آمده : کانه میشود گفت : ایکه از حقایق واسرار عشق میپرسی واستحقاق اهلیت ومحرم شدن را داری .

ازجملهٔ اسرارعشق‌یکی اینست که درعالم عشق اثنینیت وجود ندارد، وهابین عاشق و معشوق هیچ گونه مغایرت نمیگنجد . چنانکه آنکه در مـرتبهٔ احدیت : **فاحببت ان اعرف** ، گفت و اظهار محبت نمود ، همان معشوق نهان بـود . پس الان **عندشهوداهل‌العرفان** ، کماکان است [1]

---

۱ ـ عبارت این قسمت بعلت مخدوش بودن خوانده نمیشود. مترجم

بیت

آن کان حسن بود نبود ازجهان نشان **فالان ان عرفت علی ما علیه کان**

اعلم ان‌المعشوق یتجلی فی‌صورة‌العشاق . والعشاق المتکثرة حجاب واستار للمعشوق الحقیقی. فاذا نظرت ایهاالمحب بعین الحقیقة لم تر له حجاباً الاوجودك الموهوم. فاذا رفعت حجاب‌الانیة لم ترغیرالمعشوق.کماقال‌المنصور.

شعر

اانت ام اناهذا العین‌فی‌العین حاشای حاشای‌من اثبات‌اثنین
بینی و بینك انی ینازعنی فارفع بفضلك انیا من‌البین

مثنوی

گر[1] نباشد عشق را پروای او اوچو مرغی ماند بی‌پر وای او

آن عاشقی که نسبت به عشق میل وهوس دارد ، اما کشیدن بارعشق راطاقت و تحمل ندارد او چون مرغ بی‌پراست وای براو. برفحوای **المرء یطیربجناحی‌الهمة والمحبة** . عاشق به‌مرتبۀاصل وکاخ وصل، باجناح محبت‌پروازمیکند وظلمات کثرت وبوادی بشریت را باپروبال همت میگذرد. تاجناح عشق نباشد فرارازجناح برای کسی مقدور نیست .

و تادست محبت کمك نکند یك طالب در نجاح وفلاح را چگونه میگشاید ، بلکه هر گز مؤمن‌کامل نمیشود وعمرش درنقصان میگذرد .

کما قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : لایومن احدکم حتی‌یکون‌الله احب‌الیه من نفسه واهله وماله وسائرالناس اجمعین.

مثنوی

من چگونه هوش دارم پیش وپس چون نباشد نوریارم پیش وپس

این بیت مستطاباگردرجواب سؤال مقدرقراربگیرد مناسب ما قبلش میشود

۱ـ در بعضی نسخ «چون‌نباشد» قید شده درحاشیۀ متن نیزدستی «چون نباشد» نوشته شده مترجم

و آن سؤال ازبیت قبلی گرفته میشود ، زیرا در آن بیت فرموده‌اند : هر که نسبت به عشق میل و پروانداشته باشد ، آن شخص مرغ بی‌پررا ماند که نمیتواند بسوی مبدأ و معاد پرواز کند .

پس از زبان آن گروهی که میگویند : عقل مقصود بالذات و دلیل و هادی است ، سؤالی پیش میآید و آن سؤال اینست : اگرپروبال عشق نباشد باجناح عقل پرواز میکنیم و بسوی مبدأ و معاد باقدم هوش میرویم . به گویندگان این سخن ، آن حضرت بـرای امحاض نصح ، نفس خویش را هم مـابین آن گروه ادخال کرده جواب حقی داده‌اند : ای کسانیکه برای رفتن بجانب مبدأ و معاد عقل را پیشوا قرار داده و آن را هادی گرفته‌اید ، بدین ترتیب خودتان را به ورطهٔ غفلت وجهالت انداخته‌اید .من‌درصورتی میتوانم عقل را هادی بسوی مبدأ ومعاد بدانم و هوش را رهبربجانب مقصد ومرامم بگیرم که نور عشق یارم وضیاء هدایتش درپیش و پسم‌نباشد .

وحضرت معشوق مرا باعشق بسوی خود جذب نکند. خفاش کور چه‌قابیلتی دارد که خورشید حقیقت را مشاهده کند ، و مورضعیف چگونه قادراست فهم آن سلیمان احدیت را دریابد.

اگرعقل بسوی جناب وحدت هادی هم باشد ، بازهدایتش بوسیله نور حق است و مرتبهٔ وصلت را بوسیلهٔ آن نور میابد و ربش را بکمك آن نـور ادراك میکند .

كماقال صاحب التعرف : معرفة العقل وهداية الى الله تعالى ليس من ذات العقل بل بتعريف الله اياه وهدايته له .

واتفاق مشایخ صوفیه اینست که عقل دلیل برای ادراك حق نمیشود واسرار ربوبیت را ادراك نمیکند . عقل یك شیء محدثی است فقط ، و مثل خودش محدث را ادراك میکند

كماقال ابن العطا : العقل آية للعبودية لاللاطلاع على اسرار الربوبية .

پس معلوم شد که کسی مبدأ ومعاد و وحدت و کثرت را بوسیلهٔ عقل نمیتواند

بپذیرد تا نورخدا هدایتش نکند وهیچ معنی‌را باعقل ادراك نخواهد کرد ، مگرحق رهبریش کند .

مثنوی

عشق خواهد این سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود

ای که عقل را مقتضی ظهور کلام ومرید صدورمعنی ومرام میدانی ، از روی عقل و محققاً این را بدان که این اقتضای عشق است نه عقل ، : به مقتضای عشق است که وجوه کلام دراین آینهٔ جان باید بظهوربرسد و در کتابها باقی‌بماندوارشاد نماید . خلاصه عشق مقتضای ظهور معانی است .

کما کان شانه فی‌الازل کمااخبرالله عن حبه الازلی بان قال : کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف .

پس اولا ظهور این کلمات را از بطون عالم حب ازلی اقتضا کرده که بواسطهٔ نفس رحمانی بظهور رسیده ودرصحایف کون موجود گشته است . پس انسان نیزیك نوع نسخهٔ جامع الهی است وآن عشق ازلی را لازم داردکه وجوه معانی مستوردر درونش بواسطهٔ نفس انسانی بظهوربرسد و حقایق اسرار برای طالب عیان گردد . تاطالب وعاشق‌بداندکه حقیقت عشق چیست ومعشوق را چگونه بیابد. پس به‌مجرد اینکه‌آینهٔ جان مصفا گشت واز زنگارماسوا جلایافت، ناگزیروجوه معانی ورخسار حقایق درآن نمایان خواهد گشت . وهرصورتی که ازعالم غیب دیده میشود مسلماً آیینهٔ جان ، غمازآن میشود ، زیراچگونه ممکن است آیینه غمازنباشد .

مثنوی

آینهٔ[1] جانت از آن غماز نی زانکه ژنگارازرخش‌ممتاز نی

این بیت مستطاب نیز در جواب سؤال مقدر واقع شده ، کان میبایست گفته شود : این آیینهٔ جان مسلماً درهرانسانی وجود دارد ، پس برای چه عشق درآیینهٔ ما

۱ ـ درنسخه‌ای : آینت دانی چراغمازنیست ، قید شده ودرحاشیه متن: آینه‌ات نوشته شده . مترجم

صور معانی راظهار نمیکند و آیینهٔ جانمان غماز اینگونه اسرار نمیشود . جواب بحق اینست :

ای سؤال کننده ، علت اینکه آیینهٔ جمالت غماز راز نیست : چون از رخش ژنگار ماسوا پاك نشده‌است. زیرا اگر آیینهٔ جان ومرأت جنان زنگ بخورد صدور معانی در آن دیده نمیشود . پس لازم میاید با مصقله ذکرالله آن راجلا داد .

کماقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ان‌القلوب تصد ، کمایصدء الحدید . قالوا و ماجلاوها یا رسول‌الله . قال ذکرالله .

برای پاك کردن زنگار دل مصقلهٔ بهتر از ذکرالله وجود ندارد . **کما قال علیه السلام ان لکل شیء صقالة وصقالةالقلوب ذکرالله .**

و برای ذکر کردن خدا با کمالش دربدوامر بهتر واعلاتر ازیك ولی و یك مربی ویایك هادی، وجودی پیدا نمیشود. **کماقال‌علیه‌السلام : ان‌الله عباد اذا رؤاذکرالله.**

پس پاك شدن آیینهٔ جان موقوف‌است به صحت یافتن نفس از آلایشهای‌معنوی. واصلاح وصحت‌لقای نفس ، مرهون ومربوط به صحبت وتربیت طبیب الهی است که رویت‌الله را ممکن میسازد. حال که صاف گشتن جان و خلاص شدن نفس ازسقامت معنویه وصحت‌یافتن وتخلیه‌اش مربوط و موقوف به صحبت وتربیت یك ولی‌صادق وطبیب حاذق میباشد، این‌حکایت را **تفهیماً للسالکین و تعلیماً للطالبین** ایراد میکنند تا که طالبین ازصورت حکایت مراد را دریابند و راه اصلاح نفس را بدانند .

داستان عاشق شدن پادشاه کنیزکی را ، و خریدن پادشاه اورا و رنجور شدن کنیزك و تدبیر پادشاه در معالجهٔ او

مثنوی

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن

ای دوستان حقیقت ، این حکایت را گوش کنید که فی‌الحقیقة آن مناسب حال ماست زیرا از این قصه مآل و مقصود اینست که .

مثنوی

بود شاهی در زمانی پیش‌ازین ملك دنیا بودش و هم ملك دین

پیش از خلق شدن جسم، درعالم حقیقت یك پادشاه روح بود، ملك دنیا وهم ملك دین را داشت . یعنی سعادت دو دنیا برایش فراهم بود .

مثنوی

اتفاقاً شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار

اتفاقاً آن پادشاه روح روزی باخواص خویش . یعنی باقوای علمیه و عملیهٔ خویش براسب همت و عزیمت سوارشد و برای شکار معرفت مراتب وجود را سیر کرد .

مثنوی

یك کنیزك دید شه برشاه راه شد غلام آن کنیزك جان شاه

آن‌شاه همینکه برشاهراه دنیا که گذرگاه خواص وعوام است آمد، کنیز کی

(روح حیوانی) را دید ، لطافت وملاحتش را که مشاهده کرد درحال جان شاه‌اسیر وغلام آن کنیزك شد.

مثنوی

مرغ جانش درقفص چون می‌طپید داد مال و آن کنیزك را خرید

چون مرغ جان شاه در قفص‌تن باضطراب و طب طاب افتاد ، لذا پادشاه مال ومیل ومحبت را بآن کنیزك داد و اورا تحت تصرف خویش گرفت .

مثنوی

چون خرید اورا و برخوردارشد آن کنیزك از قضا بیمار شد

پس از آنکه شاه آن کنیزك را خرید واز او برخوردارشد ، ازقضا آن کنیزك بیمارشد ، دراثرعلاقه‌بدیگری شکوفهٔ جمالش پژمرده گشت . معلوم است که‌همیشه مرادآدم حاصل نمیشود وهر کس کیف مایشاء به مقصودش نمیرسد.

مثنوی

آن‌یکی خرداشت وپالانش نبود یافت‌پالان گرگ خر را در ربود

مثلاآن کسیکه مرکب جسمانی‌را مالك بود اما پالان نعمت دنیوی‌اش نبود، همینکه نعمت پالان دنیوی رابدست‌آورد ، گرگ موت وسبع سقامت ، مرکب تن را در ربود .

مثنوی

کوزه بودش آب می‌نامد بدست آب‌راچون یافت‌خود کوزه‌شکست

یك مثال‌دیگر نیز دراین خصوص میفرماید که : یکی را کوزهٔ وجودش‌بود، ولیکن آب مقصودبدستش نمیرسید، همینکه آب مقصود را یافت،خود کوزهٔ وجودش شکست .

مثنوی

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست — گفت جان هردو در دست شماست

الحاصل : روح سلطانی این بیماری روح حیوانی را که دید ، از راست و از شمال علماء مقلد ومشایخ مزور را جمع کرد و اینها را مصلح نقس تصور کرد ، و گفت جان هردو مادردست شماست.

مثنوی

جان من سهل است وجان جانم اوست — دردمند و خسته‌ام درمانم اوست

شاه از کمال عشقش بآن کنیزك حیات خود را مهم ندانست و بآن حکیمان گفت : جان من سهل است ، جـان جان من وی است ، و من دردمند و خسته‌ام و درمانم اوست .

مثنوی

هر که درمان کرد مرجان مرا — برد گنج و درو مرجان مرا

از شماها هرحکیمی ، نفس مرا که به منزلهٔ جان من است علاج کند ، گنج قلب و در ارادت و مرجان اختیار مرا میگیرد. از گفتن اینها مرادش اینست که این طایفه حکماء خودشان را مصلح ومربی گمان میکردند .

مثنوی

جمله گفتندش که جانبازی کنیم — فهم گرد آریم و انبازی کنیم

آن حکماء همگی به شاه گفتند : که در علاج آن کنیزك جانبازی میکنیم ، واگر لازم باشد علم و فکر وفهممان را باهم جمع میکنیم راه انبازی پیش‌میگیریم.

مثنوی

هر یکی از ما مسیح عالمی است — هر الم را درکف ما مرهمی است

آن طبیبان گفتند : هریکی از ماها مسیح عالم وحیات بخش بنی‌آدم است . وادعا کردند که درمان هر درد را در دست ما مرهمی است .

انشاالله محمد

مثنوی

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر

از کبرشان نگفتند : انشاءالله ، لذا خدای تعالی نیز عجز بشریشان را برایشان ظاهر ساخت . پس برانسان لازم و واجب است ، هر کاری را که شروع میکند نباید تصور کند که تنها ارادهٔ او برای انجام آن کار کافی است و نباید بگوید من این کار را میکنم مگر با گفتن انشاءالله . چنانکه حضرت حق حبیبش را آگاه میکند که به بندگانش تعلیم فرمایند : **ولاتقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاءالله.**

حضرت سلیمان علیه‌السلام نیز بجهت ترك استثنا : نگفتن ان‌شاءالله . حق عجز بشریش را بوی فهماند . واین در حدیثی ثابت‌است،چنانکه در صحتش وارد شده. **عن ابی هریرة قال : سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة کلهن تأنی بفارس یجاهد فی‌سبیل‌الله فلم یقل ان‌شاءالله. فطاف‌علیهن فلم تحمل‌منهن الاامرأة واحدة جاءت بشق‌رجل وایم‌الذی نفس محمد بیده لوقال ان‌شاءالله لجاهدوافی سبیل‌الله فرسانا اجمعون** . پس معلوم شد که در هر کاری ان‌شاءالله گفتن لازم و واجب است .

اما مراد از استثنا فقط برزبان آوردن نیست بلکه باید معناً وحقیقة و ازصمیم قلب بدان متصف گشت ، واگر لفظاً ترك‌شود ، باید قلباً ومعناً در خاطرحاضر کرد چنانکه میفرمایند :

مثنوی

ترك استثنا مرادم قسوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست

مرادم ـ بفتح میم‌نیز جایز است . در نسخه‌ای بجای «قسوت» «غفلت» آمده. تقدیر معنی : مراد من از ترك استثنا : قساوت قلب است یعنی از معرفت وحول و قوت خدا مرده وپژمرده شدن وفسرده گشتن است ، و گرنه آن حالتی نیست که عارض میشود .

شمعی «مرادم» را بفتح میم گرفته : مر«آدم» واینطور معنا کرده : ترك‌استثنا برای آدم قسوت است . و گفته است : این معنا دربارهٔ حضرت آدم جایز نیست و به

اولاد آدم، آدم گفتن صحیح نیست. دراین خصوص شمعی بعضی دلایل ضعیف آورده است که ضعف کلامش پیش کسانیکـه عقل قوی دارند بسیار روشن و واضح است. فلیتأمل.

مثنوی

ای بسا ناورده استثنا بگفت　　جان او باجان استثناست جفت

ای‌چه بسیارند اشخاصی که لفظ ان شاءالله را بزبان نمی آورند، لکن جانشان باجان استثناجفت گشته است. مرادازجان استثنا: توحید افعال است وتوحیدافعال مفهوم این حدیث است که میفرمایند: **اللهم لامانع لما اعطیت ولامعطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولامبدل لما حکمت ولاینفع ذا الجد منك الجد.**

یعنی جان استثنا عبارت از اینست: بدانی که مانع ومعطی و ضار ونافع فقط خداست و این توحید افعال است. و دیگر در یافتن معنای حدیث: **ماشاءالله‌کان و مالم یشألم یکن شیئاً.** جان را با جان استثنا جفت کردن است.

مثنوی

هرچه کردند از علاج و از دوا　　گشت رنج افزون و حاجت ناروا

پس آن حکیمان متکبر به مصداق آیه: **نسوا الله فانسیهم انفسهم.** جان‌استثنا وبلکه لفظ استثنا را هم فراموش کردند. حق‌تعالی نیز آن مطلبی که بنفع نفسشان بود ازخاطرشان برد وبه نسیان دچارشان کرد در نتیجه هرچه ازعلاج و دوا درحق کنیز بکار بردند مفید واقع نشد. رنج او زیاد گشت و حاجت اینها روا نشد.

مثنوی

آن کنیزك از مرض‌چون موی شد　　چشم‌شه‌ازاشك خون چون جوی‌شد

چون آن کنیزك (نفس) را طبیب حاذق ومربی‌صادقی نتوانست علاج کندپس مرض‌چنان نزار و نحیفش کرد که چون موی شد. چشم پادشاه نیز از اشك خونین مثل‌یك‌چشمه گشت مراد: روح سلطانی‌وقتی این‌حالت نفس‌را دید. بشدت گریست.

مثنوی

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود

از قضای الهی ، با اینکه خاصیت سر کنگبین صفرادفع میکند . اما در مورد این کنیزك قضیه برعکس شد و صفرایش زیاد گشت و خاصیت طبیعی روغن بادام رطوبی است ، اما اینجا خشکی یعنی یبوست نشان داد .

مثنوی

از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

هلیله که میگویند : ملین معروفی است که از دارو ساخته میشود، اما این بار خشکی آورد و روانی شکم رفت . یعنی برعکس نتیجه داد و لینت زایل شد .

باوجود اینکه خاصیت هلیله دفع حرارت و عطش است ولی این دفعه آتش درون را شدیدتر کرد ، مثل نفت سبب اشتعال آتش گشت .

در این ابیات به پیروان مذهب طبیعت ، ویا متمایلین بآن مذهب را تنبیه و تعریض است . زیرا طبیعیون اعتقادشان براینست که هر چیزی تأثیرش مستقلا از طبیعتش است اینان از مؤثر حقیقی غافل اند.چنانچه بعضی وقت حکیم مطلق خاصیت بعضی چیزها را از بین میبرد مثلا خاصیت سر کنگبین که زایل کردن صفر است و خاصیت روغن بادام دفع یبوست،وخاصیت هلیله لینت دادن،وخاصیت آب دفع حرارت میباشد، امایکدفعه می بینی خاصیت اینها ازبین میرود و برخلاف اقتضای طبیعتشان عمل میکنند . پس بنا براین مذهب طبیعیه خود بخود باطل میشود ، زیرا اگر هرچیز باقتضای طبعش مؤثر باشد، پس چیزیکه طبعاً یابس است رطوبت زا نمیشود وچیزیکه مرطب است دیگر یبوست را زیاد نمیکرد . و چیز ملین ، خشکی نمیدهد و چیز قابض لینت نمی آورد .

پس معلوم گشت که در هر چیزی مؤثر حقیقی خدای تعالی است نه اشیاء والله اعلم .

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزك بر پادشاه و روی آوردن بدرگاه خدا و خواب دیدن پادشاه مبشر غیبی را و یافتن طبیب الهی و حاصل شدن مراد او

مثنوی

شه چوعجز آن حکیمان را بدید   پا برهنه جانب مسجد دوید

پادشاه وقتی عجز آن اطبا را دید : در علاج مرض کنیزك عدم توانائی آنهارا مشاهده کرد پا برهنه بسوی مسجد دوید . یعنی خلع نعلین کرد .

خلع نعلین : عندالتحقیق سالکی که متوجه الی الله شده، مراد از پا برهنه شدنش خلع نعلین کردن از دنیا و آخرت است ، یا خودنعلین جسمانیت وروحانیت را خالع بودن و یافتن مرتبهٔ محو و فنا . **کما اشارالمشایخ الی هذاالمعنی فی قوله تعالی فا خلع نعلیك انك بالوادی المقدس طوی .**

قال فی تفسیر الغرائب ای اخلع همك لاهلك ولغنمك، واخلع حب الدنیا و حب الاخرة عن قلبك . ولهذا قال صلی الله تعالی علیه وسلم : الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله .

مثنوی

رفت در مسجد سوی محراب شد   سجده گاه از اشك شه پر آب شد

شاه وارد مسجد شد ویکسره بسوی محراب رفت ، وسجده گاه از اشك چشم پادشاه پر از آب شد . یعنی بسیار گریست . در اینجا اشاره است بآنکه وقتی کسی مضطر گردد و از حضرت حق مرادی بخواهد باید روبسوی مسجد بگذارد ومتوجه قبله بشود و در برابر حق بسجده بیفتد و گریه و زاری بکند . که برای استجابت دعایش این حالات وسیله میشود .

مثنوی

چون بخویش آمد ز غرقاب فنا   خوش زبان بگشاد در مدح وثنا

وقتی آن پادشاه از غرقاب فنا بخویش آمد یعنی از مرتبهٔ محو به حال صحو آمد ، بمدح وثنای حق زبان گشود . زیرا حضرت حق خوشش میاید که مدح وحمد شود ، **کما قال علیه السلام ان الله یحب ان یحمد** . واز بندگانش میخواهد که ثنای جمیلش کنند . **کما قال الشیخ الاکبر فی الفصوص ، ان الحضرة الالهیه تطلب الثناء الجمیل من عباده.** ولهذا تقدیم مدح وثنا شرط استجابت دعا شده است .

مثنوی

کای کمینه بخششت ملک جهان   من چه گویم چون تو میدانی نهان

ای وهاب مطلق ، ملک جهان کمترین بخشش توست ، من چه بگویم که خودت سر نهانی را میدانی ، وباسراریکه در قلب من است از اول تا آخر عالمی .

مثنوی

ای همیشه حاجت مارا پناه   بار دیگر ما غلط کردیم راه

ای خدایی که دایم پناه حاجت ما هستی ، وای پادشاهی که ملجاء و مأوای بندگانت هستی . بار دیگر ما راه غلط رفتیم ، یعنی بجای اینکه از کریم ورحیم و علیم وحکیم و وهابی چون تو تمنا بکنیم ، ترا ترک کردیم واز حکیمان محتاج و عاجز دوا و شفا خواستیم .

مثنوی

لیک گفتی گرچه میدانم سرت   زود هم پیدا کنش بر ظاهرت

الهی اگرچه فرمودی من سر ترا میدانم ، وبه ما فی الضمیر تو وبه راز درونت آگهم . **کما قال الله تعالی وان تجهل بالقول فانه یعلم السر والخفی .** ولیکن ای بنده تو برفور آن سرت را بازبان ظاهرت آشکار کن و ضمن دعا کردن آن را علناً بگو . **کما قال الله تعالی ادعونی استجب لکم .**

مثنوی

چون برآورد از میان جان خروش   اندر آمد بحر بخشایش بجوش

شاه چنان از صمیم قلب و از درون جنان ناله و زاری کرد که تضرع را به‌حد کمال رساند ، پس دریای عطا وبخشش خدای تعالی بجوش آمد و دعای اورا قبول کرد .

مثنوی

در میان گریه خوابش در ربود   دید در خواب او که پیری رونمود

آن پادشاه را در میان گریه خواب گرفت ودرعالم رؤیا دید که پیری خودرا بوی نشان داد .

مثنوی

گفت ای شه مژده حاجاتت رواست   گر غریبی آیدت فردا زماست

آن پیر به شاه گفت : ای پادشاه بشارت بر تو که حاجتت روا گشت ، واگر فردا غریبی پیش تو آمد بدان که او از ماست .

مثنوی

چونکه آید او حکیم حاذق است   صادقش دان کو امین و صادق است

وقتی آن غریب پیش تو آمد ، این را بدان که او حکیم حاذقی است و وی‌را درستکار بدان که او از شائبهٔ کذب مبرا ومقدس میباشد و حکیمی امین و صادق است .

مثنوی

در علاجش سحرمطلق را ببین   در مزاجش قدرت حق رابببین

در طرز علاج و تربیت او سحر مطلق را ببین: یعنی سحرمطلقی که سببش از

ادراك مردم نهان است در علاج او وجود دارد پس تو متوجه آن باش .

چیزی یا کاریکه سببش ازچشم‌های ظاهری مردم پنهان باشد سحر گویند . در مزاج آن حکیم قدرت حق را ببین که به‌مقتضای حدیث : **فبی یسمع و بی یبصر و بی یمشی و بی یبطش** . آن حق سمیع و بصیرش کرده و با نیروی حق قوی و قدیر گشته‌است.

مثنوی

چون رسید آن وعده گاه و روز شد آفتاب از چرخ اختر سوز شد

وقتی هنگام آن وعده رسید و روز شد و آفتاب از جانب چرخ اختر سوز شد یعنی با شعشعهٔ نورش کواکب را محو کرد .

مثنوی

بود اندر منظره شه منتظر تا ببیند آنچه بنمودند سر

پادشاه در منظره یعنی در پنجرهٔ قصرش برای ظهور این‌واقعه مترقب ومنتظر بود تا که ببیند آن پیر غریب و عجیبی که در خوابش نمودند به چه تقدیر میشود .

مثنوی

دید شخصی فاضلی پرمایهٔ آفتابی در میان سایهٔ

شاه دید که یك شخص پرمایه وفاضل‌مثل آفتابی که درمیان سایه‌باشد. یعنی در میان سایهٔ جسمش آفتاب معنوی و نور الهی بود : در میان تن شریف آن پیر روح لطیفش مانند خورشید عالم پیما ظاهر میگشت .

مثنوی

میرسید از دور مانند هلال نیست بود وهست بر شکل خیال

آن شخص پرمایه و فاضل از دور رسید. عبارت: مانند هلال : به نورانیت و از کثرت ریاضت به نحافت جسم پیر اشاره میکند . بحسب ظاهر نیست بود به‌اعتبار اینکه مرتبه‌اش از چشم مردم‌مخفی بود ، اما بحسب باطن بنا برشکل‌خیالی، وجود داشت ، زیرا خیال اگرچه بحسب ظاهر وجودخارجی ندارد ، لکن درباطن‌هستش:

مثنوی

نیست وش باشد خیال اندر روان تـو جهانی برخیالی بین روان

نیروی تخیل دراندرون روح وروان مثل اینکه اصلا وجود ندارد ، لکن تو خیال راببین که دنیا را بحرکت درمیاورد، یعنی درهمه جای دنیا این خیال قدرت تصرف دارد :

اکابر و اواسط و اولیاء ومشایخ وعرفا . به عالمی بنام عالم مثال معتقدند ، میفرمایند : مابین عالم اجسام مادی و عالم ارواح مجرده ، عالمی وجود دارد که لطیف‌تراز اجسام کثیف . و کثیف‌تراز ارواح‌لطیف‌است . اگرقابل تجزی و انقسام بشود مشابه اجسام ، ودرمجرد بودن ازهیولی وصورت، برابرارواح است.

هرچیزیکه دراین عالم موجود است ، البته مثالش درآن عالم مشهود است ، یاصورت آن شیء بامثالش همراه است . چنانکه مثال آب درعالم مثال ممکن‌است شیر باشد . و مثال اخلاق مرضیه و اعمال صالح ، بساتین و ریاحین وثمار و انهار میشود لذة للشاربین .

ومثال اخلاق ردیه و اعمال بد ، ظلمات و غیاهب وحیات و عقارب وغساق و غسلین میشود .

پس‌ارباب سلوك این مقام را بدوقسم منقسم کرده‌اند :

بواسطهٔ تعلق به عالم ارواح ، خیال مطلق که بان عالم مثال هم گویند . و از لحاظ تعلق بـه عالم اجسام ، عـالم خیال مقید گویند . و این همان خیالات است که در وجود مردم هست . ونیزهمان خیالات است که درعالم رؤیا می‌بینند.

مثنوی

برخیالی صلحشان و جنگشان و زخیالی فخرشان و ننگشان

صلح و جنگ مردم مبتنی بریك خیال است ، همچنین فخروعیب و ننگشان

ازروی خیالات است .

مثنوی

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست

این بیت مستطاب مولینا درجواب سؤال مقدر آمده . کانه ایجاب میکند که سؤال شود : اگر صلح وجنگ تمام مردم دنیاازروی خیالات باشد . وفخرو ننگشان نیزمبنی بریك مأل باشد . پس اولیاءالله هم چون زمرهٔ عالمیان مقید بااین خیال میباشند ؟ اولیاءالله را ازاین جمله جدا کرده میفرمایند :

آن خیالاتی که دام وزمام اولیاست ، عکس مهرویان بستان خداست . مراداز بستان خدا، ممکن است مرتبهٔ واحدیت باشد ، به ملابسه اینکه مقام اشجار واثمار واسما وصفات است .

ومراد ازمهرویان بستان : مرتبهٔ واحدیت اسماء وصفات میباشد .

وعکس این مهرویان اسماء وصفات تجلیات صفاتیه میشود. درآنصورت معنی: تجلیات مهرویان بستان خدا که مرتبه واحدیت است ، نسبت به مردم این عالم مانند خیالات است که اینها دام اولیاست.

واینکه تجلیات الهیه دام وزمام تمام انبیاء واولیاء میباشد یك امرمحقق است یاخود ممکن است مراداز بستان خدا مرتبهٔ اعیان ثابته باشد که فی الحقیقة نظر گاه خداست . و مراد از مهرویانش انبیای عظام باشد که در نفس الامر بانور خدا منور گشته‌اند . و مراد از عکسشان علوم و احکامی است که از آنان بظهور میرسد .

بااین تقدیر : اعیان بستان خدا که انبیای عظام‌اند . وعکس این انبیاء عبارت از علوم واحکامی‌است که از آنها صادر میشود . واین احکام و علوم دام اولیاست. زیرا هرولی مسلماً پیرو نبی و در شرع یك رسول است . در اینصورت اگر گفته شود که اولیاء به دام علوم واحکام انبیاء مقید گشته‌اند صحیح است .

و علت اینکه باین علوم واحکام خیالات اطلاق شده از بابت اعراض بودنش است والله اعلم .

مثنوی

آن خیالی راکه شه درخواب دید — در رخ مهمان همی آمد بدید

آن خیالی راکه پادشاه درخواب دیده بود، در رخ آن مهمان غیبی آشکارشد . و مثل رؤیای فلق الصبح بعیناً واقعیت پیدا کرد . زیرا تصویرات خیالیه بدو قسم منقسم است . یك قسمش آنست که با صورخارجی مطابق نباشد دراین قسم تعبیرواقع میشود . و قسم دوم آنست که صور خیالی مطابقت بکند با آن چیزیکه صورت آن در خارج خیال تصویرشده است . یعنی مطابقت آن صور خیالیه باصور محسوسات واقع درخارج خیال ، واین قسم دوم را کشف میگویند و اطلاع بامورغیبیه . یعنی با این دو وجه تعریف میشود. واحتیاج به تأویل وتعبیرهم ندارد چنانکه مانند بعضی ازخوابهای حضرت رسول علیه السلام .

کما ذکر فی القران لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتد خلن المسجد الحرام ان شاءالله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین.

پس حضرت رسول قبل ازخروج بسوی الحدیبیة[1] ، خودش را با اصحابش در خواب دید که هنگام دخول به مسجد الحرام درحالیکه سرشان را تراشیده بودند وبه مسجد داخل میشوند . پس شش سال بعد ازهجرت خواب آن حضرت عیناً بظهور آمد و بهمان منوال به مسجد داخل شدند . خوابهائیکه آن حضرت میدید اکثر از این قبیل بود. چنانکه از حضرت عایشه مروی است که میفرمایند :

اول ما بدی به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لایری رؤیا الاخرجت مثل فلق الصبح کما بینا تفصیله فی شرحنا فی نقش الفصوص فی فص الاسحاقیه :

۱ـ وادی علی مرحلة من مکة فیه شجرة جمع محمد صحبه تحتها و طلب الیهم مبایعة قبل مفاوضاته مع القریش لزیارة الکعبه ، وتلك البیعة یقال لها « بیعة الحذیبیة» و تسمی ایضاً « بیعة الشجرة» او « بیعة الرضوان»ص (٦٢٨) المنجد .

مثنوی

شه بجای حاجبان در پیش رفت　　پیش آن مهمان غیب خویش رفت

پادشاه از شدت خوشحالی و سرور ، جلوتر از دربانانش ، شحصاً به پیشواز مهمان رفت و استقبالش کرد : برای پیشواز آن مهمان غیبی خودش رفت .

مثنوی

هر دو بحری آشنا آموخته　　هردو جان بی‌دوختن بردوخته

هردو بحری بودند آشنایی آموخته، یعنی پادشاه، دریای علم ظاهر بود ومهمان غیبی بحر علم باطن. این دو دریای عظیم درازل باهمدیگر آشنائی پیدا کرده بودند. درآن حین درصورت عالم نیز آشنایی میسر گشت . هردوجان که بحسب ظاهرازهم جدابود لکن درعالم معنا بهم دوخته شد و باهمدیگر اتحاد وائتلاف کردند که اتحاد وائتلاف ارواح قبل از ورود به عالم بدن درآن عالم روح واقع شده است .

کما قال صلی‌الله علیه وسلم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف .

مثنوی

گفت معشوقم تو بودستی نه آن　　لیک کار از کار خیزد در جهان

پادشا با رعایت ادب خطاب به مهمان غیبی گفت : معشوق من تو بوده‌ای نه آن کنیزك که **المجازقنطرة الحقیقة** . لیکن دراین دنیا کار از کار خیزد یعنی از یك کار کار دیگری حاصل میشود .

مثنوی

ای مراتومصطفی من چون عمر　　از برای خدمتت بندم کمر

ای پیروفا تو برای من چو مصطفی هستی ، ومن برای تو مانند عمرپرصفام

از برای خدمت تومن کمر میبندم ، : هر کاریکه اراده بکنی و هرمراد شریفی که داشته باشی من برای خدمت تو آماده‌ام و بتو خدمت میکنم ، چنانکه **حضرت عمر رضی‌الله عنه به حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم** ایمان آورد، و آن حضرت ایمان و اسلام را بوی تلقین کرد واورا بمرتبهٔ اصحاب بر گزیده رساند. وحضرت عمر رضی‌الله عنه به شرع شریف آن‌حضرت بنحوا کمل خدمت کرد و به‌ظهور پیوستن‌ دین‌مبینش سبب گشت وخدمت بینهایت انجام داد .

Seen

M. Ismail
M.A. LL.B.
Tehsildar

از خداوند ولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت ادب درهمهٔ حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی

مثنوی

از خدا جوییم توفیق ادب   بی‌ادب محروم گشت از لطف رب

این مطلب درطلب توفیق رعایت ادب است درجمیع حالها از خداوند ولی و صاحب توفیق و بیان ضررهای وخامت و نا گواری بی‌ادبی .

توفیق ، یعنی سوق دادن حضرت حق تعالی عزاسمه بنده‌اش را به سوی آن آن چیزیکه رضا ومحبتش در آن است . چون صلاح وعبادت وعشق و محبت .

مصرع ـ ازخدا جوییم توفیق ادب : ازخداوند توفیق ادب مسئلت مینمائیم ، تا که به یاری توفیق الهی ازدایرهٔ ادب خارج نشویم وازما کاربی‌ادبانه و گستاخانه سر نزند .

ادب ، عبارت است از حصول جمیع اخلاق حمیده ، زیراتحصیل شریعت و تکمیل طریقت بوسیلهٔ ادب ممکن میگردد .

شعر

ادبوا النفس ایها الاصحاب   طرق العشق کلها آداب

برای اشعار و تنبیه اینکه ادب سرمایهٔ سعادت دارین است . سرور کائنات علیه افضل الصلوات فرموده‌اند که: **ادبنی ربی فاحسن ادبی** . معنای شریفش: رب من مرا تأدیب کرد و ادبم را نیکوساخت .

پس برسالك لازم است با ادب آن حضرت مؤدب گردد. زیرا سلوك وتصوفی

که میگویند همان ادب محض است . چنانکه ابوحفص کبیرمیفرمایند :

التصوف کله ادب ولکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب .

وحضرت ذوالنون‌مصری میفرمایند که: **علیك بالادب ظاهراً و باطناً. فمااساءالادب احد باطناً الاعوقب باطناً ولااساء ظاهراً الاعوقب ظاهراً .**

پس وظیفهٔ سالك‌است که درحضوراهل دل باطنش مؤدب باشد . ودرپیش‌اهل صورت ظاهرش باادب آراسته گردد. تا که باایجاد وضع ناشایست ومخالف‌طریقت و شریعت مستحق عقاب نشود .

بی ادب محروم گشت از لطف رب . زیرا بی‌ادب در هردو عالم ازلطف الهی محروم گشت ولباس ایمان وحیا را ازدست داد وعریان ماند . کماقیل :

بیت

ادب در کشینك دایم لباسی   ادبسز کیشیلر عریانه بکزر

ترجمهٔ بیت ترکی ـ ادب چون‌لباس شخص است که همیشه باید برتن داشته باشد . اشخاص بی‌ادب به مردم عریان شباهت دارند .

مثنوی

بی‌ادب‌تنهانه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد

شخص بی‌ادب فقط خودش را بدنکرده ، بلکه به تمام عالم آتش زده است .

مراد : بی‌ادبی تنها خود شخص بی‌ادب رامبتلای بلای دارین نکرده ، بلکه عده‌ای دیگر را هم به گمراهی کشانده ، و وخامت و شئامت بی ادبی بـه همهٔ مردم عالم رسیده است .

کماقال‌الله تعالی فی‌سورة الانفال : واتقوافتنة لاتصیبن‌الذین ظلموا منکم خاصة

یعنی ای مومنین بپرهیزیدازآن‌بلیه وعذابی که ازشماتنها به کسانیکه ظلم کرده‌اند برسد . زیرا نسبت به ظالم و غیر ظالم عام میشود ، پس شئامت ظالم به غیرظالم هم سرایت میکند . **ولهذا قال‌الله تعالی ولاترکنوا الی‌الذین ظلموا فتمسکم النار**

پس کسیکه متمایل به ظالمین باشد، به عذاب وظلمی مبتلامیشود که به‌ستمکاران رسیده وازاین جهت آتش به آفاق میزند .

مثنوی

مائـده از آسمان در میرسید بی‌صداع و بی فروخت و بی خرید

مائده برمقتضای : **وانزلناعلیکم‌المن والسلوی** . از آسمان برای قـوم موسی میرسید . بی دردسروبدون خرید وفروش برای قوم مذکور حاضرمیشد.

کماقـال الله تعالی فی‌سورة البقره : و ظللنا علیکم الغمام ، و انزلنا علیکم المن والسلوی ، کلوا من طیبات ما رزقناکم و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون .

مراد از مائده ، من و سلوی است . به قول بعضیها « من » نان رقیق است . اما اکثر معتقدند که «من» ترنجبین است یعنی‌همان است که حلوای قدرت گویند. سلوی ، مرغی است که سمانی گویند ، مرغی است شبیه به‌بلدرچین که درصحرای تیه[1] است.

هر روز پس از طلوع فجرو ظهورشمس از طرف آسمان برای بنی‌اسرائیل این من وسلوی میرسید ، وقوم مذکور هرقدر که میخواستند بدون خرید و فروش از آن میگرفتند .

مثنوی

در میان قوم موسی چند کس بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس

در میان قوم موسی چند نفر بی‌ادب بودند ، یعنی ادب را رعایت نکردندو گفتند ، پس کو سیر وعدس ، چنانکه حق تبارك وتعالی درسورهٔ بقره ، سخن اینها را وبی‌ادبانه حرف زدنشان را با حضرت موسی ، حکایت میکند و میفرماید :

۱- التیة او فحص‌التیة: اسم الصحراء الواقعه علی‌الحدود مصریة الفلسطینیه داخل شبه جزیرة سینا ویسمیها جغرافیوالعرب : صحراء بنی‌اسرائیل . المنجد

واذقلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد، فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و وقثائها وفومها وعدسها وبصلها.
قال اتستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیر اهبطوا مصراً فان لكم ماسألتم وضربت علیهم الذلة والمسكنة وبآؤ بغضب من الله.

مثنوی

منقطع شد خوان و نان آسمان — ماند رنج زرع و بیل وداس مان

نان وخوان آسمان قطع شد و برای ما زحمت داس و بیل و بیل زدن و رنج زراعت ماند. مان یعنی ما.

مثنوی

باز چون عیسی شفاعت کرد حق — خوان فرستاد وغنیمت بر طبق

دوباره حضرت عیسی علیه السلام شفاعت کرد، حق تعالی باز در طبق برایشان طعام فرستاد. اگر بجای «بر» «پر» باشد بضم باء فارسی. معنا باز صحیح است: حق تعالی طبقی پر از خوان و نعمت فرستاد. اصحاب حضرت عیسی به عیسی گفتند یاعیسی مگر پروردگار تومطیع توست بمجرد اینکه از اوطعام بخواهی برای ما نازل کند. حضرت عیسی علیه السلام به جناب حق دعا کرد، چنانکه حضرت حق تعالی در کلام مجیدش نزدیك به آخر سورهٔ مائدهٔ از این معنا خبر میدهد و حکایت میفرماید:
قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیداً لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین.

مثنوی

باز گستاخان ادب بگذاشتند — چون گدایان ذلها[1] برداشتند

باز آن گستاخان ادب را ترك کردند و چون حریصان و گدایان ذلها برداشتند یعنی از طمعشان برای ذخیره کردن هریك سهمی و حصه‌ای از آن خوان برداشتند.

---

۱ - زله: باقی‌ماندهٔ غذا که ازمهمانی باخود برند. مترجم

مثنوی

کرد عیسی لابه ایشان راکه این دایم است و کم نگردد از زمین

حضرت عیسی علیه‌السلام به اینان التماس کرد که نزول این مائده ازآسمان دایمی است وهر گز کم نخواهد شد . پس برای‌عدم نزولش نگران‌نباشید وحریص وطمعکار هم نباشید .

مثنوی

بدگمانی کردن و حرص‌آوری کفر باشد پیش خوآن مهتری

بد گمانی وحریصی در برابر نعمت یك بزر گوار کفر حساب میشود. حاصل کلام آنست : حضرت حق که منعم حقیقی است نعمتش دایم برای بنده‌اش میرسد و بنده روز بروز ازآن هرچه نصیبش شده میگیرد ، اما پیش خود میگوید بلکه این نعمت روزی فوت شود، لذا نسبت به ادخار آن حریص میشود . پس‌حرص زدن برای ذخیره روزی و طمع ورزیدن برای‌جمع آن در حقیقت کفران‌نعمت محسوب میشود .

مثنوی

زان گدارویان نا دیده ز آز آن در رحمت برایشان شد فراز

از گداروئی وازآزآن ندید بدیدها آن نعمت قطع شد . ودراثرزله بندیشان در نعمت ورحمت بروی‌آن قوم بسته شد . یعنی درروزیشان مسدود گشت ونعمتشان بریده شد ، وذخیره کنند گان بصورت میمون وخوك مسخ شدند . **کماروی عن جابر رضی‌الله عنه . قال : قال‌صلی‌الله علیهم وسلم . انزلت‌المائدة علی‌قوم عیسی‌خبزا ولحماً و امروا ان‌لایخزنوا ولایدخروا فیخزنوا واد خروا فمسخوا علی‌صورة‌القردة والخنازیر .**

مثنوی

ابر برناید پی منع زکات وززنا افتد وبا اندر جهات

این بیت شریف در هرعصری در شرع شریف، مبین وخامت وبدیمنی بی‌ادبان است . و معنای شریفش آنست که ابر برنمی‌خیزد وبروی زمین‌باران نمی‌بارد وقتی

زکات داده نشود . یعنی اغنیا اگر ذکات را ندهند سبب میشود که باران نبارد .

وعمل زنا سبب شیوع طاعون در هرجای دنیا میگردد . چنانکه این‌حدیث شریف باین معنا دلالت میکند :

قال النبی صلی‌الله علیه وسلم : خمس بخمس‌ما نقض العهد قوم الا سلط الله علیهم عدوهم وماحکموا بغیر ما انزل‌الله‌الافشافهیم‌الفقرولا ظهرت فهیم‌الفاحشه‌الافشافیهم‌الموت ولا تطففوا الکیل والمیزان الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوه الاحبس عنهم‌القطر .

و روی عن‌کعب بن‌مالك قال: قال‌علیه‌السلام: اذا رایتم‌القطرقد منع‌فاعلموا ان‌الناس قد منعوا الزکاة فمنع‌الله ماعنده و اذا رایتم‌الوبا قدفشا فاعلموا ان الزنا قدفشا .

مثنوی

هرچه بر توآید از ظلمات وغم — آن ز بی‌باکی وگستاخیست هم

هرچه از مصائب شدید وغم بتو روی میاورد ، تماماً از بی‌پروائی و گستاخی خودت است یعنی اگر انسان درحین سرور وخوشی محزون گردد و با داشتن‌نعمت، مغموم باشد ، وصحت خود را ازدست دهد ودچارمرض شود،همهٔ اینها جزای‌معصیت وبدی خود اوست . **کما قال‌الله تعالی ما اصابك من سیئة فمن نفسك .**

زیرا حق تعالی نعمت موجود در وجود بنده را تغییر نمیدهد ، تا خود بنده عمل واخلاق خویش را تغییر ندهد .

کما قال‌الله تعالی فی‌سورة‌الرعد : ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم .

مثنوی

هرکه بی‌باکی کنددرراه‌دوست — رهزن مردان شد و نامرد اوست

هرکه در راه دوست بی‌باکی و گستاخی کرد ، راهزن مردان الهی است و نامرد. یعنی‌هم ضال وهم‌مضل‌میشود. وکسان‌دیگررا ازطریق‌اولیاء منحرف میسازد وچون‌خودش بی‌ادب و گستاخ میکند .

مثنوی

از ادب پرنور گشتست این فلك — وز ادب معصوم وپاك آمد ملك

این فلك از ادب پر نور گشته است . یعنی از زمانیکه فلك خلق شده دایم

مدارش برادب بوده وپیوسته امر حق را اطاعت کرده است،همین امر سبب شده که حق تعالی آن را با مشاعل ستارگان وبا نیرین شمس و قمر منور ساخته است ، پس همهٔ اینها در اثر رعایت ادب است . پاکی ومعصومی ملك را نیز ادب سبب است .
مراد : هریك از ملائك باکمال‌ادب مسبح‌وساجد وراکع وعابد بوده‌اند مسلماً اینها از خطا ولغزش و نقصان وخلل معصوم وپاك‌اند .

بنابراین اگر سماء روح تو هم مؤدب باشد ، با ستارگان علوم و فهوم منور میگردد . وهمچنین اگر عقلت چون ملك با کمال ادب مسبح باشد و مقدس شود و عبادات و طاعات بجا بیاورد ، از عیوب گناه ، پاك میگردد وازلون خطا و معاصی برکنار و مصون میماند .

مثنوی

بد زگستاخی کسوف آفتاب　　　شدعزازیلی زجرأت رد باب

این بیت جایز است بدو وجه تعبیر شود .

وجه اول : مراد از اسناد گستاخی به‌آفتاب، اسناد آن به مردم است ، یعنی شئامت گستاخی مردم حتی به خورشید روشنائی بخش عالم سرایت کرده وحجاب نورش شده است . در نتیجه آفتاب چند ساعتی منکسف‌شده تا مردم توبه کنند ودست انابت برآرند. واین تنبیه الهی است .

وجه دوم : این گستاخی در واقع به خورشید اسناد داده شده است زیرا کانه خورشید در فلك چهارم بواسطه اینکه متفرد قرار گرفته مغرور ومتکبر شده است.

پس حق تعالی برای تنبیه‌وتعلیم آن کسانی که دچارغرور میشوند وخودشان را خیلی بالامیگیرند ، نور خورشید را برای چند ساعت از قرص‌اش زایل میکند.
تا آن عده که عقل دارند از بی‌ادبی‌و گستاخی توبه کنند و عجب و کبررا ترك کنند ومتواضع و متخاشع باشند .

بعضی ازحکما و منجمین کسوف آفتاب و خسوف ماه را دلیل وعلامت مرگ یك شخص بزرگ میدانند . عده‌ای دیگرهم معتقد این بوده‌اند اما در این خصوص حدیث صحیحی وارد شده است که این‌اعتقاد باطل‌است . **قال‌صلی‌الله تعالی‌علیه وسلم**

ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لاینکسفان لموت احد ولالحیاته . آن عزازیل یعنی : شیطان لعین جرأت وجسارتی که ازخودبروز داد از باب رب العالمین مردود گشت.
ابلیس لعین چندین بار گستاخی کرده وجسارتی از خود نشان داده است که هریك ازآن حرکاتش سبب لعنتش شده است . اولا با امر **اسجدوا** ، که درآیه : **اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم** . که شیطان با همهٔ ملائك مأمور شده بود، اما تمام فرشتگان امر خداوند را امتثال نمودند وسجده کردند فقط شیطان ابا واستکبار کرد ، و در مقابل امرجسارت وجرأت نشان داد. بعد حضرت حق جل شانه: **یا ابلیس ما منعك الا تسجد لما خلقت بیدی** . از عدم امتثال امر وترك سجده سؤال فرمود . شیطان این بار نیز با ابراز حجت وجرأت وکبر و اظهار انانیت ، با جسارت اینگونه جواب داد : **انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین** . و علاوه براینها با گفتن : **«فبما اغویتنی»** بالمشافهه خطاب به مولایش جسارتی ورزید . پس بسبب این گستاخیها وجسارتش ملعون گشت و از رحمت حق محروم و مغبون ماند .

پس سالك ازین قصه‌ها سهمی که میبرد : از گستاخی حذر کند و تامیتواند راه ادب را به پیماید ، والله اعلم بالرشاد .

ملاقات پادشاه با آن طبیب الهی که در خوابش بشارت داده بودند بملاقات او

دراین بیان اشارت رفته است به فضلیت مصافحهٔ دوتن مؤمن درهنگام ملاقات بعد از مدتی مفارقت . چنانکه این حدیث شریف شاهد همین معناست .

کما قال علیه السلام : ما من مسلمین یلتقیان فیتصا فحان الاغفر لهما قبل ان یتفرقا

مثنوی

دست بگشاد و کنارانش گرفت همچو عشق اندر دل وجانش گرفت

پادشاه ، طبیب الهی‌را استقبال کرد و درحین ملاقات دستهای خود را بازنمود و اورا به کنارانش گرفت : یعنی از شدت اشتیاق مکرر باوی مصافحه و معانقه کرد وگاهی دست راستش را بگردن طبیب میانداخت و کنارش میگرفت، وگاهی هم بطرف چپ خود میگرفتش وباوی معانقه میکرد . واین سنت الان هم میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت اجرا میشود ، چنانکه **سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم** وقتی **حضرت جعفر طیار** برادر بزرگوار **حضرت علی** ارض حبشه را ترک کرده به مدینهٔ منوره آمد، در حین ملاقات با **حضرت رسول** ، حضرت رسول علیه السلام باوی معانقه کردند چنانکه حتی این مطلب در مصابیح نوشته شده که حضرت امام بغوی میفرمایند :

عن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشه . قال جعفر فخر جنا حتی آتینا الی المدینة فلقینی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاعتنقنی . ثم قال ما ادری انا بفتح خیبر افرح ام بقدوم جعفر.

وعن ابی هریرة اتفقا علی الروایة عنه قال : خرجت مع رسول الله حتی اتی خباء فاطمة فقال علیه السلام اثم لکع یعنی حسناً فلم یلبث حتی جاء یسعی واعتنق کل واحد منهما صاحبه.

آن طبیب الهی را چون عشق در دل و جانش گرفت ، یعنی در جان و جنان خویش جایش داد .

مثنوی

دست و پیشانیش بوسیدن گرفت وز مقام و راه پرسیدن گرفت

آن پادشاه شروع کرد به بوسیدن دست و پیشانی آن طبیب پرانتباه . اینهم بین المشایخ طریقتی است : وقتی مخدومی وبزرگواری از سفر میرسد سالك راه حق، در ملاقات با او باید دست ورویش را ببوسد واین سنت است . چنانکه بروایت دیگر محیی السنة درمصابیح با استناد به امام جعفر اینگونه روایت میکند : **قال لما قدم جعفر قبل رسول الله بین عینیه** . وآن شاه شروع کرد به پرسیدن از مقام وراه آن حکیم الهی. این یکی هم بین الامثال والاقران سنت و طریقت است : از مشایخ و اهل سلوك وقتی دو شخصیت با یکدیگر ملاقات میکنند برای دفع وحشت و ایجاد انسیت و الفت باید از مقام وراه قادم سؤال کند و از آیات وعبری که در طریقت دیده مستفسر گردد .

مثنوی

پرس پرسان مرکشیدش تا بصدر گفت گنجی یافتم آخر بصبر

پادشاه در همان حال که از مقام ومنزل آن حکیم الهی استفسارمیکرد ، وی را به صدر مجلس کشاند و با تعظیم وتکریم در مقام اعلانشاند و گفت : بالاخره در اثر صبر گنجی پیدا کردم وبه خزانه ای رحمان چون تو دست یافتم .

مثنوی

گفت ای هدیهٔ حق و دفع حرج معنیء الصبر مفتاح الفرج

آن پادشاه خطاب به طبیب مذکور گفت : ای ارمغان حق وای دافع زحمت وحرج وای معنیء کلام: الصبر مفتاح الفرج.

مثنوی

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل وقال

ای طبیب الهی لقای شریف تو جواب هرسؤال است ، وبی چون وچرا دراثر

کرامت تو هرمشکلی حل میشود . یعنی بواسطه انوار بال و اسرار احوالت و در اثر برکات ملاقات شریف و مصاحبت لطیفت ، مشکلاف علوم ومعضلات فهوم بی‌قیل وقال و بی‌جواب و سؤال حل میشود . و در قلب طالب بظهور میرسد . زیرا مرشد کاملی که اصحاب ولایت است از علائم کرامتش یکی هم شدن مشکلات است بی‌قیل وقال برای آن طالبی که در خدمتش است یا آماده خدمتش میباشد .

مثنوی

ترجمانی هرچه ما را در دلست دستگیری هرکه پایش در گلست

ای عالم سردان که از علوم وعرفان هرچه که‌درقلب ما نهان است توترجمان آنی . یعنی‌تو یك عارف زبان‌دانی که مبین ومعبرمافی‌الضمیری ، وپای‌جان‌هر کس که در گل بشریت وآب گل طبیعت گیر کرده دستگیرش توئی.

مثنوی

مرحبا یا مجتبی یا مرتضا ان‌تغب جاء القضا ضاق‌الفضا

الرحب ، بالضم : السعه . والرحب بالفتح : الواسع . ومرحب ، مصدرمیمی و مفعول مطلق‌فعل محذوف . ای‌اتیت مرحباوسعة : یعی خوش آمدی و باوسعة‌آمدی

ما بین‌اصحاب طریقت به‌آنکه قادم شده، مرحبامرحبا گفتن‌وترحیب کردنش سنت طریقت‌است چنانکه از عکرمه مروی‌است : که ازسفر وبه‌حضورحضرت رسول صلی‌الله علیه ومسلم وارد شدم ، آن حضرت دو دفعه بمن گفت : **مرحبابك مرحبابك‌یا عکرمه. وقالت امهانی‌ذهبت الی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم عام الفتح فقال لی‌مرحبا یا امهانی.** یا مرتضی : یعنی ای مورد رضایت واقع شده . وای مجتبا : وای برگزیده اجتباء من باب الافتعال بمعنی الاصطفا یعنی برگزیده :

اگر تو از من ویاخود از این قوم‌غایب‌شوی، قضا وبلا نازل میشود وصحراها تنگ میگردد . علت اینکه فعلهای«جاء وضاق» را صیغه ماضی آورده چون وقوعش متحقق میباشد و مفعول فعل «ان تغب» مقدر است ، بتقدیر : **ان تغب عنی اوعن‌هؤلاء القوم جاء القضالهم وضاق‌الفضا علیهم .**

پس وجود اولیاءالله که از یکجا غایب شود ، البته‌چندین بلا وقضای‌خطرناک به‌آن قوم وبه‌آن دیار میرسد . اما اگر وجود شریف‌وهمت لطیفشان درمیان قومی حاضر باشد ، بحرمت آن اولیاء الله بلاها از آن دیار رفع میگردد . چنانکه حدیث قدسی دراین مطلب حجت قاطع وبرهان ساطع میباشد . **کمال قال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال‌الله تعالی : اذاکان الاشتغال بی‌غالبا علی عبدی جعلت همه ولذته فی ذکری عشقنی وعشقته رفعت الحجاب فیما بینی وبینه لایسهواذا سهی‌الناس کلامه‌کلام‌الانبیاء اولئک الابدال حقااولئك الذین ان اردت باهل‌الارض عقوبة اوعذابا ، ذکرتهم‌فیهم فصرفته عنهم .**

مثنوی

انت مولی‌القوم من لایشتهی قد ردی کلا لئن لم ینتهی

ای سلطان حقیقت توخداوند وسرورقوم مشایخی . هرکس که ترا نخواهد محققاً هلاك خواهد شد کلا . **ای حقاً لئن لم ینتهی :** اگرمنتهی باشد ورجوع نکند بواسطه اینکه ترا نخواسته[1] وسخنان سلطان‌العارفین را باحرف تحقیق وحرف ردع ولام توطئه ایراد کند . همهٔ اینها مشعر هلاکت آن کسانی است که به اولیاء و واصفیامحبت نمیکنند. معاذالله که هلاکت وبلای‌انکار کنندگان بطریق‌الاولی‌است

پس بوسیلهٔ حدیثی ثابت شده است که نباتات و جمادات و جمیع موجودات عالم را ، تصلیه ودعای خیر میکنند، پس‌درحق اولیاء الله بسبیل‌الاحری... چنانکه ابوداود ترمذی از ابوامامه رضی‌الله عنه این حدیث را روایت میکند :

قال علیه‌السلام ان‌الله وملائکة واهل السموات واهل‌الارض حتی‌النملة فی حجرها وحتی‌الحوت فی‌البحار لیصلون علی معلمی‌الناس‌الخیر.

پس محبت باینهاسبب سعادت دارین میگردد ، و انکار و عداوت به قهر خدا گرفتارمیکند

مثنوی

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم دست او بگرفت و برد اندر حرم

وقتی ملاقات آن پادشاه باحکیم‌الهی در آن مجلس‌انجام یافت وخوان کرم گذشت.

۱ــ بااحتیاط ترجمه شده چون کلمه خوانانیست . مترجم

یعنی همینکه از مصاحبت اسرار و معارف رحمانی و از غذا و ذوق روحانی فراغت یافتند پادشاه را قناعت حاصل شد ، پس دست طبیب الهی را گرفت وبیدرنگ مثل اینکه دست محرم اسرارخود را گرفته ، بداخل حرم خویش هدایتش کرد .

حضرت مولینا با این بیان لزوم مراجعت مریدرا به مرشدش درجمیع خصوص اشعارمیدارد ومیفرماید : مرید بایدبرای حصول مراداتش مرشد را وسیله قراردهد ووی را به‌خاص قلب خویش داخل کند ، ومحرم رازتمام اسرارنهانیش کند ، تا که سعادت ابدی وقرب وصال الهیه میسرش گردد .

بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تاحال او را ببیند

مثنوی

قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند   بعدازآن درپیش رنجورش نشاند

پادشاه جریان رنجوری آن کنیزك مریض را برای آن مرشد عالمپناه و وصاحب انتباه گفت : یعنی آن ماجرایی که مابین خودش و کنیزك واقع شده بود من اوله الی آخره نقل کرد . بعد ازتقریراحوال ، آن حکیم الهی نزد آن کنیز رنجور نشست. مراد ازاین: یعنی میتوان گفت که پادشا مرید، نفس کنیزك را که روحاً مریض بود بعد ازتقریرقصه‌ها بان مرشدکاملی که طبیب الهی‌بود تسلیم کرد.

مثنوی

رنگ رو و نبض وقاروره بدید   هم علامات و هم اسبابش شنید

آن طبیب الهی هم‌رنگ‌رو و نبض‌وهم‌قارورهٔ مریض را معاینه کرد ، همچنین علایم و اسباب کسالت آن رنجور را از زبان شاهد شنید ، به مقتضای آنچه دیده بود بانورفراست ازآثارظاهر ازرنج درونی‌آن مریض‌مطلع گشت وبه شاه اینگونه جواب داد .

مثنوی

گفت هردارو که ایشان کرده‌اند   آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

حکیم گفت : هردارو و دوایی که برای علاج این مریض آن حکمای خود

بین و خودنما کرده‌اند ، آنها داروی عمارت و دوای علاج نیستند بلکه خراب و بدترش کرده‌اند .

مثنوی

بی‌خبر بودند زاحوال درون　　استعیذ الله عما یفترون

یعنی آن طبیب الهی گفت : ای پادشاه ، آن علمای رسوم و مشایخ مقلد از احوال قلوب بی خبر بوده‌اند . یعنی از افترای افترا کنندگان درخصوص امراض نفسانی کنیزك به خدا پناه میبرم .کانه چیزیکه نمیدانند اما ادعا میکنند که میدانیم واین عین افتراست .

مثنوی

دید رنج و کشف شد بروی نهفت　　لیك پنهان کرد باسلطان نگفت

آن طبیب الهی رنج کنیزك رامشاهده کرد واسرار نهفته و پنهان برایش کشف شد وعلت را بانورفراست دریافت . **کماقال علیه‌السلام ان الله عباداً یعرفون احوال الناس بالتوسم** . ولیکن آن سررا پنهان کرد وبه سلطان نگفت . زیرا **قلوب الاحرارقبور الاسرار** است امنا الله اولیا سر باطن کسی رابی اذن خدا برای کس دیگراظهار وافشا نمیکنند ، وبلکه حتی پیش خودشان هم تکرارنمیکنند .

مثنوی

رنجش از صفرا و از سودا نبود　　بوی هرهیزم بدید آید زدود

رنج آن مریض ازصفرا وسودا نبود . مصراع دوم جواب سؤال مقدر است ، کانه لازم میاید که پرسیده شود ، از کجا معلوم شد که علت کسالت وی از صفرا و سودا نیست ؟ جواب میفرمایند ومیگویند : رایحهٔ هرهیزم ازدودش ظاهر میشود . یعنی علایم و آثارهرشیء برذات آن شیء دلیل میشود ، عارف ازاثر به مؤثراستدلال

میکند . پس کسالت حاصل ازسودا وصفرا به مرضی که دراثر بلاعارض میشود مشابه نمیشود ، ومرض عشق ومحبت به هیچ مرض شباهت ندارد . اگرچه مرض عشق هم سبب نحافت وتحول میگردد و زردی رنگ و ذبول بارمیاورد ، ولیکن این حالت به حالاتی که ناشی ازامراض جسمانی است مماثل نمیشود .

مثنوی

دید از زاریش کو راز دلست — تن خوشست و او گرفتار دلست

آن طبیب الهی از رنجوری کنیزك ، پی برد که کسالت وی بیماری دل است : تنش سالم است ولیکن او گرفتار بیماری دل شده است

مثنوی

عاشقی پیداست از زاریء دل — نیست بیماری چو بیماریء دل

عاشقی از زاری دل پیداست یعنی بر فحوای الظاهر عنوان الباطن محبت مضمر در دل اززاری دل وسرشك دیده و ازسوزسینه ظاهر وهویدا میگردد کماقال صاحب قصیده البردة :[1]

۱ـ قصیدة البردة : چکامهٔ برده از بوصیری (ابوعبدالله شرف الدین محمد بن سعید منهاجی) از مشاهیر شعرای عرب است ، منسوب به بوصیرواقع درصعید مصر که میگویند به بیماری سختی مبتلا بوده است . در رؤیا می‌بیند که حضرت رسول اکرم برده (عبای) خودرا بروی وی کشید وبلافاصله شفایافت . پس درمدح آن حضرت به نظم قصیدهٔ برده پرداخت که معروف است به :

الکواکب الدریه فی مدح خیرالبریه

و مطلع آن اینست

امن تذکر جیران بذی سلم — مزجت دمعاجبری من مقلة بدم

این چکامهٔ شیوارا بیش از نود شرح پارسی ، عربی و ترکی است بوصیری در سال ۶۰۸ متولد و در سنهٔ ۶۹۴ یا ۶۹۵ یا ۶۹۶ یا ۷۹۷ هجری قمری درگذشته‌است .

مأخذ شرح حال گویندهٔ چکامه برده ونسخ معروف آن ←

بیت

ایحسب الصب ان الحب منکتم   مابین منسجم منه و مضطرم
فکیف تنکرحبا بعد ما شهدت   به علیك عدل الدمع والسقم

هیچ بیماری چون بیماری دل نیست ، زیرا دل نسبت به مملکت جسم مانند ملك است واعضا وتن نسبت به قلب چون رعایای ملك است . به موجب حدیث شریف **روی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام، القلب ملك و له جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده .**

اگر قلب در صحت وسلامت باشد ، فساد ومریضی جسم ضرری نمیدهد . اما اگر قلب بیمار و شکسته باشد صحت جسم فایده نمیدهد . پس هیچ بیماری قابل مقایسه با کسالت دل نیست وبا آن نمیتواند برابر باشد .

مثنوی

علت عاشق ز علتها جداست   عشق اسطرلاب اسرار خداست

مرض عشق از تمام علتها و امراض جسمانی جداست ، بهمین دلیل است که حکما نتوانسته اند مرض عشق را علاج کنند و دوای این درد را پیدا نمایند .

عارفین در این باره گویند : **شفاء العاشقین لقاء المعشوقین** ، و معتقدین مذهب فلاسفه میگویند : مرض عشق از علل سوداوی ، علتی است علاج ناپذیر دیگر خبر ندارند که عشق کتاب هدی واسطرلاب اسرار خداست .

اسطرلاب : ربع دائره ایست که بوسیلهٔ آن اوضاع واطوار نجوم معلوم میشود وارتفاع وانخفاض آفتاب بظهور میرسد .

۱- کشف الظنون حاجی خلیفه
۲- آداب اللغة العربیه جرجی زیدان
۳- دائرة المعارف اسلام ضمیمه
۴- تاریخ ادبیات عرب (بلاشه) .
۵ - ریحانة الادب.

پس عشق نیز چون اسطرلاب آفتاب ذات و کواکب اسما وصفات است .

عرفایی که منجم افلاك معانی‌اند با اسطرلاب عشق، اسرارخدا واطوار نجوم علوم اسما را میفهمند وبوسیلهٔ آن به سماوات حقایق راه میابند .

مثنوی

عاشقی گرزین سرو گرزان سرست　　عاقبت ما را بدان سو رهبرست

این بیت جواب است به‌سؤال مقدر . کان ایجاب میکند که گفته شود: آن عشق ومحبتی که اسطرلاب اسرار خدا میباشد و ربانی است وهادی مرتبه حقیقت ، عشق سبحانی است . درعشق مجازی این گونه خصلت پیدا نمیشود .

حضرت مولینا به کسانیکه اینگونه حرف میزنند جواب حقی میدهند و میفرمایند که عاشقی : افراط محبت است ، میل شهوانی وحب جسمانی نیست ، و ازاین‌حیث که عشق عشق است باید ازطرف حقیقت باشد اما باید از راه مجازوصورت بظهوربرسد . بر فحوای **المجاز قنطرة الحقیقه** . عاقبت مارا بان مقام حقیقت ومرتبهٔ وحدت رهبراست .

فرضاًعاشقی که هنوزبه حقیقت نرسیده متصف به عفت باشد وعشقش رامکتوم بدارد ودرحال مجاز بمیرد ، شهیدشدنش مقرراست .

چنانکه امام سیوطی درجامع الصغیر این حدیث را که به حضرت عایشه و عباس اسناد میدهد ، روایت میکند : **قال علیه السلام من عشق و عف وکتم ثم مات ، مات شهیدا .**

در حقیقت عشق و ماهیت جمال ، تفرقه واثنینیت نیست . لکن چون بعضی ازعاشقان استعداد عشق جمال مطلق راندارند، محبوب مطلق اورا مقید به جمال مقید میکند تا که به عشق جمیل مطلق مستعد میگردد ، آخرالامرعارف میشود وخودش راباعشق فنا میسازد و وصال محبوب حقیقی را میابد .

اگرچہ زبان ہر شے کو روشن کرتی ہے لیکن عشق بے زبان اس سے زیادہ حال بالکل کو روشن کرتا ہے

مثنوی

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن

هرچه برای عشق یعنی درباره عشق شرح میدهم و بیان میکنم ، چون به‌عشق می آیم از آن حیا میکنم . برای اینکه عشق صفت ذات الهی است به ظروف و حروف نمیگنجد ویك بحر نامتناهی است .

عشق ذات الٰہی کی صفت ہے جو نہ حروف میں اور نہ ظروف میں سما سکتی ہے بلکہ یہ ایک بحر لا متناہی ہے۔

شعر

تعالی العشق عن همم الرجال وعن وصف التفرق و الوصال
متی ماجل شیء عن خیال یجل عن الاحاطة و المثال

مرتبهٔ عشق بالاتر از آنست که طیور همم رجال به پیرامن سراپردهٔ جلالش راه یابد . و عاقلان بادست افهام و افکار از رخسار پرانوارش نقاب ارتیاب را رفع کنند .

ونیز پایهٔ عشق برتر از آنست که باتفرقه و وصال موصوف و موسوم گردد ، زیرا هربار که یك شیء ازمرتبهٔ خیال برترباشد، از احاطه ومثال نیزعالیترمیشود، پس عقلها وفهمها درشرح وبیانش عاجز میمانند .

مثنوی

گرچه تفسیر زبان روشنگرست لیك عشق بی زبان روشنترست

اگرچه تفسیریکه زبان میکند و تعبیریکه بوسیلهٔ زبان میشود روشن واضح است ، لیکن عشق عاشق بی‌زبان برفحوای : **لسان الحال انطق من لسان المقال** ، واضحتر و روشنتراست، مثلا اضطراب والم بلامقال وزردی چهره وغم وعدول دمع ورنجوری شاهد حال عشق عاشق است .

شعر

فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به علیك عدول عدول الدمع والسقم
ایحب الصب ان الحب منکتم ما بین منسجم منه و مضطرم

پس اگر این حالات وجود نداشته باشد واین صفات درعاشق مشاهده نشود ، با تفسیر مجرد عشق، عاشق‌شدن محال است .

مثنوی

چون قلم اندر نوشتن میشتافت چون بعشق آمدقلم برخودشکافت

مراد از قلم یاقلمی است که الان درظاهرموجود است ویاخود قلمی که اول بوجودآمد (قلم اعلا). اگر قلم صوری مراد باشد ، اینطور میتوان معنی کرد : قلم کتاب همه چیز را بسرعت نوشت ، اما همینکه به عشق‌رسید قلم کند گشت و روی طغری شکافت ومنشق شد، شکافته شدن قلم ازمنقطع‌شدن آن از نوشتن وازانشقاقش کنایه و استعاره میشود . وانقطاع و انشقاق قلم بطریق مبالغه جلالت ومهابت عشق را اشعار میدارد . کان میشود گفت : قلم برای نوشتن یك شیء سرعت گرفت ولی همینکه به تحریر عشق رسید مهابت وجلالت عشق بر آن مستولی گشت وقلم منشق شد . یا خود شکاف یافتن قلم کمال لذت وحلاوت عشق را اشعارمیدارد . چنانکه یك شخص یك چیز یعنی یك خـوراکی بسیار لذیذ بخورد لبانش[۱] میشکافد . پس معنی کنایه میشود از اینکه چون قلم بعشق آمد از کمال لذت وحلاوت عشق شکافته شد .

واگر مراد از «قلم» قلم اعلا باشد ، شکاف برداشتنش کنایه میشود ازعجز و عدم قدرتش چنانکه در جای مناسب این معنا میگوید : **اول ما خلق‌الله‌القلم ، فقال له اکتب فکتب ماکان ومایکون ثم قال له‌اکتب لااله‌الاالله فکتبها ثم‌قال له‌اکتب محمد رسول‌الله فلم یقدران یکتبها** . پس اینکه جمیع اشیاء را کتابت کرد حتی توحید حق را هم نوشت اما در عاجز بودنش از نوشتن **محمدرسول‌الله** نکته اینست : که حضرت مظهر

۱ ـ مراد از شکافته شدن لب؟ مترجم

عشق احداست پس معنی اینطور میشود گفت : قلم همه را نوشت اما وقتی به اسرار وعشق محمد که مظهر عشق است رسید عاجز ماند .

مثنوی

عقل درشرحش چو خردر گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

عقل در شرح‌عشق چون خر در گل ولای گیر کرد وماند. یعنی‌عقل‌نتوانست خود را از ورطهٔ شبهات وشکوك خلاص دهد و براه عشق ومحبت برود لذا عاجز و متحیر شد ، بهمین جهت محبت خدا را نسبت به بنده‌اش و محبت بنده را نسبت به خداوند مناسب فهم خود تأویل کرد . چنانکه اکثر علما و فقها وعقلا در بارهٔ محبت خدا به بنده میگویند : مراد خدا احسان و انعامی است که به بنده میکند. ومحبت بنده بخدا آنست که عبادت اورا اختیار میکند و رضایت وامرش را ایثار مینماید و نظایر این تأویل ونوجیه میکنند و ما باینها میگوئیم که .

بیت

دیمکله کشی صاحب مسند اولمز حدیث عشق‌ای جان مسند اولماز

ترجمهٔ بیت : شخص با گفتن یعنی با حرف صاحب منصب نمیشود ، و سخن عشق ای جان سند عاشقی نمیشود .

اگرطالب این‌اصولی‌ازارباب وصول‌بخواه درابواب‌فصول کتب اصحاب عقول عشق‌پیدا نمیشود چون عشق وجدانی‌است وباقیل‌وقال وجواب وسؤال‌بیان نمیشود. وشرح‌عاشقی را نیزعشق گوید و کسیکه ازعشق‌خبردارد این بیت را تذکار میکند :

بیت

چو عشق‌آمد هلاك ای عقل بگریز نه مـرد آتشی ای پنبه بـرخیز

مثنوی

آفتاب آمد دلیل آفتاب گردلیلت باید ازوی رومتاب

دلیل بر وجود آفتاب خودآفتاب است ، اگر دلیلی بر وجودآن لازمت‌است

پس از آفتاب رو مگردان کـه هیچ چیز دیگر دلیلش نمیشود ، و عقلها و افکار بان راه نیابند . **اتفق المشایخ علی ان الدیل علی العشق والمعشوق هوالعشق وحده ولاسبیل للعقل الیهما لانه محدث والمحدث لایدل الاعلی مثله، کما سئل عن النوری ما الدلیل علی الله وعلی محبة الله قال الله قیل فما بال العقل قال عاجز لایدل الاعلی عقله .**

عقل سر گردان فقط در کون ومکان جولان و طیران میکند ، چگونه دلیل آفتاب ذات سبحان وحسب یزدان که صفت رحمان است میشود، بلکه در این خصوص مضمحل ومتلاشی میگردد .

کما قال الجنید : العقل یجول حول الکون فاذا نظرالی المکون ذاب .

مثنوی

از وی ارسایه نشانی میدهد شمس هر دم نورجانی میدهد

مراد از سایه عقل ونیز آن چیزهایی است کـه آلت استدلال عقل میباشد . و مرد از شمس ذات الهیه است مع صفته المحبة الازلیه . پس تقدیـر معنی : اگر چه سایهٔ عقل وپیرایهٔ کون از آن آفتاب احدیت وضیاء محبت ذاتیه نشانی‌میدهد . ولکن شمس حقیقت هردم بآن عقل نورجان وفهم وعرفان میدهد . و بهمان جهت به عشق و معشوقه دلالت پیدا میکند و گرنه اگر بصر بصیرت عقل با نورجان و کحل عرفان منور ومکحل نگردد از کجا میفهمد که عشق چیست و چگونه بر وجود معشوقه دلیل میجست .

مثنوی

سایه‌خواب آرد تراهمچون‌سمر چون براید شمس انشق القمر

مراد از«شمس» ذات الهیه است مع صفاته المحبة الازلیة. ومراد ازقمرعقل است، بر فحوای نورالقمر مستفاد من الشمس . عقل نور را از حق میگیرد و بوسیله آن مصنوعی را که چون سایه است و صانعی را که چون شمس ضیابخش میباشد ادراک میکند . البته مادامکه شمس حقیقت تجلی نکرده است، آن دم که شمس حقیقت تجلی کند عقل وچیزهایی که چون سایه بود برایت غفلت میاورد همانطور که حکایات

مورث خواب میشود .

ونیز وقتی شمس حقیقت تجلی کند و محبت ذاتیه به ظهور برسد قمر عقل منشق و مضمحل میشود ، یعنی نور وجودش از بین میرود و آن چیزهائی که مدرك عقل بود دیگر بظهور نمیرسد . فرضاً اگر به ظهور هم برسد مورث غفلت میشود .

مثنوی

خود غریبی در جهان چون شمس نیست   شمس جان باقی است اورا امس نیست

در نسخه‌ای : شمس جان باقی کش اورا امس نیست . واقع شده .

در دنیا چیزی عجیب و بی‌نظیری چون شمس وجود ندارد . یعنی نظیر شمس باقی که زوال و افول ندارد پیدا نمیشود .

«شمس» واقع درمصرع دوم مفسر «شمس» مصرع اول است و بدل آن میشود.

بیت

شمس در خارج اگرچه هست فرد   میتوان هم مثل او تصویر کرد

یعنی این شمس ظاهر اگرچه در خارج عالم، فرد و بی‌نظیر است ، لیکن مصوران هم قادرند مثل این را تصویر کنند .

مثنوی

شمس جان کوخارج آمد از اثیر   نبودش در ذهن و در خارج نظیر

قابل است مراد از «شمس» ذات الهی باشد ، از این حیث که به جانها حیات میبخشد . واز جهت اینکه به جانها نور وبدلها حبور و سرور میدهد محبت ربانیه‌را هم شامل است پس تقریر معنی : خورشیدِ ذات الهیه ومحبت ربانی که از این افلاك خارج شد مثل ونظیرش در ذهن ودر عالم خارج پیدا نیست .

مثنوی

در تصور ذات اورا گنج کو   تا درآید در تصور مثل او

آن ذات الهی و محبت ربانی درتصور انسان نمیگنجد: یعنی ممکن نیست مثل

اورا عقل تصور کند و درعالم تصور ادراك نماید . زیرا عقل وهرچه که عقل میداند وتصور میکند محدث و مخلوق است .

کما قال علی کرم‌الله وجهه کل مایعلم عقلك فالله خالقه

پس آنچه عقل میداند و تصور میکند مخلوق است . ذات الهی ومحبت ربانی منزه است از اینکه به تصور درآید وعقل آن را ادراك نماید .

مثنوی

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید

روی به معنای «ذات» است ، چنانکه در قرآن وحدیث «وجه» به معنای‌ذات خیلی بکار رفته است .

و مراد از «آسمان» سحاب است ، چه ذکر سماء و ارادهٔ سحاب ضمن آیه و حدیث نیز ثابت شده است. چنانکه در : **وفی‌السماء رزقکم ، ای وفی‌السحاب رزقکم ،** آمده واهل تفسیر در آیهٔ : **وانزل‌من‌السماء ماء ارید‌بالسماء السحاب، فان ما علاك‌سماء .** تعبیر و تفسیر کرده‌اند .

پس تقدیر مرام برفحوای الکلام یجرالکلام ، چون حقیقت حضرت شمس وصدها هزار سخنانش به مرحلهٔ تقریر و پایهٔ تحریر رسید .

شمس فلك چهارم بر فحوای : **ان لله عباداً قلوبهم انور من‌الشمس .** درآن حال که سخنان بی‌شمار شمس نورانی‌تر ازخودش را می‌شنید ، به زیر سحاب سر کشید، واز کمال استحیا سحاب را نقاب روی خود کرد، ومختفی ومستتر گشت : گویا که مستتر شدنش بوسیلهٔ ابر ، در اثر این بود که از ذات شمس حیا کرد .

مثنوی

واجب‌آمد چونکه‌آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او

چون نام شریف آن حضرت‌بزبان وتقریر وبیان‌آمد ، به مقتضای **:ذکرالمنعم**

شکرالنعمة . پس ادای شکر نعمت او ویاد آوری از آن ، وشرح شمه‌ای از انعامش واجب میشود . زیرا بر فحوای حدیث : **من شکرالنعمة افشاؤها :** کسیکه نعمت منعم را بزبان آوردواظهار نمود ، شکر آن نعمت‌را بجا آورده است . ویا آوری ازولینعمت بخیر وخوبی باعث ازدیاد نعمت میگردد .

مثنوی

این نفس جان دامنم بر تافتست　　بوی پیراهان یوسف یافتست

مراد از جان، حسام‌الدین چلپی است . **کما قیل فی‌اول‌المثنوی . وسندی‌ومکان‌الروح من جسدی .**

و مراد از بوی ، نفس رحمانی ونفحات سبحانی میشود . و مراد از پیراهن، علی طریق الاستعاره ، وجود شریف حضرت شمس میباشد . به ملابسهٔ اینکه جای دارد که نفحات یوسف حقیقی و نسمات محبوب ازلی باشد . وحضرت مولینا ، بشیر صادق ، وحسام‌الدین چلپی به منزله یعقوب عاشق میشود . مقتضی است ، مصرع‌دوم به معنای علت باشد برای مصرع اول ، پس تقدیر معنی : این دم حساب‌الدین که جانش با جانم توأم است ، دامنم را گرفته است .

برای اینکه رایحه وفایحه وجودیکه مظهر ذات وصفات یوسف حقیقی است ، این بشیر چون یعقوبی که **انی‌لاجدریح یوسف لولا ان تفندون** میگفت ، از یـوسف حقیقی یافته است برای همین است که حال آن حضرت و اسرار بالش را متقاضی شده است .

مثنوی

کز برای حق صحبت سالها　　بازگو حالی از آن خوش حالها

این بیت به سیاق قول مضمر بودن جواب سؤال مقدر میشود . کان لازم آمده سؤال شود که حسام‌الدین چلپی چه گفت ؟

میفرمایند : که حسام‌الدین گفت : یا مولینا به حق آن سالهای مصاحبت ، از آن شمسی که حالهای خوشی داشت حالی باز گو و گفتگوئی که با او داشتی برای

ما نقل کن .

مثنوی

تـا زمین و آسمان خندان شود   عقل و روح ودیده صدچندان شود

تا که زمین جسم و آسمان روح با اذکار پر انوار و گفتار حقیقت شعار وی خندان گـردد ، و لطافت و طـراوت یابد ، و نور عقل و روح و دیدهٔ دل اضعاف مضاعف شود .

پس حضرت خداوندگار علی طریق الاعتذار ، فنای خویش وتقاضای حسام الدین چلپی و عدم اقتدار خود را برای بیان اسرار شمس ، با چند بیت الی آخر البیان ادا میفرمایند .

مثنوی

لا تکلفنی فانی فی الفنا   کلت افهامی فلا احصی ثنا

خطاب به حضرت سلطان الواصلین حسام الدین چلپی میفرمایند. که : **لاتکلفنی** : بمن تکلیف مکن ای حسام الدین مدح حضرت شمس را . **فانی** : زیرا حقیقة من . **فی الفنا** ، درفنا هستم .

فنا ـ عبارت است: از اضمحلال وجودغیر یعنی فانی کردن سالك وجودخویش و وجود سایر ماسوا را در ذات حق .

کلت افهامی - یعنی فهمهای من تند گشت . **فلااحصی ثنا** : من نمیتوانم مدح و ثنای اورا بشمارم و تعدادش را تعیین کنم .

مثنوی

کل شیء قاله غیر المفیق   ان تکلف اوتصلف لایلیق

کل ، منصوب است : مفعول قال است. ضمیرواقع در قال برمیگردد به کل شیء . و غیر . لفظاً مرفوع فاعل قـال . تقدیر کـلام : هر شیء و هر کلامی این گفتار بیهوشان یعنی اظهار اعتذارشان برعدم اقتدار در بیان مـدح و ثنای شمس

دلالت میکند . ومستغرق جمال وحدت شدنشان را اشعار میدارد .

آن دم که آن حضرت انوار ذات حق را از مطلع وجود شمس متجلی وطالع دیده و ذرات ممکنات را با پرتو شمس حقیقت قائم می بیند ، حیران وهائم گشته علی طریق الاعتذار ممکنات پرتو شمس میفرمایند : من که در این مرتبه سرمست و در عالم بیهوشی هستم، شایسته نیست مدح وثنای شمس را بگویم زیرا کلامی که دراین مرتبه تقریر شود در مرتبهٔ بشریت فهمیده نمیشود .

مثنوی

من چه گویم یك رگم هشیار نیست   شرح آن یاری که او را یار نیست

من شرح آن یار را چگونه بگویم در حالیکه حتی یك رگم هشیار نیست ، یاری که نظیر ویار ندارد . یعنی عشق یار باندازهٔ بر جمیع عروق واعضا و اجزای من تحلل وسرایت کرده است که من جمیع الوجوه برای عقل محل نمانده است . پس سخن مست را هوشیاران نمی‌فهمند . و از کلام کسانیکه در مرتبهٔ محواند و تا به عالم صحو نیامده‌اند اهل صحو مستفید نمیشوند . علی‌الخصوص عاشق مست ازیك یار بی‌مانند سخن گوید که در میان موجودات یاری ونظیری ندارد .

مراد ازیار حضرت شمس‌الدین تبریزی قدس‌الله سره است که مظهر فردانیت حق بوده که قطب‌الاقطاب وفردالافراد است .

کسی که فردالافراد باشد ، چون در هر عصر یك شخص را این مقام محقق میگردد پس بجاست که گفته شود : او را یار و نظیر نیست . وهذا قال : شرح آن یاریکه اورا یارنیست .

مثنوی

شرح این هجران واین خون جگر   این زمان بگذار تا وقتی دگر

ای حسام‌الدین چلپی ، شرح این هجران و شرح این خون جگر را بگذار بوقت دیگر : از اکنون به‌وقت دیگرمو کول کن تا که ازمرتبهٔ محو به صحوبیایم. همینکه افاقت یافتم با میزانی که عقل میفهمد شرح آن یار بی‌نظیر را بگویم و از مقامات علیه ومراتب معنوی‌وی مقداری نقل کنم .

مثنوی

قال اطعمنی فانی جائع — واعتجل فالوقت سیف قاطع

قال : حسام‌الدین چلبی به‌حضرت خداوندگار گفتند : **اطعمنی یامولانا:** بمن اطعام کن **فانی جائع** زیرا من گرسنه‌ام ومحتاج طعام معانی وحقایقم. **و اعتجل** :دراطعام کردن اطعمهٔ معارف واشربهٔ اسرار ولطایف بمن عجله کن . **فالوقت** : زیرا **وقت سیف قاطع** : مانند یك شمشیر برنده است که دائماً اعمارانسان را میبرد و اوقات بنی آدم را نقصان میدهد . باچنین حال شایستهٔ انسان است که هرگزوقتش راتضیيع نکند. چنانکه حضرت ابن فارض میفرمایند :

بیت

وکن صارماکالوقت فی‌کل ماعسی — وایاك علی فهی اخطر من عسی

مثنوی

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق — نیست فردا گفتن از شرط طریق

حسام‌الدین چلبی به حضرت‌خداوندگار گفت که: ای رفیق صوفی ابن‌الوقت است فردا گفتن شرط طریق نیست ، زیرا صوفی که اهل طریق میباشد به ماضی و مستقبل نظر نمیکند ، همانطور که طفل محکوم حکم پدرش است صوفی نیزمحکوم ومقید به حکم وقتش میباشد، هرچه وقت صوفی اقتضا کند همان رامی‌بیند وهمان را میخواهد به گذشته وآینده توجه ندارد. درجلدسوم دربیان مشغول شدن عاشقی، بعشق نامه خواندن داستانی نوشته شده .

مثنوی

تومگر خودمرد صوفی نیستی — هست را ازنسیه خیزد نیستی

یا مولینا مگرتوخودت مرد صوفی نیستی ؟ که میگوئی : این زمان بگذار

تاوقت دگر. استفهام ازبرای تقریراست . یعنی توخودت مرد صوفی هستی .

هستی را از نسیه نیستی حاصل شود ، یعنی چیزیکه موجود است داده نشود و بزمان آینده محول گردد ، تـا آن زمان از بین میرود و فنا میرسدش و معدوم میشود .

مثنوی

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار　　**خود تو در ضمن حکایت گوش دار**

من به آن حسام الدین چلبی که بمنزلهٔ جان است گفتم : بهتراست که سر یار پوشیده باشدتا که نامحرمان از آن آگاه نگردند. توخود گوش دار تاازمعانی شریفی که ضمن حکایات و در میان عبارات بدانها اشاره شده باسرار یار مطلع گردی و عظمت شأن اورا دریابی .

مثنوی

خوشتر آن باشد که سر دلبران　　**گفته آید در حدیث دیگران**

خوشتر است که سردلبران : یعنی باید علم بـاطن و حقیقت اولیاء الله که محبوبان حرم عزت اند در بین حدیث دیگران گفته شود ، تا نامحرم وبیگانه آن را علم وسردیگری قیاس کند . واسرار یار که مقصود بالذات است ازاغیارونامحرمان پوشیده باشد .

مثنوی

گفت مکشوف و برهنه بی غلول　　**بازگو دفعم مده ای بوالفضول**

آن حسام الدین چلبی که به منزلهٔ جانم است درمیان جسمم . گفت ای صاحب فضیلتها سر یار را آشکار و عریان و بی خیانت بگو بمن .

قائل « گفت» حسام الدین چلبی است که بمنزلهٔ جان است. اگر قائل «جان»

گرفته شود حقیقت معنادورازفهم میشود .

مثنوی

پرده بردار و برهنه گو که من ‌ ‌ ‌ می نخسبم با صنم با پیرهن

از روی سریار پردهٔ معنا را بلند کن و حجاب را بردار و عریان و آشکارا بیان کن که من باصنمی که پراهن درتنش باشد نمی‌خسبم ، یعنی بامحبوب محجوب وبا مطلوب مستور دریك مقام استراحت نمیکنم .

پس پرده‌های مجاز و کنایه وسرپوشهای اشارات وحکایات را رفع کن وسر مطلوب را آشکارا و روشن بیان کن ، تا که داماد روحم باعروس سریار در حجلهٔ درون وخلوتخانهٔ بطون استراحت کند وهمخوابه گردد .

مثنوی

گفتم ار عریان شود اودرعیان ‌ ‌ ‌ نی تومانی نی کنارت نی میان

حضرت‌خداوندگارجواب حقی که به‌حسام‌الدین چلبی که بمنزلهٔ جان‌اوست داده است تقریر میکند و میفرمایند : به آن حسام الدین چلبی که به مثابهٔ جانم است گفتم : اگرسر آن یار حقیقی عریان شود ، درآن مرتبهٔ معاینه نه تو میمانی نه کنارت و نه میانت .

حقیقت معنی آنست که مراد ازسرحضرت شمس الدین تبریزی ، سروحدت مطلق است فی‌الحقیقه اگر سروحدت مطلق عیان گردد ، سالکی که آن رامشاهده میکند وجودش‌نابود میشود و کنار ومیانش‌محووفانی‌میگردد. **کل شیء هالك** میشود و وجه باقی بظهورمیرسد .

پس حضرت مولینا که عدم استعداد حسام الدین بزرگوار را برای رسیدن بکمال فنا می‌بینند ووی را ازمرتبهٔ محو وفنا بواسطه نداشتن استعداد منع میفرمایند تابتدریج بعد ازتحصیل استعداد برای رسیدن بکمال فنا به وحدت مطلقی که مظهر حضرت شمس است طالب گردد ، لهذا میفرمایند .

مثنوی

آرزو میخواه لیك اندازه خواه   برنتابد کوه را یك برگ کـاه

ای حسام‌الدین چلبی که‌به مثابهٔ جان منی ، آرزو و مراد داشته باش ، لیکن اندازه نگهدار. یعنی به مقدار و اندازهٔ استعدادت طلب کن ، زیرا هیچکس به سر مرتبهٔ مافوق استعدادش طاقت نمی آورد . چنانکه یك پر کاه طاقت حمل کوه را ندارد، زیرا پر کاه استعداد تحمل آن را ندارد . کذاك اهل هرمرتبه طاقت تحمل سر مرتبهٔ مافوق خود را نمی‌آورد .

مثنوی

آفتابی کزوی این عالم فروخت   اندکی گرپیش آیـد جمله سوخت

مثلا خورشیدیکه این عالم ازآن نور وضیاء یافته است ، اگراندکی ازدرجهٔ خویش به جانب این عالم پیش آید همه را میسوزاند . پس اگر آفتاب حقیقی هم درمقابل این محدثات وموجودات ازسجات وجهش کشف حجاب کند ونزدیك گردد تمام چیزها وموجودات را میسوزاند .

کما قال صلی‌الله علیه و سلم حجابه النار لوکشفها لاحرقت سجات وجـه ما انتهی الیه بصره .

و موجوداتی که در بشریت و ملکیت هستند اگریك درجه بالاتر از مرتبهٔ خود بلا استعداد بان نورحقیقت نزدیك شوند محترق میشوند .

کما قال جبرائیل فی‌المعراج عندالوصول الی سدرة المنتهی لـودنوت قـدر انملة لاحترقت .

مثنوی

فتنه وآشوب و خونریزی مجوی   بیش ازین ازشمس تبریزی مگوی

ای حسام‌الدین چلبی که بمنزلهٔ جان منی ، طالب خونریزی و غوغا و فتنه مباش . زیرا ظاهرشدن سرحضرت شمس‌حقیقت موجب فتنه وغوغا ومستلزم خون‌ریزی وجنگ و وغی میگردد

حال دیگر بیش از این ازشمس تبریزی حرف مزن وآشکار شدن سرحقیقت وی را طلب مکن که ظهور آن سبب فتنه و غوغا وخونریزی میشود .

مثنوی

این ندارد آخر ازآغازگوی رو تمام این حکایت بازگوی

بیان سراین شمس تبریزی نهایت ندارد . پس ازابتدای حکایت شروع کن وتمام حکایت این کنیزك را باز گو.

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن کنیزک را

مثنوی

گفت ای شه خلوتی کن خانه را دور کن هم خویش و هم بیگانه را

طبیب الهی به شاه گفت: ای شاه خانه را کاملا خلوت کن محرم و نامحرم یعنی خویش و بیگانه هر که باشد ازخانه دور کن: مراد درخانه غیرازمن و کنیزك هیچ فردی نماند.

در اینجا اشاره‌ای است راجع به خلوت گزیدن مرید که تا خلوت باطن و ظاهر برایش فراهم نشود و خانهٔ دل را تخلیه نکند. امراض باطنهٔ نفسانیه بظهور نمیرسد، وشیخی که بمنزلهٔ طبیب الهی‌است محققاً ازعلت مرض‌مرید که بچه بیماری مبتلا شده است آگاه نمیشود:

لهذا به کمال عزلت وخلوت گرفتن مرید و اینکه از بیگانه‌ها وبلکه حتی‌از محرم وآشنایان باید مجتنب باشد اشاره میکنند ومیفرمایند.

مثنوی

کس ندارد گوش در دهلیزها تا بپرسم زین کنیزك چیزها

برای اینکه آن ولی کامل و مرشد فاضل به مرض نفس کنیز واقف گردد، دستور تخلیهٔ ظاهر وباطن روح سلطانی را صادرفرمودند و گفتند: خانه رابطوری خلوت کنید که حتی در دهلیزها یعنی مابین دو در کسی بگوش وانیاستد. تاخلوتی خانه که برایم محقق گشت، من از این کنیزك با زبان حال یا باصحبت کردن: با

گفتگو چیزها بپرسم.

مثنوی

خانه خالی ماند ویك دیارنی　　جزطبیب وجزهمان بیمارنی

پادشاه وقتی این سخن را از طبیب الهی شنید: مطابق دستور او عمل کرد وخانه را از مردم تخلیه کرد. خانه خالی شد وجز از طبیب الهی و آن بیمار کسی درآنجا نماند.

مثنوی

نرم و نرمك گفت شهرتو کجاست　　که علاج اهل هر شهری جداست

آن طبیب الهی بالحن نرم و کلام حزین که رسم مرشدین است، بطورملایم بآن کنیزك گفت: شهر تو کجاست. در اینجا تنبیهی است از برای کسانی که سمت معلمی و مرشدی دارند تا با اشخاصی که مریض معنوی اند با رفق و ملایمت رفتار کنند.

کما قال علیه السلام ان الله رفیق یجب الرفق ویعطی علی الرفق ومالایعطی علی العنف او مالایعطی علی ما سواه.

و قال صلی الله علیه وسلم المحروم من یحرم الرفق وقال لعایشة رضی الله عنها علیك بالرفق وایاك والعنف والفحش فان الرفق لایکون فی شیء الازانه ولاینزع من شیء الاشانه وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر.

وحضرت حق تعالی، غلیظ القلب بودن وبامردم باخشونت رفتار کردن را ذم کرده و دربارهٔ ارشاد دیگران درسورهٔ آل عمران میفرماید: **فبما رحمة من الله انت لهم ولوکنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك.**

آن طبیب الهی بان کنیزك گفت: ای کنیزك اهل هرشهری معالجهٔ جداگانه دارد چنانکه در نزداطبای جسمانی درعلاج مردم هرشهر تفاوتی مقرر است. کذلك عندالاطباء الروحانیه اهل هر شهر معنوی علاج و تربیت مخصوص وجداگانه دارد **ولهذا قال علیه السلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة.**

شرح این حدیث شریف در جلددوم تحت عنوان : ترك گفتن آن مرد ناصح بعدازچند پند. دربیان مغرور[1] حرص ذکرشده است .

مثنوی

واندر آن شهر ازقرابت کیستت — خویشی وپیوستگی بـا چیستت

طبیب الهی گفت: ای کنیزك در آن شهر با که خویشاوندی و باچه کسی دشمنی داری و روابط توبا دیگران چه گونه است .

در اینجا تنبیه اینست که مرشد ومربی از اقربا وتعلقات روحانی و جسمانی مرید مریض النفس استفسار کند تابانور فراست ونیروی کیاست ازاقران وهمنشینان آن مریض و ازچیزهایی که میل ومحبتش راجلب کرده است از اسرار درونش مطلع گردد وبامراض باطنه‌اش پی ببرد وآن را دریابد .

مثنوی

دست برنبضش نهاد و یك بیك — باز می‌پـرسید از جـور فلك

آن طبیب الهی دست عقل را روی نبض مقال آن کنیزك نهاد ، و یك بیك ، معنای کلمه‌های یك بیك درمصرع دوم مصروف است .

حتی ازجور وظلم فلك هم ازآن کنیزك سؤال کرد، ومترصد بود تا ببیند که نبض کنیزك باچه حرفی ودرسؤال چه چیزبه حرکت درمیاید .

دراینجا ازجانب بعضی از متوهمین سؤالی پیش آمده که آن سؤال اینست : کان میگویند : آن طبیب الهی که باذن حق بدرجهٔ مرشدی رسیده وبقدرت ربانی مربی شده است، آیا برای مطلع گشتن ازامراض باطنی مرید مریض النفس، تا این حد باید تجسس وتفحص نماید. مگرامراض معنوی پیش چشم طبیب الهی که صاحب مشاهده است مستور وپوشیده میماند ؟

بیت زیررا بعنوان مثل درجواب سؤال مقدرایراد میفرمایند .

۱ـ مطلب واضح نیست . مترجم

مثنوی

چون کسی را خار درپایش جهد پای خود را برسر زانو نهد

یعنی بلی امراض معنوی برای طبیبان الهی هم پوشیداست وادراکش برایشان مشکل است مثلا اگر خاری به پای شخصی فرو رود ، آن شخص پایش را روی زانویش میگذارد که خار را پیدا کند .

مثنوی

وز سرسوزن همی جوید سرش ور نیاید میکند بالب ترش

با سرسوزن سر آن خار را که فرو رفته جستجو میکند ، اگر آن خار را که بپایش فرو رفته است پیدا نکرد با لبش محل فرو رفتن خار را ترمیکند تا که پیدا کردن و اخراجش آسان گردد .

مثنوی

خار درپا شد چنین دشوار یاب خار در دل چون بود واده جواب

خاری که به پارفته اینگونه به دشواری پیدا میشود ، پس خاریکه دردل باشد چگونه باید پیداش کرد ، جوابم بده . یعنی چیزیکه محسوس است و به جسم عذاب واذیت میدهد اینطور بسختی پیدا میشود و ایـن امر مسلمی است . پس خارمعنوی را از دل جستن چگونه آسان میشود. بازهم جوابم بده . یعنی جستن آن برای هر کس بآسانی میسر نمیشود مگر کسیکه عالم ربانی باشدو با نظر کشف شهود به باطن انسان نظر کند .

مثنوی

خار دل را گر بدیدی هرخسی دست کی بودی غمان رابرکسی

خار دل را اگر هرخسی میدید . یعنی اگر هردنی وپستی به مرضی که در قلب باشد نظر اندازد، دست کی بودی غمان‌را بر کسی: یعنی کی غموم وهموم برقلب کسی هجوم میآورد. یعنی هر گز غم بردل کسی مستولی نمیشد . مراد: اگرهر کس

به خار دل واقف میشد ، غم وغصه‌ای بردلش راه نمیداد .

مثنوی

کس بزیر دم خر خاری نهد خر نداند دفع آن بر می‌جهد

مثلا اگر کسی به زیر دم خر خـاری بگذارد ، خر نمیتواندآن را از خود دفع کند ، پس از اضطراب بر میجهد .

این بیت دربارهٔ آن غافلانی که نفسشان چون خر است و از امراض معنویه به خار دل‌آزاری مبتلا شده‌اند و بردفعش قادر نیستند حکم مثالی پیدا کرده است واینگونه اشخاص از شدت درد مضطرب و متألم میشوند ودر یکجا قرار نمیگیرند و از رنج درونی آسوده نمیشوند .

مثنوی

بر جهد و آن خار محکم‌تر زند عاقلی باید که خاری بر کند

خر میجهد وآن‌خاربیشتر و شدیدتر تحریکش میکند . یعنی به نسبت‌جهش خر تأثیر خارزیادترمیشود . پس‌عاقلی بایدباشد که‌آن خار را از زیر دم‌آن‌حیوان بکند وبردارد تا که خر از رنج آن خلاص گردد .

مثنوی

خر زبهر دفع خار از سوزودرد جفته‌می‌انداخت‌صد جازخم کرد

خر برای دفع خار ازخودش‌از سوزش ودردآن،یعنی از شدت رنج وناراحتی جفتك می‌انداخت ، به‌آن کسیکه خار را از زیـردمش بیرون میاورد اقلا صد زخم زد ومجروحش‌ساخت .

عبارت «از سوز ودرد» در مصرع دوم مصرف‌میشود یعنی هنگام بیرون‌آوردن آن خار ، درد و رنج حاصل ازآن را خر تحمل نکرد واز درد و رنج به‌آن عاقل حکمت شعار که قصد اخراج خار را داشت استروار جفتك اذا وجفا انداخت ، فقط ملاحظه حظ نفس خود را کرد و به قلب وجان‌آن عاقل صدگونه زخم زد .

مثنوی

آن حکیم خارچین اوستاد بود   دست میزد جابجا می آزمود

آن حکیم خارچین در شناختن امراض معنوی وتشخیص آن استاد بود . دست زد ، یعنی با ایادی کیاست وفراست یك یك احوال اورا آزمود ، وسر درون آن کنیزك را تجسس وتفحص کرد .

مثنوی

زان کنیزك بر طریق داستان   باز می‌پرسید حال دوستان

از آن کنیزك بصورت حکایت حال دوستانش را پرسید . زیرا برفحوای حدیث **المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم بما یخالل** . کار واسرار شخص از دوستان ویارانش معلوم میشود و احوال درونی‌اش از همنشین و مصاحبانش پیدا میشود .

مثنوی

با حکیم او قصه‌ها میگفت فاش   ازمقام و خواجگان و شهرتاش

وقتی آن کنیزك از آن حکیم الهی این درجه رفق و ملایمت دید ، آشکارا حکایاتی از جای خود واز خواجگانش و از شهر خویش واز اطراف شهرش تعریف کرد . تاش درلغت جغتایی به اطراف شهر گویند و در زبان فارسی دوچیز که به‌یك شیء منسوب باشد تاش گویند ، مثلا مانند خواجه تاش وشهرتاش ، یعنی دوغلام که هر دو مال یك ارباب و دونفر که هر دو از یك شهر باشند .

در بعضی از نسخ مابین شهرو تاش واو واقع شده است ، با این تقدیر معنا اینطور میشود : ازشهرش واز کسانی که در شهرش بودند قصه گفت

مثنوی

سوی قصه گفتنش میداشت گوش   سوی نبض وجستنش میداشت گوش

آن حکیم الهی ازیك طرف به قصه‌هایی که کنیزك میگفت گوش میکرد واز یك طرف هم نبض کنیزك را با کمال دقت وهوشیاری دردست داشت ومتوجه حرکتش بود . تا ازجستن نبض وحرکاتش ازاسرار درون کنیزك مطلع گردد . چنانکه طبیبان

طبیعت از حرکت نبض بوجود امراض دوونی استدلال میکنند ومطلع میگردند .

مثنوی

تاکه نبض از نام که گردد جهان او بود مقصود جانش درجهان

تا ببیند که نبض کنیزك ازشنیدن نام چه کسی حرکتش شدید میشود و تندتر میزند . آنوقت معلوم میشود که مقصودجان کنیزك همان شخص بوده .

حاصل کلام طبیب الهی فهمید که مرض کنیزك مرض عشق است ، ولیکن برای اینکه بداند معشوقش کیست اینهمه جستجو کرد . زیرا تامعشوق معلوم نگردد علاج کردن مرض عشق ممکن نیست .

مثنوی

دوستان شهر او را بر شمرد بعدازآن شهردگررا نام برد

طبیب الهی دوستان شهر کنیزك رایك یك شمرد ، یعنی هر کدام را با اسم ورسم ذکر کرد. ازاین کار مقصود اینست : مرشدی که طبیب الهی است دوستان نفس و یاران مرید را که درشهر اوسکونت دارند یك بیك نامشان را بزبان میاورد ومیشمارد تا ببیند که مرید به شنیدن نام کدام یکشان تمایل نشان میدهد وازشنیدن نام چه چیز ویا چه کسی حظ میبرد و خوشحال میشود . مسلماً کسیکه یکی را دوست داشته باشد وقتی نام او ذکر میشود حالتی براو عارض میشود که هر گز از شنیدن نام کسیکه دوست ندارد آنطور نمیشود . یعنی هنگام ذکر نام محبوب ، در قول یا درفعل و یا خود در بشرهٔ آن شخص حالت دیگر پیدا میشود ، بس صاحب فراست از این علائم میفهمد که اوبآن کس یا بآن چیز علاقمند است .

بهمین مناسبت طبیب الهی دوستان شهر کنیزك را علیحده شمرد تا ببیند به نام چه چیز و یا چه کس زیادمتوجه میشود واز شنیدن نام اودر هنگام ذکرش شادمیشود و انبساط خاطر پیدا میکند .

طبیب دید که کنیزك از شنیدن نام آن دوستان اصلا تغییرحالت پیدا نکرد و وضعش عوض نشد پس بعد ازآن نام یك شهردیگررا ذکر کرد . یعنی شروع کرد

به ذکر تعریف وتوصیف یك مرتبهٔ دیگر.

مثنوی

گفت چون بیرون شدی ازشهرخویش　　درکدامین شهر بودستی تو بیش

آن طبیب الهی بازبه آن کنیزك گفت : ای کنیزك وقتی ازشهرخودت بیرون رفتی یعنی مرشدکامل به نفس مرید میگوید: وقتی از وطن اصلی‌ات هجرت کردی درکدام شهر بیشتر اقامت کردی ، یاخود قبل‌ازاین شهر بیشتردرکدام شهربوده‌ای این معنی درصورتی است که بیش با بای موحده باشد : یعنی در کدام مرتبه بیشتر اقامت داشتی .

مثنوی

نام شهری گفت وزان هم درگذشت　　رنگ رو و نبض او دیگر نگشت

طبیب نام یك شهر را گفت واز آن‌هم گذشت : اینهمه دوستانی که نامشان برده شد و شهرهایی که ذکر شد ، آن جاریه از شنیدن آنها هیچ تغییر وضع پیدا نکرد ، ورنگ رو ونبض کنیزك هیچ عوض نشد .

مثنوی

خواجگان و شهریان را یك بیك　　باز گفت از جای و از نان و نمك

خواجگان و کسانیکه درشهر کنیزك بودند وازمقامشان ونان ونمکی که‌باهم خورده بودند همه را یك بیك گفت . یعنی بموجب التکرار حسن ، به تفصیل از خواجگان کنیزك وازهمشهریهایش سخنی بمیان‌آورد که بر فحوای : **من‌احب‌شیئاً‌اکثر ذکره** . اگر کنیزك محبتی به کسانیکه نامشان برده شد داشته باشد ازتکرار تفصیل این‌صحبتها حظ میبرد واگرمحبتی‌وعلاقهٔ باینها نداشته‌باشدازتکرار وا کثارذکرشان ملالت پیدا میکند .

پس‌این‌تفصیل وتکرار نیزوسیله‌ای‌است برای پی‌بردن به محبوبی که درباطن کسی مضمر باشد .

مثنوی

شهرشهر و خانه خانه قصه کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

طبیب الهی دید که باجمال مرادش حاصل نمیشود . سپس شروع کرد بطور مفصل از هر شهر و خانه علیحده یعنی شهر به شهر وخانه بهخانه صحبت کرد. اما نه رگ کنیزك اصلا حرکت کرد و نه رنگ رویش زرد گشت . یعنی متغیر نشد و وضعش فرق نکرد .

مثنوی

نبض او بر حال خود بد بی گزند تا بپرسید از سمرقند چو قند

نبض مریض بدون ناراحتی درحال خودش بود . تا که طبیب الهی، از کنیزك از شهر سمرقند چون‌قند شرین، سؤال کرد. یعنی همینکه از سمرقند چون قندطبیعت سؤال کرد ، با نور فراست به مرتبهٔ او منتقل شد ، و مفهوم بیت زیر ما صدق حال کنیزك شد ، چنانکه میفرمایند .

مثنوی

نبض جست و روی سرخ و زرد شد کز سمرقندیء زرگر فرد شد

مراد از سمرقند ، شهر طبیعت . و مراد از زرگر ، هوای بشریت است که محبوب وهم صحبت کنیزك است .

یعنی مرشد صادق و طبیب حاذق برای تشخیص مرض نهانی وبیماری معنوی کنیز خیلی حرفها زد ، وبرای شنیدن جواب سؤالاتش خیلی کنجکاوی کرد . آخرالامر به شهر طبیعت که رسید ، همینکه‌بعضی از محاسن آن را یادکرد ، عرق محبت نفس کنیز به حرکت درآمد، وروی بشریتش‌متلون گشت . زیرا آن نفس‌از یك ریخته گر[1] منسوب به سمرقند طبیعت فرد وجدا شده بود .

هوی به زرگر مشابهت تام دارد ، چون مسول اعمال ومزین ومزور اقوال‌و

---

۱ – لغت ترکی : قویمجی معنای ریخته گر دارد لذا عیناً ترجمه شده . مترجم

افعال میباشد ، چنانکه زرگران مردم مزور نحاس هستند .

کما قال علیه السلام : اکذب‌الناس الصواغون . پیغمبر علیه‌السلام زرگران را دروغگوترین مردم فرموده‌اند. چونکه مردم را بازر اندود قلب ، یاخود بامواعید کاذب فریب میدهند . یا خود به مناسبت اینکه سخنانشان را با کذب ودروغ مموه میکنند ومزخرف میگویند .

پس هوای نفس نیزکارش تسویل اعمال کردن وباد عوا ولاف و گزاف کلام مزخرف گفتن است .

پس مادامکه نفس کنیز به زرگر هوی وهوس متمایل باشد ، از مرض‌معنوی خلاصی‌ندارد ، وسلامت اصلی‌را پیدانمیکند وباسلطان روح مقاومت نمیتواندبکند.

مثنوی

چون‌ز رنجور آن‌حکیم‌این رازیافت اصل آن درد و بلا را بازیافت

همینکه‌آن حکیم ازآن مریض‌این راز رابدست‌آورد . یعنی‌چون مرشدکامل متوجه شد که مرض‌کنیزك نفس‌وی است، پس‌اصل‌وحقیقت‌آن درد وبلا رابازیافت.

مثنوی

گفت‌کوی او کدامست در گذر بر سر پل گفت وکوی غاتفر

طبیب الهی ازکنیزك پرسید : محلهٔ‌آن زرگر در گذروطریق کدام یکی‌است آن کنیزك گفت : بر سرپل و محلهٔ غاتفر است .

مراد از زرگر «هوی» است و مراد ازمحلهٔ او «دنیا»است . برفحوای حدیث **الدنیا قطرة فاعبروها ولاتعمروها .**

دنیا، در سمرقند شهرطبیعت مانند پلی است . **کما قال‌بعض‌العلماء .**

بیت

بر کهنه کوپریدربوجهان کم گلان کچر **بالامن والسلامة اجعل عبورنا**

ترجمه : این دنیا پلی کهنه است که همه ازآن عبورمیکنند.

همانطور که پل جای اقامت نیست ، دنیا هم جای توطن وتمکن نیست . حضرت مولینا کلمات پل و گذر را برای بیان این رمز آورده است .

مثنوی

گفت دانستم که‌رنجت چیست‌زود   درخلاصت‌سحرها خواهم نمود

طبیب الهی به کنیزك گفت فهمیدم که مرضت‌چیست ، هرچه زودتر درخلاص تو یعنی برای رهایی تو از این مرض سحرها نشان خواهم داد . چون طبیب الهی مرض کنیزك را تشخیص داد ، برای اینکه به مریض قوت قلب دهد تسلیتش داد و با تبشیر صحت شادش کرد :

زیرا چه طبیب روحانی‌باشد وچه طبیب جسمانی اصولا قانون طبابت اینست که بعدازتشخیص مرض مژدهٔ صحت‌وشفا یافتن را به‌مریض میدهند . چون به‌شخص مریض مژدهٔ شفا دادن نوعاً خالی‌ازشفا نیست.

مثنوی

شادباش و فارغ و ایمن‌که من   آن کنم با توکه باران با چمن

شاد و فارغ و ایمن باش که من به توکاری میکنم که باران به چمن میکند . یعنی همانطور که باران بـه چمن حیات می‌بخشد وآن را بسیار تازه وتر میکند و طراوتش میدهد ، منهم به چمنزار قلب وروحت حیات‌بخش‌میشوم وترا ازفسردگی وپژمردگی نجات میدهم وبا صحت وعافیت تروتازه‌ات میکنم .

دراینجانکته‌اینست: آنانکه طبیب الهی‌اند باید، به مریدانی که مریض‌النفس میباشند ، اکثر بشارت صحت معنوی وسلامت روحانی را بدهند ، تا که‌آن مریض به‌مرض یأس و قنوط مبتلا نشود ، و با احساس ضعف قلب از صحت حقیقی امیدش را قطع نکند .

مثنوی

من غم تو میخورم توغم مخور   برتو من مشفقترم از صدپدر

طبیب‌الهی از کنیزك دلجوئی کرد وبا دادن مژدهٔ صحت و عافیت نیروئی‌بوی

بخشید و گفتش : من غم ترا میخورم و سخن لازم را به تو میگویم ، توغم مخور و مگو که بالاخره حالم چطور خواهدشد، برای اینکه من برتوازصد پدرمهربانترم: مرشدکامل از ابوین خیرش بیشتر است . **ولهذا قال علیه‌السلام خیرالابوین علمك .**

مثنوی

هان‌هان این رازرا باکس مگو   گرچه از تو شه کند بس جست‌وجو

آگاه باش آگاه‌باش واین راز را به کسی مگو که : **کل سرجاوزالاثنین شاع .** اگرچه پادشاه از تو خیلی بپرسد ، .

مثنوی

گورخانهٔ راز تو چون دل شود   آن مرادت زودتر حاصل شود

اگر گورخانهٔ رازت یعنی مقبره‌اش دل باشد، یعنی اگر آن سررا پنهان کنی، مرادت زودترحاصل میشود .

درمصرع اول قلب را به‌قبر تشبیه‌فرموده‌اند ازبرای‌اشعار: **قلوب الاحرارقبور-الاسرار** چونکه‌آنچه در قبر مدفون میگردد تکراراً بیرون‌آوردن‌آن عادت نیست کذلك‌آنچه در قلب مستور میشود دیگر آشکار کردن‌آن مقبول نیست .

مثنوی

گفت پیغمبر که هرکه سر نهفت   زودگردد با مراد خویش جفت

حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده‌اند:هر کس که سرش رامخفی‌نگهدارد، زود بمرادش میرسد وآرزویش وصول میگردد . **کما قال صلی‌الله‌علیه وسلم : من‌کتم سره ملك امره .**

این حدیث نیز دلالت میکند بهمین مطلب که کتمان سروسیله‌ای است برای حصول بعضی حوایج و وصول مقاصد که روایتی است از **طبرانی‌و بیهقی‌وابو نعیم‌معاذبن جبل** وبعقیدهٔ بعضی ازاصحاب حدیث از**حضرت عمر** و بعضی دیگر از**حضرت علی**روایت

کرده‌اند : **کما قال صلی‌الله علیه وسلم : استعینوا علی‌انجاح‌الحوایج بالکتمان فان‌کل‌ذی نعمة محسود .**

چنانکه این ابیات شریف را مناسب کتمان سر بعنوان مثل ایراد کرده‌اند و میفرمایند :

مثنوی

دانه چون اندر زمین‌پنهان شود   سر او سر سبـزئـی بستان شود

مثلا دانه‌ها اگر در زیرزمین‌پنهان شوند، سر آنها سبب سرسبزی بستان‌میشود یعنی سبزیهائی که دربساتین سبز میشودو آشکاروظاهر میگردد ، اسرار آن دانه‌هایی است که درداخل‌زمین‌مدفون گشته‌اند. خلاصه دانه‌هایی که مدتی در زیرخاك مستور میمانند، سبزیهایی بوجود وظهور میرسانند وسبب سرسبزی باغها وبستانها میشوند و مزینشان میکنند .

مثنوی

زر و نقره‌گر نبودندی نهان   پرورش کی یافتندی زیر کان

مثال دیگر: طلا ونقره اگر در زیرزمین نهان‌نمیشد، چگونه ممکن‌بود که زیر معدن پرورش یابند وبچه وجه بعد از گذشت زمان به ظهور میامدند و اینچنین عزیزالوجود میگشتند. پس پرورش یافتن‌فلزات مذکور در زیر معادن وعاقبةالامر بین مردم عزیزالوجود گشتنشان محصول آن حالت استتار واختفایشان است که در بدایت امر داشته‌اند پس حضرت مولینا بعد از وصیت فـرمودن در خصوص کتمان اسرار ، باز قصهٔ طبیب الهی را شروع میکنند ومیفرمایند .

مثنوی

وعده‌ها و لطفهای آن حکیم   کردآن رنجور را ایمن زبیم

مواعید صادقانه والطاف واقعی آن حکیم الهی، آن مریض را از خوف‌وحذر بری وایمن کرد .

مثنوی

وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

وعده‌های حقیقی دلپذیر میشوند . یعنی مواعید صادق را برفحوای حدیث **الصدق طمأنینة طروب**، دل قبول میکند و قلب را از آن طمأنینه حاصل میشود .

اما وعده‌های مجازی و دروغ تاسه گیر و غم آور میشود . یعنی بر مقتضای **قول الکذب ریبة القوب** ، مواعید کاذبه باعث قلق و اضطراب قلوب میشوند ودل از آن اندوهگین وغمگین میگردد .

مثنوی

وعدهٔ اهل کرم گنج روان وعدهٔ نا اهل شد رنج روان

وعدهٔ مردم کریم واهل کرامت بمنزلهٔ گنج روان است . یعنی پیش مردم، حکم گنج جاری را دارد ، اما وعدهٔ نا اهل رنج روان است یعنی سبب رنجش و کدورت روح است .

دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

مثنوی

بعد از آن برخاست عزم شاه کرد — شاه را زان شمهٔ آگاه کرد

طبیب الهی بعد از آنکه مرض کنیزك را تشخیص داد از کنار او برخاست و قصد پادشاه کرد و شاه را از رنج آن کنیزك شمه‌ای گفت وخبردارش کرد.

کان آن پادشاه به آن ولی کامل گفت پس دراین خصوص تدبیر چیست. ؟

مثنوی

گفت تدبیر آن بود کان مرد را — حاضر آریم ازپی این درد را

آن ولی کامل در جواب شاه گفت: تدبیر آنست که آن مرد زرگر را برای علاج این درد از سمرقند بخواهیم و دراینجا حاضر کنیم.

مثنوی

مرد زرگر رابخوان زان شهر دور — با زر و خلعت بده او را غرور

از آن شهر دور که مرادسمرقند است،مرد زرگر را دعوت کن وبازر وخلعت مغرورش کن: یعنی بادادن خلعتهای وافروذهب متکاثر زرگر را به غرور و غفلت بینداز. مراد: با این چیزها مغرور گردد وغافل شود تا از شهرخودش خارج گردد وباینجا بیاید.

مثنوی

چونکه سلطان ازحکیم این راشنید — پند او را از دل و جان برگزید

همینکه سلطان ازحکیم الهی این را شنید، پند اورا باجان ودل پذیرفت و اختیار کرد. در اینجا تنبیه اینست: هرفرمانی که ازطرف مرشدکامل صادرمیشود، برمرید است که باجان و دل اطاعتش کند وبهیچوجه مخالفت نکند وعناد نورزد

فرستادن پادشاه رسولان را به سمرقند باوردن مرد زرگر

مثنوی

پس فرستاد آن طرف یک دو رسول　　حاذقان و کافیان و بس عدول

پس پادشاه بلا تأخیر عجله کرد و بآن طرف یعنی بەسوی سمرقند یکی دو نفر رسول فرستاد، رسولان همگی حاذق و دراداى رسالت کافی و بسیار عادل بودند .

مثنوی

تا سمرقند آمدند آن دو امیر　　پیش آن زرگر زشاهنشه بشیر

آن دو امیر که فرستادهٔ شاه بودند تا به سمرقند آمدند و پیش زرگر رفتند و از طرف شاه بان مرد زرگر بشارت دادند .

مثنوی

کای لطیف استاد کامل معرفت　　فاش اندر شهرها از توصفت

که ای استاد ظریف کار و کامل معرفت ، در شهرها وصف تو انتشار یافته‌است یعنی وصف زرگری تو در شهر مشهور شده ، وشهرت تو در هنر زرگری بین‌الناس انتشار یافته است .

مثنوی

نک فلان از شه برای زرگری　　اختیارت کرد زیرا مهتری

همین است که فلان شاه از برای زرگری ترا اختیار وقبول کرد زیرا تو مرد کامل و بزرگی .

مثنوی

اینك این خلعت بگیر و زر وسیم چون بیایی خاص باشی و ندیم

حال این خلعت واین طلا و نقره را بگیر ، اگر چنانچه به‌حضور شاه برسی مصاحب خاصش میشوی .

مثنوی

مرد مال وخلعت بسیار دید غره شد ازشهر وفرزندان برید

مرد زرگر آنهمه مال و خلعت فراوان را که دید ، مغرور شد و از شهر و فرزندانش جدا گشت و منقطع شد .

مثنوی

اندر آمد شادمان در راه مرد بیخبر کانشاه قصدجانش کرد

مرد زرگر شاد گشت و به راه افتاد ، یعنی با آن دوامیریکه فرستادهٔشا بودند راهی شد وعزم ملاقات شاه را کرد . ولی بی‌خبر از آنکه شاه قصد جانش‌را دارد .

مثنوی

اسب تازی برنشست و شادتاخت خونبهای خویش‌راخلعت‌شناخت

مرد زرگر براسب عربی سوار شد واسب را شادان تاخت ، و خونبهای خود را خلعت تصور کرد . تاؤیل‌این بیان وتحقیق‌این‌مطلب را اینطور میشود تعبیر کرد.

وقتی سلطان روح از حکیم پرفتوح این‌را قبول کرد ، درحال رسول عقل و فهمش را پیش زرگر هوی فرستاد آن رسولان هم برای اخراج هوی از مقامش مزاج‌اش را پیدا نموده ازنعمت وخلعت وریاست برایش تعریف کردند . پس‌هوای مرکوز و مستور در شهر طبیعت مغرور گشته براسب مراد سوار میشود و به جانب مراداتش متوجه میشود . از این قصه نتیجه همین است .

لیکن از لحاظ صورت قصه، دربیان عزیمت مرد زرگر به سفر باخیال‌ریاست

ومنصب و نعمت این دوبیت را من باب نصیحت میفرمایند .

مثنوی

ای شده اندر سفر با صدرضا خود بپای خویش تا سؤالقضا
در خیالش عز و مال ومهتری گفت عزرائیل روآری بری

ایکه با کمال، اختیار و رضا ورغبت به‌سفر عازمی ، و با پای خود بجانب بلاو درد و قضای شوم میروی ، اگرچه خاطرت دولت و عزت آرزو میکند ، ولیکن چه میدانی که عاقبت کارت به کجا منجر میشود . پس مغرور خاطرهای مزخرف مباش و خودت را با خیالات مموهه مقید مکن ، مفهوم این بیت اینگونه معانی را اقتضا میکند .

اما معنای لازمش مستلزم نصایحی‌است بدین‌شکل یعنی بدینگونه تعبیرمیشود:

آنکه باصد گونه رضا ورغبت به سفر میرود در خیالش عزت و مال و مهتری می‌پروراند، عزرائیل با این قبیل اشخصاص بازبان حال علی طریق الاستهزاء والاستحقار میگوید : بدوای مدمغ و غافل بسوی حرص وهوایت آری راه میبری به مرادت . یعنی به مرادت نمیرسی چه قبل از رسیدن بمرادت جانت را میگیرم و ترا بی‌مراد میکنم .

مفهوم منطوقی این بیت همین معنا را اقتضا میکند واز طول امل تحذیر میکند.

مثنوی

چون رسید از راه آن مرد غریب اندرآوردش به پیش شه طبیب
سوی شاهنشاه بردندش بناز تا بسوزد بر سر شمع طراز

وقتی آن مرد عجیب و غریب به شهر شاه رسید، طبیب وی را باعزت واحترام بداخل حرم شاه هدایت کرد و به پیش شاه برد تا آن‌مرد پروانه‌وار بربالای سرآن شمع بسوزد .

نتیجه ومآل این حکایت آنست که آن حکیم الهی برای اصلاح نفس کنیز جفت

گشتن اورا با زرگر هوی به سلطان روح امر کرد . پس روح چند زمانی نفس‌را تابع هوایش کرد . بعد از زمانی آن مرشد کامل برایش شربت معرفة الهی مهیا کرد وباو خوراند به مجرد خوردن آن شربت لطافت و ملاحت زرگرهوی زائل گشت و درحضور دختر نفس مضحمل وباطل شد ، ودختر نفس که قباحت وخباثت هوی را دید ازاو بیزارشد وبه جانب سلطان روح پناه برد وازبیماری علاقه ومیل به هوی صحت یافت .

مثنوی

شاه دید او را بسی تعظیم کرد　　مخزن زر را بدو تسلیم کرد

شاه زرگر را دید وخیلی تعظیمش کرد وخزانهٔ طلا را دراختیار او گذاشت.

مثنوی

پس حکیمش گفت ای سلطان‌مه　　آن کنیزك را بدین خواجه بده

سپس حکیم الهی به شاه گفت : ای سلطان عالیقدر و بزرگ ، آن کنیزك را به این خواجه بده .

مثنوی

تاکنیزك در وصالش خوش شود　　آب وصلش دفع آن آتش شود

تا کنیزك در وصال او تندرست وخوش شود ، وآب وصال زرگر این آتش و این حرارت را دفع کند یعنی مرض کنیزك زایل گردد .

مثنوی

شه بدو بخشید آن مهروی را　　جفت کرد آن هردوصحبت‌جوی را

پادشاه باحرف طبیب الهی آن کنیزك مهروی را به زرگربخشید وآن دونفر را که هردو برای مصاحبت هم آمادگی داشتند بهم نزدیك وجفتشان کرد .

مثنوی

مدت شش ماه می‌راندند کام   تا بصحت آمد آن دختر تمام

آن دو مدت شش ماه باهم کامرانی کردند تا اینکه آن دختر کاملا صحت یافت.

مثنوی

بعد از آن از بهر او شربت بساخت   تا بخورد و پیش دختر میگداخت

بعد از آن یعنی بعد از تمام شدن ششماه طبیب الهی برای زرگر شربتی مهیا کرد. زرگر تا آن شربت را خورد درحضور دختر شروع کرد به دگرگون شدن .

مثنوی

چون زرنجوری جمال او نماند   جان دختر در وبال او نماند

وقتی لطافت و جمال زرگر دراثر مریضی ازبین رفت ، جان دختر دروبال او نماند یعنی دیگرغم واندوه جدایی را نخورد .

مثنوی

چونکه زشت‌وناخوش ورخ زردشد   اندك اندك در دل او سرد شد

زرگر همینکه آن شربت را خورد زشت و بدمنظر گشت و رنگ رویش هم زرد شد وبتدریج قلب دختر نسبت‌بوی سردشد . یعنی علاقهٔ قلبی‌اش نسبت به‌زرگر خاموش گشت ودیگر از وی بیزارشد .

از این قصه نتیجه میگیرند وبه عشاق مجازی تعریض میکنند :

مثنوی

عشقهایی کز پی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود

آن‌عشقهایی که محض‌خاطر رنگی بوجود میاید. مراد از رنگ دراینجاحسن

ظاهری‌است. اینگونه عشقها درحقیقت عشق نیست بلکه عاقبت عاروعیب بارمیاورد.

مثنوی

کاش کان هم ننگ بودی یکسری   تا نرفتی بروی آن بد داوری

کاشکی آن زرگرهم‌سراسر عیب و ننگ میبود وذره‌ای حسن نداشت ، تااین وضع وحال نامعقول گریبانگیرش نمیشد وبرایش پیش نمی‌آمد .

مثنوی

خون دوید ازچشم همچون جوی او   دشمن جان وی آمد روی او

ازچشم آن زرگرخون جاری‌شد مثل اینکه از جوی میریزد یعنی خون گریه کرد . و روی زیبای‌او دشمن جانش شد : مرادحسن وجمال زرگر سبب هلاکتش گشت .

حضرت مولینا برای اثبات این‌مضمون ابیات شریف زیررا ایراد میفرمایند.

مثنوی

دشمن طاووس آمد پراو   ای بسا شه را بکشته فراو

پرطاووس‌دشمن خودطاووس‌شد. وچه بسیارند شاهانی که فرشان یعنی‌شوکت وسلطنتشان سبب تبه گشتنشان شده است .

مثنوی

گفت من آن آهویم کزناف من   ریخت این صیاد خون صاف من

زرگر درآن هنگام که میمرد گفت : من‌آن آهویم که به خاطرناف من‌این صیاد خون صاف مرا ریخت. یعنی بظاهروضع من مانند همان آهویی‌است که صیاد بخاطرنافش آن را صید کرد وبهلاکت رسانید .

مثنوی

ای من آن روباه صحرا کز کمین سر بریدندش برای پوستین

و نیز من مانند آن روباه صحرائی‌ام که بخاطر پوستش کمین کردند و سرش را بریدند یعنی حال من عیناً شبیه حال آن روباهی است که برای پوستین سرش را بریدند .

مثنوی

ای من آن پیلی که زخم پیلبان ریخت خونم از برای استخوان

من آن فیلم که زخم فیلبان برای خاطر استخوانم خونمرا ریخت .

مثنوی

آنکه کشتستم پی مادون من می نداند که نخسبد خون من

آن کسیکه مرا بخاطر آن چیزیکه از من پستتر است کشت ، نمیداند که خون من نمی‌خوابد : خونم ضایع نمیشود ؛ یعنی البته که اثر آن به قاتل میرسد . بوجه دیگر : آیا نمیداند که خون من نمی‌خسبد ؟ در اینصورت فعل «می نداند» معنای استفهام انکاری پیدا میکند .

و آنچه که مادون زرگر است ، نسبت به روح و عقلش حسن صورتش میباشد که سبب قتلش همان زیبائی صورتش شد : شاه وی را بخاطر صورتش که در برابر عقل و روحش کوچك و بی‌ارزش بود بقتل رساند .

مثنوی

بر منست امروز و فردا بر ویست خون چون من کس چنین ضایع کیست

امروز برمن است و فردا بر ویست : یعنی کاریکه امروز بامن میکند روز قیامت عقوبتش را میکشد زیرا شخص چون من خونش کی ضایع میشود ، یعنی

بهدر نمیرود بلکه هر کس هر کار کند نتیجه‌اش بخود آن شخص عائد میگردد ، و این امریست مقرر بهمین مناسبت این ابیات را بعنوان مثل میفرمایند.

مثنوی

گرچه دیوار افکند سایه دراز   باز گردد سوی او آن سایه باز

مثلا اگرچه دیوار سایهٔ دراز میافکند ، یا خود سایه‌اش را درازمیکند ، اما آن سایه دوباره بسوی دیوار برمیگردد . زیرا هر خیر وشری که از شخص سرمیزند تماماً بخود او عائد میشود .

کماقال الله تعالی من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها .

مثنوی

این جهان کوهست و فعل ماندا   سوی ما آید نداها را صدا

این دنیا فی‌المثل کوه است وفعل ماندا است ، عکس و صدای نداها بجانب خود ما بر میگردد . زیرا اگر رو به کوه ندا بدهیم ، صدایش بروی ما منعکس میگردد . حاصل معنی : دراین عالم فانی هر کس هرعملی بکند ، البته جزایش را خواهد دید .

کما قال الله تعالی الیوم تجزی کل نفس بماکسبت لاظلم الیوم ولایظلمون فتیلا.

مثنوی

این بگفت و رفت دردم زیرخاك   آن کنیزك شد زعشق ورنج پاك

زر گر همینکه این سخنان را گفت فوری زیر خاك رفت . یعنی مرد و زیر خاك دفنش کردند ، وآن کنیزك هم از عشق زر گر واز مرض پاك شد .

مثنوی

زانکه عشق مردگان پاینده‌نیست   زانکه مرده سوی‌ماآینده نیست

ازآنجا که عشق مردگان پاینده و برقرار نیست ، چونکه دیگر بسوی ما

برنمیگردند مراد: هرمحبوب مجازی وعشق مجازی به اعتبار : **مایؤل الیه** . درحکم مرده و فانی است اما محبوب حقیقی وعاشق او دائماً حی وباقی‌اند.

پس مـا که عـاشقان محبوب حقیقی هستیم ، محبوب مجازی و عشق مجازی بطوریکه گفتیم درحکم مرده است . بنابراین دیگرپیش ما نخواهد آمد .

دراینجا مولینا شروع میکنندبه بیان‌فرق موجود میان عشق مرده وعشق‌زنده وآن دو را ازهم تمیزمیدهند . ومیفرمایند .

مثنوی

عشق زنده در روان و در بصر هردمی باشد ز غنچه تازه‌تر

عشق زنده (عشق محبوب حقیقی) هردم درروح و خاطر وچشم ، چون غنچه تازه وتر میشود . و نیز جایزاست ، اینطورمعنی شود : عشق زنده در روح ودربصر است .

یعنی عاشقی که باعشق حقیقی حی‌ابدی میباشد ، عشق چنین‌عاشق در روح و چشمش جایگزین گشته است . زیرا چشمان عشاق واقعی از مشاهدهٔ آیات و آثار محبوب حقیقی لذت میبرند وجانشان بوصال محبوب میرسد ، ودایم ذوق و حلاوت پیدا میکنند پس هردم خوشتر وتازه‌ترازغنچه میشوند .

اماعشق مرده (عشق مجازی) برعکس اینست ، چونکه درجسم است ، وچون‌حسن معشوق جسمانی باقی نمی‌ماند، لذاعشقش نیزفانی‌میگردد. وبعد اززوال‌المعشوق، عاشق مجازی پژمرده و افسرده میماند .

مثنوی

عشق آن زنده گزین کوباقی است کز شراب جانفزایت ساقی است

عشق آن خدای حی ولایموت رااختیار کن ، که دایم باقی‌است ، آن‌خدایی که ازآن شراب جانفزابتومیدهد .

مثنوی

عشق آن بگزین که جملهٔ انبیاء — یافتند از عشق او کار و کیا

عشق آن را (خدا را) اختیار کن ، که تمام پیغامبران از عشق خدا ، تصرف در کار وقدرت یافته‌اند . وبه شرف رسالت وعزت نبوت رسیده‌اند .

مثنوی

تومگوما را بدان شه بار نیست — باکریمان کارها دشوار نیست

تومگو که مااجازه وبارنداریم که بدرگاه آن شاه‌برسیم . زیرابرای کریمان کارها دشوارنیست . یاخود باوجود کریمان کارها مشکل نیست .

یعنی کسانیکه ولی کریم آن شاه حقیقی‌اند ، هیچ کار برایشان مشکل و غیر قابل حل نیست ، همین‌است تاباآنها رابطهٔ قلبی پیدا کردی و تسلیمشان شدی ترا باآن شاه اعظم آشنا میکنند .

بیان آنکه کشتن و زهردادن مرد زرگر باشارت الهی بود

مثنوی

کشتن آن مرد بردست حکیم   نی پی امید بود و نی ز بیم

کشته شدن و هلاك آن مرد بادست حکیم الهی ، نه بخاطر امیدی بود که حکیم ازشاه داشت ونه هم ازترس وبیم پادشاه بود .

مثنوی

او نکشتش از برای طبع شاه   تا نیامد امرو الهام اله

طبیب الهی زرگر را برای خاطر و خوش آیند شاه نکشت ، بلکه مادام که امروالهام خداوند به طبیب الهی نرسیده بود این کار را نمیکرد .

مثنوی

آن پسررا کش خضرببرید حلق   سر آن را در نیابد عام خلق

آن پسری که حضرت خضر علیه السلام حلقش را برید، عوام الناس سروحقیقت آن کار را ادراك نمیکنند ، اما مردم خاصی آن را میفهمند . داستان این مطلب نزدیك به پایان جلد دوم در بیان : عذر گفتن فقیر بان شیخ ذکرشده است .

مثنوی

آنکه از حق یابد اووحی و جواب   هرچه فرماید بود عین صواب

آن مرشدی که ازحضرت حق سبحانه وتعالی وحی باومیرسد وجوابی ازطرف

خدا میگیرد او هرچه فرماید عین صواب است . خلاصهٔ کلام اشعاری است در اینکه هر که به موجب وحی سبحانی والهام ربانی کار کند کارهایش تماماً خوب و مورد پسند واقع میگردد، مانند انبیاء و اولیاء .

انبیاء علیہم الصلوٰۃ نائب خدا ہیں نائب کا ہاتھ خدا کا ہاتھ ہے خداوند کریم رسول مقبول صلعم کی نسبت فرماتا ہے
ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ یداللہ فوق ایدیہم یعنی ای محمد جن کسی نے بیعت کی تجھ سے پس انھوں نے بیعت کی اللہ
ان کے ہاتھوں پر اور ید اللہ کا ہاتھ فوق ہے ۔

مثنوی

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست … نایبست و دست او دست خداست

پیران طریقت بیعت جاری رکھی ہے اسمیں یہ ہے کہ انبیا نائب ہیں ولیا نائب

آن کسیکه جان میبخشد، اگر کسی راهم بکشد شایستهٔ اوست ، زیرا اگر بخواهد که باز زنده‌اش کند قادر میشود . چنین شخص نایب حق است و دستش دست خداست

اور ہیں یعنی اولیا خدا کے نائب کے نائب ہیں اس صورت میں دست اولیا دست رسول ہے اور دست رسول دست خدا ہے
جن اولیاء کے دست پر بیعت کی اس نے خدا کے دست پر بیعت کی پس اولیا کی محبت عین محبت خدا و رسول کی ہے
اس صورت میں انبیا و اولیا کے فعل خدا کے فعل ہیں طالب کو چاہیے کہ فعل مرشد میں کچھ شک نہ لاوے اور اسکے کہنے پر عمل کرے

مثنوی

همچو اسمعیل پیشش سر بنه … شاد و خندان پیش تیغش سر بنه

همانطور که حضرت اسمعیل علیه‌السلام در برابر حضرت ابراهیم علیه‌السلام سر برزمین نهاد و تسلیم شد ، توهم در برابر مرشد سرتسلیم فرودآر و پیش تیغ امرش شاد و خندان جان بده .

قصهٔ حضرت اسمعیل وتفسیر این آیه نزدیك به آخر جلد سوم مثنوی . در بیان تمثیل گریختن مؤمن ذکرشده است .

مثنوی

تا بماند جانت خندان تا ابد … همچوجان پاك احمد با احد

تاجانت برای همیشه و ابدی خندان بماند ، همچنانکه جان پاك احمد بااحد ابدی خندان ماند .

مثنوی

عاشقان جام فرح آنگه کشند … که بدست خویش خوبانشان کشند

عاشقان موقعی جام سرور وفرح نوش میکنند که خوبان آنهارا بادست خودشان بکشند

مثنوی

شاه آن خون از پی شهوت نکرد   تو رها کن بدگمانی و نبرد

شاه آن خونی که ریخت از برای شهوت نبود یعنی برای حظ نفسانی نبود ، تو دربارهٔ وی بدگمان مباش ومجادله ومنازعه را ترک کن .

مثنوی

تو گمان بردی که کرد آلودگی   در صف غش کی هلد پالودگی

در اینجا پالودگی فاعل و غش مفعول مقدم است .

پس به کسیکه در حق ولی کامل سوء ظن دارد جواب حق میدهند ومیفرمایند: ای اسیر وهم و گمان ، تو تصور کردی که آن ولی کامل با غرض نفسانی خودش راآلوده کرد، نفسی که از اخلاق مردود وخاشاك بشری صاف گشته چگونه میتواند در حالت صفا غل وغش داشته باشد .

پس اولیاء و انبیاء از کدورات بشری کراراً ومراراً صاف شده‌اند. وازاغراض نفسانی پاك و خالص گشته‌اند ، پس افعال اینان مانند کارهای سایر اهل نفس نمیباشد فافهم .

مثنوی

بهر آنست این ریاضت وین جفا   تا برآرد کوره از نقره جفا

این ریاصت وجفا ومشقت برای تصفیهٔ قلب وتزکیهٔ نفس است، تا بوته جفا یعنی خس وخاشاك راازسیم جدا کند زبدهٔ کلام: دربوتهٔ طریقت اینهمه ریاضت وجفای نفس برای آنست که سیم روح از کدورات نفسانی وغل وغش جسمانی پاك گردد وچون نقرهٔ خالص صافی وخلوص یابد .

مثنوی

بهر آنست امتحان نیك و بد   تا بجوشد برسر آرد زر ز بد

آزمایش نیك وبد برای آنست که طلا بجوشدو کفش یعنی غل وغش را برسرش

جمع کند در نتیجه طلا از غش جدا شود و خالص بماند .

مثنوی

گر نبودی کارش الهام اله　　　　او سگی بودی درانندە نه‌شاه

اگر کار آن پادشاه الهام الهی نبود ، پس او سگ درندهٔ میبود نه شاه .

مثنوی

پاك بود ازشهوت وحرص وهوی　　　　نیك کرد او لیك نیك بدنما

اما آن پادشاه از شهوت وحرص وهوی پاك بود ، یعنی کار خوب وپاکیزه انجام داد منتها کارش بظاهر بدبود ، اما در واقع کار نیکی کرد . مراد : باطناً مشروع بود وصورتاً نامشروع . چنانکه حضرت خضر علیه السلام نفس زکیه را کشت وسفینهٔ صالحی را غرق کرد .

مثنوی

گر خضر در بحر کشتی راشکست　　　　صد درستی در شکست خضر هست

اگر چنانچه حضرت خضر علیه السلام در دریا کشتی سالمی راشکست ، اما باید بدانید که در آن کشتی شکستن حضرت خضر درستی‌ها نهفته است .

تفسیر آیه ایکه مناسب این محل آمده ، وقصهٔ سفینه غرق کردن حضرت خضر ، نزدیك به پایان جلد دوم مثنوی . در بیان صوفی بسیار خوار مفصل ومشروح ذکر شده است .

مثنوی

و هم موسی باهمه نور وهنر　　　　شد از آن محجوب تو بی پر مپر

وهم حضرت موسی علیه السلام یعنی عقلش که در وجود شریفش مدیر بود ، وبا آنهمه نور نبوت وهنر معجزات از اسرار حضرت خضر آگاه نگشت ، پس تو بی پر نپر یعنی مادامکه بال و پر یقین پیدا نکرده‌ای بسوی اینگونه اسرار لدنی پرواز

مکن و باوهم مجرد بر اسب عقل جزئی که مشوب میباشد سوارمشو و به‌طرف اسرار نهفته حرکت مکن. اگر عقل بی‌الهام خداوند ازاین سرخبردار میشد ، حضرت موسی علیه‌السلام که صاحب اینهمه نوروهنر بود از سرحضرت خضر آگاه میگشت.

از اینجا معلوم میشود که عقل مجرد بی‌الهام خدا در ادراك این سر عاجز و فرومانده بوده است .

مثنوی

آن گل‌سرخ‌است‌توخونش‌مخوان مست عقل‌است او تومجنونش‌مخوان

خون آن زرگر در معنا گل‌سرخ‌است ، تو آن را خون مخوان یعنی مگو که نسبت به‌آن زرگر ظلم شد ، زیراکاریکه دربارهٔ زرگر انجام شد با الهام الهی‌بوده و متضمن فایده‌ایست .

و آن پادشاه طبیب الهی مست عقل است پس تو او را مجنون حساب مکن یعنی او بیش ازحد عاقل است ومجنونش مخوان‌ودرحقش سخنان نامعقول‌روامدار.

مثنوی

گر بدی خون مسلمان کام‌او کافرم گر بردمی من نام او

اگر مرادآن پادشاه این‌بوده که خون مسلمانی را بریزد، من‌کافرم اگرنام اورا برزبانم بیارم یعنی هرگز نامش را یاد نمیکردم .

مثنوی

می‌بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان‌گردد ز مدحش متقی

عرش عظیم ازمدح‌شدن شقی وفاسق به‌لرزه درمیآید. در تأیید این‌سخن‌به‌این حدیث شریف اشاره میفرمایند که : **قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اذا مدح‌الفاسق غضب‌الرب واهتز لذلك‌العرش.رواه ابن‌ابی‌الدنیا والبیهقی عن‌انس‌کذا فی‌الجامع‌الصغیر.**

پرهیزکاران از مدح شدن‌آن فاسق وشقی بدگمان میشوند و نسبت به مدح کننده سوء ظن پیدا میکنند و این نیز یك‌نوع گناه شمرده میشود که سبب سوء ظن‌متقیان

گشته است ، پس از موضع تهمت که مدح کردن فاسق است باید اجتناب کرد ، تا که متقیان و اشخاص صالح بد گمان نشوند وسوء ظن پیدا نکنند .

ولهذا قال صلی الله علیه وسلم اتقوا مواضع التهم .

مثنوی

شاه بود و شاه بس آگاه بود خاص بود و خاصهٔ الله بود

شاه بود اما شاه بسیار آگاه بود . یعنی ظالم وغافل از حق نبود . خاص بود و خاص درگاه الهی بود .

مثنوی

آن کسی را که چنین شاهی کشد سوی بخت و بهترین جاهی کشد

آن کسی را که چنین شاه پرانتباه بکشد، در واقع بجانب بخت نیك میبرد و به مقام و منصب اعلا و اشرف میرساندش یعنی عالیقدر وبلند مرتبه‌اش میکند .

مثنوی

گر ندیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهرجو

اگر پادشاه در کشتن و هلاك وی نفع اورا نمی‌دید، آن لطف مطلق : آن لطف محض کی طالب قهر وهلاك کسی میشد . یعنی حق تبارك وتعالی صاحب لطف محض است و قهر وغضبش بی‌علت وبی‌غرض است ، هروقت که بر بنده‌اش قهر وغضب کند، در آن قهر برای آن بنده نفعی وجود دارد .

کذلك آن ولی کامل وعبدفاضل که مظهر آن لطف مطلق است ، اگردر کشتن کسی نفع و فایدهٔ اورا نبیند هیچوقت نسبت بآن کس غضبناك نمیشود و در صدد قهر اوبر نمی‌آید . بلکه قهرهایش نسبت بآن مقهور از برای عین سود و منفعت او میباشد . ولکن اشخاص اطفال‌سیرت از این سر آگاه نمیشوند . لذا متألم ومضطرب میگردند .

مثنوی

بچه میلرزد از آن نیش حجام مادر مشفق در آن دم شادکام

مثلا کودك از آن نیش حجامتگر بخود میلرزد و میترسد ، اما مادرمشفق و

مهربان در آن حین که طفلش غمگین است خودش مسرور و شادکام است .

مراد : اگر از جانب حق بریک شخص طفل سیرت بلائی برسد ، آن بی‌عرفان از آن نیش میلرزد ولکن آنکه چون مادر مشفق میباشد چون بسر آن بلا واقف است لذا شادوخندان میشود .

مثنوی

نیم‌جان بستاند و صد جان دهد آنکه در وهمت نیاید آن دهد

نیم‌جان: جان ضعیف ترا حق میگیرد وعوض آن بتو صد جان میدهد، آن چیزیکه به فکر و وهم تو نمی گنجد آن را بتو میدهد .

مراد از «نیم‌جان» روح حیوانی وحیات فانی است .

هر وقت حضرت حق وجواد مطلق بریک بنده‌اش با تسلط بلا و قهری آن نیم‌جانش رابگیرد ، برفحوای حدیث **مالاعین‌رأت والاذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر.** صدهاحیات‌طیبه وجان پاک که به وهم نماید و به قلب خطور نمیکند باو عوض میدهد.

مثنوی

تو قیاس ازخویش میکردی ولیک دور دور افتادهٔ بنگر تو نیک

تو کار خدای تعالی و اسرار اولیای اورا از خودت قیاس میگیری ، و لکن از حقیقت بسیار مهجور و خیلی خیلی دور افتاده‌ای . خوب نگاه کن که **قیاس النفس علی النفس جایز نیست** . آنکه در بشریت مانده است ، مناسب وسزاوار نیست که حال خود را باکار و کردار آن کسانیکه به‌حقیقت رسیده‌اند مقایسه کند . چنانکه طوطی حال خود را باجولقی که در این حکایت مذکور است. قیاس کرد. لکن عاقل میداند که مابین حال این وحال آن بین السماء والارض تفاوت بزرگ وجود دارد. پس بهمین مناسبت این حکایت را شروع میکنند ومیفرمایند .

حکایت آن مرد بقال وطوطی وروغن ریختن طوطی دردکان

مثنوی

بود بقالی و وی را طوطئی　　خوش نوایی سبز گویا طوطئی

در زمان سابق بقالی بود و اویك طوطی داشت ، آن طوطی خوش آواز بود و رنگ و سبز داشت طوطئی بود که حرف میزد .

مثنوی

بردکان بودی نگهبان دکان　　نکته گفتی با همه سوداگران

هروقت صاحب دکان نبود، طوطی نگهبان وحافظ دکان بود. با تمام کسانیکه خرید و فروش میکردند مثل آدم نکته ولطیفه میگفت :

مثنوی

در خطاب آدمی ناطق بدی　　در نوای طوطیان حاذق بدی

در خطاب آدمی ناطق بود : یعنی به کسیکه خطاب میکرد عیناً مثل اینکه آدم حرف میزد . در ترنم مخصوص طوطیان استاد وماهر بود .

مثنوی

خواجه روزی سوی خانه رفته بود　　در دکان طوطی نگهبانی نمود

یك روز خواجه به خانه‌اش رفته بود . در دکان ، طوطی بجای خواجه نگهبانی مینمود یعنی دکان را حفظ میکرد .

مثنوی

گربهٔ برجست ناگه بردکان　　بهر موشی طوطیك از بیم جان

ناگاه درمیان دکان گربه‌ای برای گرفتن موشی پرید ، طوطیك ازترس جان.

مثنوی

جست ازسوی دکان سویی گریخت شیشه‌های روغن گل را بریخت

ازیك طرف دکان پرید بطرف دیگرش دوید. زیرا خیال کرد گربه قصد گرفتن او را دارد در ضمن پریدن شیشه‌های روغن گل را ریخت یعنی از ترسش که میگریخت خورد به‌شیشه‌ها ، پس شیشه‌ها برگشتند و روغنهای محتوای آنها ریخت.

مثنوی

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش بردکان بنشست فارغ خواجه وش

ارباب طوطی از خانه‌اش به دکان آمد و فارغ وآسوده مثل بازرگان درآنجا نشست .

مثنوی

دید پر روغن دکان و جامه چرب برسرش زدگشت طوطی کل زضرب

اما دید که دکان پر از روغن شده وجامه‌اش تمام روغنی گشته ، صاحب دکان از شدت ناراحتی چنان غضبناك شد که زد برسرطوطی ، طوطی از شدت ضرب کلیل اللسان شد. نیز از ایهام اینکه سرش کل‌شد، خالی نیست

مثنوی

روز کی چندین سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد

طوطی از رنج واضطرابی که دیده بود چند روزی سخنش راکوتاه کرد . یعنی هرگز سخن نگفت ،بقال که این وضع را دید از پشیمانی آهی کشید وگفت : ای‌حیف یعنی پشیمان شده‌بود که چرا طوطی را زده‌است.

مثنوی

ریش برمیکند ومی گفت ای دریغ کافتاب نعمتم شد زیر میغ

ازشدت غصه ریشش‌را کند وگفت : ای‌حیف . بروجه دیگر : از کثرت تألم

ریشش رامیکند ومیگفت ای دریغ که آفتاب نعمت و دولتم زیر ابر رفت. یعنی طوطی بخاطر تکلمش ذیقیمت میشود، وقتی آوازش از بین برود و تکلم نکند بی‌قیمت میشود پس نعمتی است که از بین رفته .

پس خواجه که میگوید : آفتاب نعمتم شد زیر میغ ، کنایه است از زایل‌شدن آواز طوطی‌اش .

مثنوی

دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

کاش آن موقع دستم میشکست ، چرا برسر آن طوطی خوش‌زبان زدم :
وجه دیگرهم میشود گفت: آن زمان که آن مرغ خوش زبان را زدم کاش دستم میشکست .

مثنوی

هدیها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

آن خواجه به هر درویشی هدیه‌ها وصدقه‌ها میداد تا بلکه دوباره نطق مرغ خویش را بشنود ، این معنی درصورتی است که بیابد با نقطهٔ واحده باشد . اما در نسخه‌ای «بیاید» با دو نقطه قید شده با این تقدیر معنا : تا که به مرغش نطق بیاید .
در هردوصورت مراد: مرغش دوباره به‌نطق آید .

در اینجااشاره است باین مطلب که هروقت طوطی‌روح کسی از ذکروتسبیح کردن بماند ولال شود و نتواند سخن بگوید ، این حالت نیز نوعی بلا و در اثر غضب مولاست.هیچ چیز بلارادفع نمیکندو آتش‌غضب را خاموش نمیکند مگرصدقه.
کما قال علیه‌السلام الصدقه تطفئی غضب‌الرب وقال علیه‌السلام‌الصدقه تردالبلاء .

مثنوی

بعدسه روز وسه شب حیران‌وزار بردکان بنشسته بود نومیدوار

بعد از سه شبانه روز ، صاحب دکـان حیران و مأیوس و گریان بر دکان نشسته بود .

مثنوی

باهزاران غصه وغم گشت جفت — که عجب این مرغ کی آید بگفت

بقال که به غم وغصهٔ شدید گرفتارشده بود، اینطورمیگفت: عجب پس این مرغ کی بسخن میاید :

مثنوی

مینمود آن مرغ را هر گون شگفت — تا که باشد انـدر آید او بگفت

بقال بآن طوطی همه گونه چیزهای عجیب وغریب نشان میداد تاشاید که آن طوطی ازدیدن آنها بسخن آید :

مثنوی

جولقیء سر برهنه میگذشت — باسر بی‌موچو پشت‌طاس وطشت

جولقیء سر برهنه که سرش اصلا مو نداشت ومثل پشت طاس وطشت صاف بود از جلودکان گذشت : باسر بی‌مو چون پشت لگن وطاس .

جولقی: ازفرقهٔ درویشان نام طایفه‌ایست . همزهٔ آخرجولقی ازبرای وحدت است .

مثنوی

آمد اندر گفت طوطی ناگهان — بانگ بردرویش زد که ای فلان

طوطی همینکه جولقی را دید هماندم به سخن درآمد وداد بر سر درویش زد که ای فلان .

مثنوی

ازچه ای کل باکلان آمیختی — تومگر ازشیشه روغن ریختی

ای کل برای چه باکلان آمیختی ، مثل اینکه توهم ازشیشه روغن ریخته‌ای

یعنی مگر بر سر تو هم زده‌اند که کلت کرده‌اند . ؟

مثنوی

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را

از اینکه طوطی درویش را با خودش مقایسه کرده بود مردم را خنده گرفت . یعنی مردم تعجب کردند و خندیدند . زیرا طوطی صاحب دلق را مثل خودش پنداشت .

مثنوی

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر

در اینجا مولینا از این داستان نتیجه میگیرند و میفرمایند : کار اولیای پاك را با نفس خودت قیاس مگیر که **قیاس النفس علی النفس جایز نیست.** زیرا هیچ نفسی به‌نفس دیگر احتمال ندارد که شباهت داشته باشد ، اگرچه در نوشتن شیر شیر را ماند. این مطلب به دو وجه معنا میشود و هردو صحیح است :

اولا در نوشتن لفظ شیر به معنای حیوان درنده و شیر به معنای لبن هردو بهم مشابه‌اند پس صورتاً مشابه و معناً مغایر یکدیگرند.

دوم : در نوشتن شیر شیر را ماند : وقتی یك استاد نقاش عکس شیر را در روی کاغذ ترسیم میکند ، فی‌الحقیقة شیریکه روی آن کاغذ نقاشی‌شده به شیر ذیروح مشابه میباشد ، ولیکن بینهما تفاوت بزرگ و مغایرت کلی وجود دارد.

کذلك حال اهل صورت و اهل معنا بهمین منوال است ، اگرچه هردوشان صورتاً انسان‌اند اما من حیث المعنی باطنشان یکسان نمی‌باشد.

مثنوی

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

تمام مردم دنیا بهمین سبب گمراه شدند . یعنی از اینکه کارپاکان را با نفس

خودشان قیاس کرده‌اند گمراه گشته‌اند. خیلی کم‌اند کسانی که ازحال ابدال حق آگاه باشند. **خلاصهٔ کلام**: آنانکه **اولیاءالله** را مثل خودشان تصور کرده‌اند و به اسرار ومراتب آنهاعالم نبوده‌اند درضلالت وغوایت مانده‌اند.

مثنوی

همسری با انبیا برداشتند اولیاء راهمچوخودپنداشتند

اهل صورت ادعای همسری یعنی برابری باانبیای عظام علیهم‌السلام کردند، **کماقال‌الله تعالی حاکیا عنهم قالوا ان انتم‌الابشرمثلنا**. مقصود: اولیاء عظام را مثل خودشان گمان کردند.

مثنوی

گفته اینك ما بشر ایشان بشر ماوایشان بستهٔ خوابیم وخور

اینان گفته‌اند: مابشریم واولیاء عظام هم بشرند، ما وآنها هردومان به‌خواب وخورمقیدیم **کماقال الله تعالی فی‌سورة الفرقان حاکیاً عنهم و قالو مالهذا الرسول یأکل الطعام ویمشی فی‌الاسواق**.

مثنوی

این ندانستندایشان از عمی هست فرقی در میان بی انتها

چون آن گمراهان کور بودند لذا این معنا راندانستند که میان اینان و خودشان یکنوع فرق بی‌نهایت بزرگ وجود دارد، تنها مماثلتشان درصورت بشری این را اقتضا نمیکندکه درمعنا هم مشابه هم باشند. بهمان مناسبت است که حضرت حبیب اکرم صلی‌الله تعالی علیه وسلم باشتراك اولیا در بشریت اقرارفرموده **انماانا بشرمثلکم** فرمود. وباتقریرعبارت: **یوحی‌الی** وجود شریفشان را از این گروه فرق وتمیزداد. پس حضرت خداوندگار نیزدربارهٔ اشتراك انبیاء و اولیاء باکفار وفجار دربشریت واکل وشرب ودرنفسانیت و تفهیم اینکه من حیث‌المعنی دربینشان تفاوت

بزرگی هست ضرب مثلی ایراد میفرمایند.

مثنوی

هردوگون زنبورخوردند ازمحل   لیك شد زین نیش زان دیگر عسل

مثلا هردونوع زنبور یعنی زنبورعسل وزنبور زرد ، هردو از یك محل شیره میخورند لیکن ازاین نیش میرسد وازآن عسل .

مثنوی

هردوگون آهوگیاخورد وآب   زین یکی سرگین شد وزان مشك ناب

مثال دیگر، هردونوع آهو گیاه خوردند و آب آشامیدند اما از این یکی : مراد آهوی شکاراست ، نجس حاصل شد وازآن مشك خالص بدست آمد :

مثنوی

هردونی خوردند ازیك آبخور   این یکی خالی وآن پراز شکر

مثال دیگر-هردونوع نی : یکی نیشکراست ویکی دیگرنی معمولی ؛ هردو ازیکجاآب خوردند اما این یکی خالی ازشکروآن دگرپرازشکرمیباشد .

مثنوی

صدهزاران اینچنین اشباه بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین

اینگونه‌اشباه وامثال چندین صد هزاراست. یعنی نظیراین تمثیلات که گفتیم اشباه و امثال بیش از حد وجود دارد. **وقس علی هذاسائرالامثال.** و مابینشان راه هفتاد ساله است وفرق بینشان بقدری است که بمدت هفتاد سال راه میشود.

یعنی درمیان‌اهل صورت واهل معنا تفاوت بسیار بزرگ ومسافت بسیار بعید برقراراست .

مثنوی

این خوردگردد پلیدی زوجدا   وآن خورد گردد همه نور خدا

این گمراه غذا وطعام که میخورد ازاوپلیدی جدا میشود یعنی‌ازوجودش فقط

نجاست رد میشود . اما آن طایفه که مراد انبیاء و اولیاء است هرطعام و غـذا که میخورند نورخدا میشود .

مثنوی

این خورد گردد همه بخل وحسد و آن خورد زاید همه نور احـد

این گروه گمراه میخورند و اما آنچه بروز میدهند بخل وحسد است .
وآن قوم پرشکوه میخورند ، ازهمگی آنان عشق احد ظاهرمیشود .

مثنوی

این زمین پاك آن شورست و بـد این فرشته پاك و آن دیوست ودد

مثلا این انبیاء و اولیاء زمین پا کند ، واما آن کفره وفجره زمین شوروبداند چنانکه این آیهٔ کریمه در حق این دوطایفه مثال خوب ولطیفی است .
کماقال الله تعالی فی سورة الاعراف والبلدالطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الانکدا مثلا این طایفهٔ علیه چون فرشتهٔ پـاك و آن طـایفهٔ خبیثه نظیر دیواند .

مثنوی

هردوصورت گر بهم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست

اگردوصورت بهم شبیه باشد ، غیر عادی نیست بلکه هم پسندیده است زیرا که اشتراك و مشابهت درصورت حتمی است . همانطور کـه آب تلخ و آب شیرین هردوبظاهرصفادارد : درصفوت باهم مشترك و بظاهرهردوصاف است ولیکن اگر چشیده شود تفاوت موجود مابینشان معلوم میگردد .

مثنوی

جز که صاحب ذوق که شناسد بیاب او شناسد آب خـوش از شوره آب

غیر ازصاحب ذوق مزهٔ این دو آب را که میفهمد ؟ بدان که آب گوارا واذید وآب تلخ وشور را فقط شخص باذوق تشخیص میدهد .

یعنی آنکه اهل ذوق است بین آن دو تفاوت قائل میشود .

مثنوی

سحر را با معجزه کرده قیاس هردورا بامکر پندارد اساس

غیراهل ذوق چون کفره ، سحر ومعجزه رامثل هم میدانند ، و گمان‌میکنند که بنیاد هردو یعنی اساس هردو برمکر نهاده شده .

مراد : کسیکه بی‌ذوق و بی‌عرفان است، میان معجزه و سحر، صاحب معجزه و اهل سحر نمیتواند فرق بگذارد.

راجع باین درجلد سوم مثنوی دربیان : ساحربچها ، فرق موجود میان این دو نوشته شده **فلیطلب‌فیه** .

فاعل فعل « کرده» همان «غیرازصاحب ذوق» است که دربیت قبل آمده .

مثنوی

ساحران موسی از استیزه را برگرفته چون عصای او عصا

ساحران زمان حضرت موسی علیه‌السلام ، از سرعناد و مجادله خودشان را چون حضرت موسی علیه السلام گمان کردند وعصای چون عصای اوبدست گرفتند.

مثنوی

زین عصا تاآن عصا فرقیست ژرف زین عمل تا آن عمل ماه شگرف

ازعصای این سحره تاآن عصا فرق بزرگی است . و از عمل اینها تا به عمل حضرت موسی راه بس طولانی است . یعنی مابین این دو مسافت بعید و فرسنگها فاصله است .

مثنوی

لعنة‌الله این عمل را درقفا رحمة‌الله این عمل را دروفا

در قفای این کار . در پی و منتهایش لعنت خداست . اما وفاداری نسبت

به‌عمل حضرت موسی رحمت خداوند راسبب میشود . زیرا معجزات انبیاء و کرامات اولیاء مقتضی رحمت حق است .

مثنوی

کافران اندر مری[1] بوزینه طبع آفتی آمد درون سینه طبع

کافران درعناد و جدال طبع بوزینه را دارند : طبع میمون را دارند . زیرا تقلید میمون جبلی است . کذلك کفره نیز درعناد و ستیزه به مقتضای طبع آبا و اجدادشان تقلید میکنند . چون در نهاد انسان طبیعت نفسانی آفت بزرگی است ، بهمین مناسبت هرچه ملایم طبع آدمی باشد ، نسبت بان تمایل وعلاقه نشان میدهد واز آن تقلید میکند .

مثنوی

هرچه مردم میکند بوزینه هم آن کند کز مرد بیند دمبدم

مثلا هرکاریکه انسان میکند ، میمون هم‌دمبدم هرچه می‌بیند همان رامیکند مراد : اهل طبیعت چون میمون ، از انبیاء و اولیاء که مردان الهی هستند ، هرچه ببینند ، بلا تحقق ازآنها تقلید میکنند . لیکن فرق بین عمل محقق ومقلد ، چون عمل انسان ومیمون میباشد .

مثنوی

او گمان برده که من کردم چو او فرق را کی داند آن ستیزه رو

آن میمون پیش خود گمان کرده : منهم مثل انسان کردم . و اما آن ستیزه رو یعنی آنکه در تقلید عناد میورزد و جدل میکند . کی میفهمد که فرق موجود مابین آن دوعمل چیست یعنی نمی‌فهمد .

۱ــ مری : مخفف وامالهٔ «مراء» به معنای جدال . مترجم

مثنوی

این کند از امر و او بهر ستیز … بر سرا ستیزه رویان خاك ریز

این بنا به امرالهی میکند ، و اما او ازسر عناد جدال . یعنی این محقق کامل کاررا امتثالاالامرالله انجام میدهد. اما آن مقلد محض بوزینه طبع ، کارش روی تقلید وعناد است .

برسر عناد ورزان و مقلدین خاك بریز ومگذار وجود پیدا کنند .

مثنوی

این منافق باموافق در نماز … از پی استیزه آید نی نیاز

درست است که منافق هم مثل موافق نماز میگزارد ، اما نماز منافق از روی تقلید وعناد است نه برای تضرع ونیاز .

مثنوی

در نماز و روزه و حج و زکات … بامنافق مؤمنان در بردومات

در نماز و روزه وحج وزکات ، مومنین بامنافقین ، در بردومات‌اند یعنی حالت غالب مغلوبی دارند . مراد : مؤمنان از آنجا که حقیقة و از روی ایمان اعمال مذکور را انجام میدهند ، لذا در دنیا وآخرت موفق و برمنافقین چیره‌اند . اما منافقین که بدون داشتن ایمان، وبصرف تقلید میکنند ، بهمین جهت دردنیا وآخرت زیان دیده هستند .

مثنوی

مؤمنان را بردباشد عاقبت … برمنافق مات اندر آخرت

عاقبت برد بامؤمنان است ! یعنی موفق میگردند ونجات و فلاح میابند. اما منافق درآخرت مات میشود و خائب و خاسر میگردد وبعذاب ولعنت دچار میشود.

مثنوی

گرچه هردو برسر یك بازیند هر دو باهم مروزی و رازیند

اگرچه هردوشان برسر یك بازی‌اند: یعنی مؤمن و منافق هردو یك عمل پیش گرفته‌اند اما هردو نسبت بهم چون مروزی رازی‌اند .

مروز: اسم شهری‌است ، ورازهم اسم یك شهردیگر است که بینهما مسافت بعید وفرسخها فاصله است . میشود گفت مروزی منسوب به مروز و رازی منسوب به راز است بعضیها گفته‌اند : مروزمنسوب به مرواست علی خلاف القیاس. مرو[1] نام شهری است. رازی نیز منسوب به شهر راز است و گفته‌اند ری هم نام شهری است .

مثنوی

هر یکی سوی مقام خود رود هر یکی بروفق نام خود رود

لیکن عاقبت الامرهریکی برفحوای : **کل شیء یرجع الی اصله** ، بسوی جای واصل خود میرود وهریکی بروفق و مقتضای نام خود سرانجام میابد .

در اینجا مراد از نام ، عندالله اصل نام هر کسی است که در ازل ثابت شده : اگر درلوح محفوظ مؤمن ثبت شده پس بروفق آنچه نوشته شده، آخرالامر حکم آن اسم براو چیره میشود ، چون شقی ومنافق .

مثنوی

مؤمنش خوانندجانش خوش‌شود ور منافق گویی پر آتش شود

مؤمن را که مؤمن بنامند روحش خوشحال‌ومسرور میگردد ، واگر به‌مؤمن منافق گویند عصبانی ومضطرب میشود .

مثنوی

نام او محبوب از ذات ویست نام این مبغوض ز آفات ویست

یعنی علت محبوبیت نام مؤمن از ذات وی است که با ایمان موصوف گشته

---

۱ ـ مرو درمشرق و ری در مغرب ایران واقع است . مترجم .

است ، در نفس الامر ایمان محبوب است بهمین خاطر اسمی که برای آن موضوع شده محبوب میشود .

یا خود چون نام مؤمن درعلم‌الله ازعین ثابته‌است پس محبوب و مقبول‌میباشد که قبل من قبل بلاعلت است .

کذلك سبب مبغوض گشتن نام منافق از آفاتش‌و نیز از ذاتش است که بانفاق موصوف گشته‌است . زیرا حقیقة نفاق ، یك آفت ویك صفت مذموم است که قبحش نام صاحبش را نیز قبیح میکند . یا خود نام منافق بعلت آفات ازلی‌اش مبغوض است که آن آفات اقتضای عین ثابتهٔ وی است که رد من رد بلاعلت است .

مثنوی

میم‌و واو ومیم‌و نون تشریف نیست — لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

لفظ مؤمن مرکب از چهار حرف است ، منافق پنج حرف دارد . این چهار حرف به ذات مؤمن شرف نمیدهد . و این پنج حرف سبب عیب و ننگ ذات منافق نمیشود . بلکه لفظ مؤمن برای تعریف ذاتی که مصدق است وضع شده و لفظ‌منافق برای توصیف ذاتی که ظاهرش مخالف باطنش میباشد موضوع است . پس اگر به کسیکه ذاتاً مؤمن‌است‌منافق گفته شودویا با الفاظ مکروهی نظیر این، تسمیه شود هر گز باطناً متأثر و ناراحت نمیشود . زیرا که این‌حروف به ذات انسان عیب‌وارد نمیکند. لیکن کسیکه‌چنین‌حرف‌میزند شرعاً باید مؤاخذه شود. اما اگر به کسیکه ذاتاً منافق است، بگوئی منافق ، این نام دون درون وی را چون عقرب نیش میزند چونکه نفسش‌مریض‌وخبیث است . پس‌لفظ منافق مرض‌نفس اورا تحریك میکند و مخدوش‌مینماید و نفسش رنج میبرد ومضطرب میگردد . چنانکه میفرمایند.

مثنوی

چون منافق خوانیش این‌لفظ‌دون — همچو کژدم می خلد در اندرون

واین اشاره‌است بهمان‌معنا که قبل‌ازاین‌فرموده‌اند : زیرا اگرمنافق رامنافق بخوانی این نام پست وخبیث قلب اورا مثل عقرب میگزد . یعنی از آن نام بیش از

حد متألم و ناراحت میشود .

مثنوی

گرنه این نام اشتقاق دوزخست پس چرا دروی مذاق دوزخ است

اگر این نام منافق از صفت نفاق که اصل دوزخی دارد مشتق نگشته است. پس چرا آن منافق مذاق دوزخی دارد که عبارت است از خشم و غضب و اضطراب درونی که تماماً صفت جهنم است .

مثنوی

ز شتیء این نام بد ازحرف نیست تلخی آن آب بحر از ظرف نیست

قبح این نام منافق از حرف نیست. کذلك حسن لفظ نیك مؤمن بواسطهٔ حرف نیست بلکه قبح وحسن هردو از ذاتشان است . چنانکه تلخی آب دریا ازمحلش یا از کوزه‌اش نیست بلکه ذاتاً واستعداد ازلیه‌اش اینست .

مثنوی

حرف ظرف آمددرو معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب

این بیت درسورهٔ رعدازاین آیه اقتباس شده‌است: **وماکان لرسول، ای ماصح لرسول ولم یکن فی وسعه ان یأتی باية** . یعنی برای یك رسول صحیح ندانستیم که از آیات یك آیه بیاورد ، **الاباذن الله** : مگر باذن خداوند بیاورد هرچه باشد **لکل اجل کتاب** : برای هر وقت و زمان یك امر مکتوب و مقرر موجود است تا آن وقت فرا نرسد حکم آن امر نوشته شده ظهور نمیکند . **یمحوالله مایشاء** : حق تعالی محو و نسخ میکند از لوح هر نقشی را که بخواهد ، **ویثبت** . واثبات میکند هر امریکه بخواهد .

وعنده ام الکتاب . ولوح قضاء سابقه در نزد خداوند است .

در نزد مشایخ صوفیه لوح چهارتاست .

اولا **لوح قضاء سابقه** که بآن عقل کل وعقل اول وحقیقت محمدیه وقلم اعلی وام الکتاب نیز گویند و برای جملهٔ اینها حدیث وارد شده است : چون اول **ما خلق**

الله العقل ، اول ما خلق الله النور ، اول ما خلق الله القلم . پس به این امور که در لوح عقل کل منقش گشته است . من بعد هیچگونه تغییرات وتبدلات وارد نمیشود .

ثانیاً **لوح قدر** که نفس ناطقهٔ کلیه است، اموریکه درلوح اول بصورت مجمل آمده در این لوح مفصل نوشته شده ، باین لوح محفوظ نیز گویند .

ثالثاً **لوح نفوس جزئیهٔ سمائیه** که شکل و هیأت ومقدار هرچه که در این عالم است دراین لوح منقش میشود .

لوح اول بهمثابهٔ روح است. لوح دوم به مثابه قلب ولوح سوم به مثابهٔ خیال.

ورابعاً **لوح هیولی است** که دراین عالم شهادت، قابل صورت است پس باین لوح **محو و اثبات** نیز گویند .

پس معنای بیت بدین ترتیب است : حروف مانند ظروف است ، و معانی در آن حروف چون آب است . و بحر آب معنا در نزد خداوند است که آن بحر معنی **ام الکتاب ولوح وقضاست** .

مراد از حرف جمیع قوالب انسانی است ، زیرا تمام عالم به منزلهٔ کلمات و حروف است ، چونکه مظهر امر «کن» میباشد . پس در ظروف و قوالب انسانی ، روح و استعداد و قابلیت هر کس چون آب است . بنابراین شیرینی و تلخی که در روح هرشخص نهاده شده ، یعنی سعادت وشقاوت از قوالب جسدانی (جسمانی)شخص حاصل نشده است ، بلکه از بحر معنی به حصول آمده که آن بحر معنی در نزدخداوند است . ومراد از بحر معنی **ام الکتاب** میباشد .

یك معنی دیگر : حروف چون ظروف است، وهرمعنی که درهر کلمه موضوع است مانند آب است ، وتلخی وشیرینی صفت آب است نه ظرف ، ونیکی وبدی مربوط به معنا میباشد نه حرف . کذلك ایمان و نفاق وخلاف و وفاق ازمعنای انسان حاصل شده است نه از قلبش . وبحر معنی هم در نزد خدا ثابت است ، وآن بطوریکه در بالا اشاره شد ، **ام الکتاب ولوح محفوظ** است.

وتلخی وشیرینی یعنی سعادت وبدبختی هرشخص از آن **بحر معنا ولوح بی خطاست**

مثنوی

بحر تلخ و بحرشیرین در جهان   در میـانشان بـرزخ لایبغیان

تفسیر این بیت اشاره است به آیهٔ واقع در سوره رحمان . که در همین جلد هم در شرح مرج[۱] البحرین تفسیرش خواهد آمد .

اما معنای بیت : در دنیا میان دریای شرین ودریای تلخ ، یعنی ما بین دودریای مذکور یك پردهٔ معنوی وجود دارد که بیکدیگر متجاوز نمیشوند .

معناً میشود گفت که اختلاط پیدا نمیکنند ،

مراد از بحر تلخ، کسانی است که درازل کافر ومنافق بوده‌اند . ومقصود از بحر شیرین اشخاصی است که در ازل مؤمن و موافق بوده‌اند .

اگرچه این دو گروه بحسب ظاهر با یکدیگر مختلط میشوند ، ولیکن من حیث المعنی باهم مخالفت میورزند . زیرا که آن برزخ معنوی مانع اختلاط این دو با یکدیگر میگردد و مراد از **برزخ معنوی**، در اینجا خاصیت ذاتی و استعداد ازلی هریك از این دو گروه مذکور میباشد .

مثنوی

دآنکه این‌هردوزیك اصلی روان   برگذر زین هردو روتا اصل آن

این را بدانکه این هردو بحر ازیك اصل جاری است ، یعنی این دو بحریکه با یکدیگر ضدند اصل هر دو حقیقت واحد است . این دو بحر از آن حقیقت واحد باین عالم روان گشته و به‌ظهور پیوسته‌اند .

از اختلاف صوری این دودریا بگذروبرو تا اصل آنها که حقیقت واحداست. ودرآن مرتبه متحد بودن اینهمه اختلافات صوری را تماشا کن .

مثنوی

زر قلب وزرنیکو در عیار   بی‌محك هرگز ندانی زاعتبار

عیار طلای قلب وطلای خالص را بدون محك نمیتوانی تعیین کنی وبه‌مجرد

---

۱ ـ مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان (الرحمن آیه ۱۹ ، ۲۰)

اعتبار مشخص نمیشوند بلکه برای اینکه این دو نوع طلا را بشناسی وفرق بینشان را تمیز دهی محك لازم است زیرا بظاهر هردو نوع را طلا اعتبار میکنیم ، اما به مجرد اینکه به محك زده شوند قبح وحس هریك عیان میگردد .

دراینجا مراد از زرقلب ، مرایی ومنافق ومقصود از زر نیکو، مؤمن وموافق وعاشق صادق است. پس فرق بین‌این دورا به مجرد اعتبارتشخیص نخواهی‌داد بلکه برای شناختن اینها و تشخیص فرق واقع در بینشان علم ومعرفت لازم است . با آن محك علمی که مخصوص انبیاء واولیاء میباشد ، فرق این دو مشخص میشود و ازهم تمیزمیگردند .

مثنوی

هرکرا درجان خدا بنهد محك　　　هریقین را باز داند او زشك

درجان هر آنکس که خدای تعالی محك علم وعرفان را بنهد ، چنین شخص یقین را از شك تمیز میدهد : بواسطهٔ آن محك بین شك ویقین فرق میگذارد .

مثنوی

در دهان زنده خاشاکی جهد　　　آنگه آرامد که بیرونش نهد

اگر بدهان یك آدم‌زنده خاشاك بیفتد ، آن آدم وقتی راحت وآرام میشود که آن خاشاك را از دهانش بیرون بیاورد .

مثنوی

درهزاران لقمه یك خاشاك‌خرد　　　چون در آمد حس زنده پی‌ببرد

در میان هزاران لقمه اگر یك خاشاك کوچك باشد ، حس آدم زنده آن را میفهمد .

یعنی آن آدم در میان آنهمه لقمهٔ فراوان آن یك خاشاك را ادراك میکند .

خلاصهٔ کلام در حس ظاهری این مقدار فهم وادراك وجود دارد که اگرمیان هزاران لقمهٔ نفیس یك خاشاك خرد باشد آن را ادراك کند .

بنا براین درحس باطن‌هم نیرو وقدرتی‌هست که درمیان هزاران افعال نیك و صالح اگر عملی‌ازنفاق‌و کفرباشد درحال آن‌را تشخیص‌میدهد. یاخود اگردرمیان هزاران مؤمن صادق یك منافق خود را بآنان مشابه نماید ، عارفی که قوت ذائقهٔ علمی دارد اورا میشناسد و ادراکش میکند .

مثنوی

حس‌دنیا نردبان این‌جهان   حس دینی نردبان آسمان

حس منسوب به دنیا نردبان این جهان است : یعنی اسباب عمارت این جهان صوری‌است مراد ازحس دنیوی، ادراکات مربوط به دنیاست، چه ظاهری‌باشد وچه باطنی .

یعنی هر یك از حواس ظاهری و باطنی که حواس دنیوی است نردبان این جهان صوری است اماً حسی که منسوب به دین است ، مراد از این حس ادراکات عرفانی و ایقانی است که نردبان‌آسمان معنوی ومرقات درجات عالم اخروی‌است .

مثنوی

صحت این حس‌بجویید ازطبیب   صحت آن‌حس‌بخواهید ازحبیب

صحت وسلامت آن‌حس‌دنیوی‌را ازطبیب صوری بخواهید . زیرا برای‌طبیبان ممکن است که بوسیلهٔ معالجه خلل وارده به طبیعت را معالجه کنند و باذن‌الله‌صحت بآن بدهند .

اما صحت این حس دینی را یعنی صحت و سلامت ادراکات یقین را از حبیب بخواهید. مراد از حبیب‌حضرت خداوندوخلفای‌اوست که‌اولیا واصفیای هرعصراند که اینان طبیبان الهی و حبیبان ربانی‌اند ، اگر به ادراکات دینی و روحانی خللی برسد باذن‌الله صحتش میدهند وآن حواس را از نقص وضعف نجات میدهندبه‌مرتبهٔ سلامت میرسانند .

مثنوی

صحت این حس ز معموری تن   صحت آن حس ز تخریب بدن

صحت و سلامت حس صوری از تندرستی وسالم بودن بدن حاصل میشود، اما

صحت حس دینی وادراکات یقین در نتیجهٔ ویرانی بدن میسر میگردد .

مثنوی

راه جان مرجسم را ویران کند　　بعد از آن ویرانی آبادان کند

زیرا راه جان البته جسم را ویران میکند ، و امـا بعد از آن خرابی دوباره معمورش میسازد . حاصل معنی اینست که اگر کسی سالك راه جان باشد ، حکم آن طریق شهوات و مقتضیات جسمانی را از بین میبرد . وبعد از فنای اوصاف جسمانی آن را با لذایذ روحانی وقوای عقلی وعرفانی معمورو آبادان میسازد .

مثنوی

ای خنك جانی که در عشق مآل　　بذل کرد اوخانمان وملك ومال

خوشا به سعادت کسیکه در عشق مآل ومآب . یعنی در راه خدای تعالی که فی الحقیقه مرجع ومسیرش میباشد خانمان وملك ومال وجانش را بذل کندتاسعادت ابدی وحیات طیبه را بدست آرد .

مولینا این مثالها را برای کسی آورده‌اند که در ابتدای حال جان و مالش را در راه خدا بذل کرده ودر مقابلش اجرجمیل وجزای جزیل یافته است .

مثنوی

کرد ویران خانه بهر گنج زر　　وز همان گنجش کند معمورتر

مثلا اگر شخصی اطلاع یابد که گنج طلا در خانه‌اش مدفون گشته ، خانه را برای بدست آوردن آن گنج ویران میکند ، همینکه آن رایافت ، با آن گنج ، خانه را از اولی معمورتر وبهتر سازد .

مثنوی

آب را ببرید و جورا پاك کرد　　بعدازآن جوراروان کرد آبخورد

مثال دیگر یکی آب را از سر برید وجوی را پاك کرد ، یعنی محل جریان آب را از نجاست و کثافت پاك کرد و سپس آبی که لایق خوردن بوده در جوی جاری ساخت .

آبخورد ، در اینجا یعنی آبیکه قابل خوردن است .

مثنوی

پوست رابشکافت وپیکان راکشید پوست تازه بعد از آنش بردمید

مثال دیگر یکی پوست را شکافت وپیکان آهنی را ازمیان آن بیرون آورد و بعد پوست تازه آمد روی محل شکافته را گرفت .

مثنوی

قلعه ویران کرد و ازکافر ستد بعدازآن برساختش صدبرج وسد

مثال دیگر- پادشاهی برج و باروی قلعه‌ای از قلاع کفار را در حین جنگ ویران کرد وازکافر گرفتش، وبعداز تصرف قلعه آن‌را خراب کرد و کوبید، دوباره ساخت وصدتا برج وبارو وسدبان اضافه کرد .

این مثالها تماماً در حق کسانی است که در بدایت‌حال جان ومال خود رابذل کرده ودر نهایت‌کار اجر وعوض آن را یافته‌اند .

مثنوی

کار بیچون را که کیفیت نهد این که گفتم این‌ضرورت میدهد

از بیت : صحت این‌حس بجویید . تا به این‌بیت برسیم قاعده‌ایکه بسط‌داده وانحصار مربوط به طریقت را که ذکر کرده است در این بیت نفی میکند . کان میفرمایند : اگرچه ما طریقی انتخاب نموده‌ایم که آن راه جان است که اقتضایش نابودن کردن جسم است، ونیز مراد سالك برای تمالك گنج توحید ، خانهٔ وجودش را خراب کردن ووجود موهومش را بوسیلهٔ آن گنج ، معمور ومستطاب ساختن‌است ودر این خصوص نظیر آنچه که گفته شد ضرب‌المثلهایی ذکر گشته‌است اما نمیشود گفت که کار بیچون فقط منحصر باین گونه طریقت است ، وراه غیراز این ندارد . زیرا چگونگی کار بیچون را کسی نمیداند . یا خود چه کسی میتواند کار خدا را منحصر ومربوط بیك حالت وطریقت بکند .

پس این حرفها که زدم ضروری است زیرا گاهی میشود که آن حق بلا ریاضة

ولا مجاهدهٔ بنده‌ای ازبندگانش را به کمال میرساند ، پس آن بنده که در اثرجهل وغفلت مرده بوده در حال با علم ومعرفت خود را زنده می بیند .

مثنوی

گه چنان بنماید و گاهی چنین جز که حیرانی نباشد کار دین

افعال خدا روی یك قاعدهٔ واحد نیست که به عقل‌وقیاس بگنجد . **فعال لمایرید ویفعل مایشاء ویحکم مایرید** . در شأن شریفش ظاهر وهویداست .

پس گاهی میشود به کسی که اکثر طاعات و عبادات میکند وبراه مجاهده و ریاضت میرود کرامت و ولایت میدهد وبه کمال وصال میرساندش .

و نیز گاهی خیلی کسان بی‌مجاهده مرتبهٔ مشاهده را میابند و روی مقصود رامی‌بینند، درعوض‌عده‌ای‌را که‌مجاهده کرده‌اند وراه‌ریاضت پیش گرفته‌اند محروم میکند .

بعض وقت می‌بینی کسانیکه‌تمام‌عمرشان را باکفر وعصیان گذرانده‌اند ، در آخر عمر شراب ایمان و ایقان و عرفان میخورانندش ودرحال از کفر و عصیان در میاورند وبه مرتبهٔ حقیقت پروازشان میدهند مثلا چون سحرهٔ فرعون . و نیز بعضیها که طاعت وعبادت بجامیاورند وحتی‌مرتبهٔ ولایت‌و کرامت میابند وعندالناس‌مقبول ومسلم میگردند اما آخرالامر کافر میشوند . مثلا چون **بلعم و برصیصا** .

لایسئل‌عمایفعل وهم یسئلون. است .

بخاطر همین مسئله است که ذوفنون درکار دین حیران ومجنون است .

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مـرزوقا
هذالذی ترك‌الاوهام حایره و صیرالعالم النحریر زندیقا

مثنوی

نی چنان حیران که پشتش سوی است بل چنین حیران که غرق و مست دوست

در دین مراد از حیران گشتن آنچنان حیرانی نیست که شخص حیران‌پشتش بجانب حق باشد و رویش بسوی‌مردم، بلکه به این‌معناست که‌حیران‌مست ومستغرق دوست میباشد .

در دین حیرانی دوقسم است : یك قسمش درشکل حیران حق، حیران خلق شدن است ومعرض محبت وجودمطلق است ، وبا لباس دین وزی اهل یقین وبا کلام مشایخ گزین جلب دنیا وجمع احبا میکند، وبه مردم ازدین وتقوا واز راه خدا حرف میزند.

قسم دومش مست و مستغرق دوست شده‌اند وکائنات و مخلوقات را ترك گفته ورضای باری را اختیار نموده‌اند ، و دائماً به مذهب عشق و محبت رفته‌اند چنانکه **ابن‌فارض** باین دوقسم حیران اشارت میفرمایند .

شعر

فما احترت حتی اخترت حبك مذهبا   فوا حیرتی ان لم تکن فیك حیرتی[1]

مثنوی

آن یکی راروی او شد سوی دوست   وین یکی را روی او خودروی اوست

حیرانی که مست ومستغرق دوست گشته ، طبق آیه : **بلی من اسلم وجهه‌الله وهو محسن** روی بجانب دوست دارد ومتوجه اوست. اما روی آن حیرانی که پشتش بحق و رویش بسوی خلق بوده بسوی روی خود اوست . یعنی قلبش متوجه وحه مخلوقیت وبشریت خودش است نه بجانب خدا .

وسخن **سروری** مرحوم : ازخود فانی گشت وبخدا پیوست، تصرف وتوجه از آن‌خداشده گفتنش مشعر این‌معنا است که روی آن حیران‌همان روی آن‌دوست‌است. چنانکه شمعی‌هم‌بهمین‌معنا اشاره کرده و گفته است : وجه خود او همان‌وجه دوست میباشد که مرادش، گزیدهٔ ارباب حقیقت‌است که از مرتبهٔ استغراق وعالم‌وجد جدا نمیشود . ولیکن مناسبت این معانی با سیاق و سباق مطلب کم است . چنانکه توافقش بابیت : نـی چنان حیران که پشتش سوی اوست . خیلی مشکل میشود ، **فالاول اولی** .

۱ــ درشرح تائیة الکبری ابن‌فارض چاپ تهران ص ۲۲۱ شعر بدین‌صورت است :

و ما احترت حتی اخترت حبك مذهباً

فوا حیرتنا لولم تکن فیك حیرتی

مثنوی

روی هریك می نگر میدار پاس بو که گردی تو زخدمت روشناس

به روی هریکشان نگاه کن و آنچه دیدی درخاطرت داشته باش . یعنی به ذات کسانیکه حیران خلق اند ونیز آنانکه حیران حق اند نظری کن ، پس خاصهٔ ذاتی اینها را در قلب حفظ کن . باشد که بواسطهٔ خدمت توروشناس شوی .

مراد : امید است که در اثر خدمت کردن به الهی و به مشایخ ربانی حقیقت شناس شوی «رو» در این بیت به معنای ذات وحقیقت است .

مثنوی

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست

چون شیطان آدم صورت زیاد است. یعنی درصورت مثل آدمی است ، واما سیرت شیطانی دارد همانطور که شیطان خلق را گمراه میکند واز صراط مستقیم منحرف میسازد ، آن ظال ومظل همچنان سبب ضلالت مردم میشود .

پس برای بیعت وارادت ، دست دادن به هردستی شایسته نیست، زیرا احتمال دارد که صاحب آن دست شیطان و نفسانی باشد و با لباس مرشد ملبس گردد و به زی مشایخ محقق داخل شود . ومردم را با این مکر شکار کند.

مثنوی

زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ راآن مرغ گیر

زیرا که صیاد بانگ صفیر درمیاورد. یعنی آن مرغ گیر چون قوش کمین میکند تامرغ رابفریبد . مقصود ازاین آن کسانی هستند که صورتاً صالح اند، اما معناً چون شیطان طالح میباشند . که بظاهر با الفاظ و گفتار مشایخ مردم را صید میکنند . وبا ریختن دانه از کلام انبیاء آن دردمندان را به دام مکر خودشان مقید میسازند .

مثنوی

بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام و نیش

آن مرغ صدای همجنس خویش را میشنود . پس مغرور آن بانگ میشود و

از هوا بسوی زمین میاید ، اما در زمین دام ونیش می یابد .

یعنی بدام گرفتار میشود وهلاك میگردد

مثنوی

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون

حرف وسخنان واصطلاحات درویشان را که فقیران حقیقی اند ، مردیکه دون همت است میدزدد تا بریك شخص بی آزار وساده دل ازآن کلمات افسونی بدمد .

یعنی سخنان اولیاء و فقرارا به یك نفر شخص ساده دل بگوید وآن مرد خوش باور وساده دل را با این حیله بدام اندازد وصید کند .

مثنوی

کار مردان روشنی و گرمیست کار دونان حیله و بی شرمیست

کار مردان الهی گرمی ونورانیت است ، اماکار مدعیان کذاب و اشخاص پست بی حیایی وخدعه وحیلت است .

مثنوی

شیر پشمین از برای کد کنند بو مسیلم را لقب احمد کنند

از برای دریوزگی وسؤال ازمردم ، ازپشم ، مجسمه شیر درست میکنند. یعنی بظاهر صورت وقیافه شیران، طریقت را به رخ خود میزنند ، وبه اهل دنیا چون اهل طریقت سخن میگویند ، درحالیکه قلبشان مشابه به سگان ومگسهاست.

کما قال صلی الله علیه وسلم سیخرج فی آخر الزمان من السکر رجال یختلسون اهل الدنیا بالدین و یلبسون جلود الضأن، السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذباب الی آخر الحدیث. کذافی المصابیح فی باب السمعة والریا .

واین مرائیان بومسیلم کذاب را لقب احمد میدهند .

مراد از بومسیلم کذاب ، نفس خبیث آن مدعیان لافزن میباشد ، که با اسم و رسم **حضرت پیغمبر علیه السلام** . نفس خبیث خود را زیب وزینت میدهند . و خودشان را با نشانه های نبی و ولی معلم میکنند و برای صید مردم صورت صلاحیت بخود میگیرند.

مسیلم کذاب آن کسی است که نزدیك به اواخر حیات **حضرت رسول صلی الله**

علیه وسلم ظهور نمود وادعای نبوت کرد . بعد ازوفات النبی علیه‌السلام حضرت‌ابوبکر رضی‌الله عنه با عده‌ای قشون متوجه او شد وباوی جنگ کرد آخرالامر آن وحشی که قاتل حضرت حمزه بود اورا بقتل رسانده است چنانکه در آیهٔ یا ایهاالذین آمنوامن یرتد منکم عن دینه ، واقع در سورهٔ مائده اهل‌تفسیر مرتدین‌دین را به سه قسم‌تقسیم کرده‌اند .

وداستان این مسیلمة کذاب را هم اینگونه نوشته‌اند .

مسیلمة تنبأ وکتب‌الی‌الرسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم : من مسلیمة رسول‌الله الی‌محمد رسول‌الله اما بعد فان الارض نصفهالی . و نصفهالك.

فاجاب علیه‌السلام : من محمد رسول‌الله الی‌مسلیمة الکذاب ، اما بعدفان الارض‌الله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین . فحاربه ابوبکر رضی‌الله عنه بجنودالمسلمین وکان بینهم قتل شدید فنصرالله‌المؤمنین علیهم وقتل‌مسیلمة علی‌ید وحشی قاتل حمزةوکان یقول قتلت خیرالناس فی‌الجاهلیة وشرالناس فی‌الاسلام . کذافی مشکوةالانوار .

مثنوی

بومسیلم را لقب کذاب ماند مرمحمد را اولوالالباب ماند

عاقبت لقب این مسیلم کذاب شد ، و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم تحقیقاً به لقب اولوالالباب ملقب گشت .

اولوالالباب ، یعنی صاحبان عقلها . اولو : اسم جمع است .

چون عقل شریف حضرت رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم بیش از حد زیاد بود .

شخص شریفشان بنابقاعدهٔ و احدکالالف به منزلهٔ جمع تنزیل و اولوالالباب نامیده شد .

مثنوی

آن شراب حق ختامش مشك‌ناب باده را ختمش بود گنده عذاب

آن‌مردان الهی‌ودوستان ربانی‌چون‌شراب حق‌اند زیراشراب حق‌پایانش‌مشك ناب است ، یعنی مردار خواروهلاك کننده وبوارنیست ، شراب خوارانی که ازاین شرابها نوش کنند عاقبتشان سعادت کردار وبرقرار وعنبر نثار است ، اگردرحق این شراب فلیتنافس‌المتنا فسون گفته شود لایقتراست . ودربارهٔ اینها اگر عبارت : **ولمثل**

هذا فليعمل العاملون ذکر شود خیلی بجا و بحق است .

اما آن دونان که چون بادهٔ شیطان و مادهٔ عصیانند ، پایان کارشان فضاحت وشناعت وعذاب وعقوبت است ، طالبانیکه از مشروب اینان شاربندعاقبت وپایانشان بەدهابت وهلاکت ورذالت وخباثت منجرمیگردد .

برای اشعارواعلام‌حال‌این‌مکاران‌به کسانیکه طالب حقند: داستان وزیرغدار وحیله گر وهمچنین عاقبت‌الامرهلاکت وسر گردانی‌آن مردم غباوت شعار وبلاهت دثار راکه چنین وزیر بدکرداررا برای مرشدی انتخاب نموده‌اند برشته‌تحریر در میاورند وتذکر میفرمایند . تا کسانی که سالك‌اند ازاین‌قصه سهمی ببرند وبهره‌ای بردارند .

داستان پادشاه جهود که نصرانیان را میکشت از بهر تعصب ملت خود

مثنوی

بود شاهی در جهودان ظلمساز   دشمن عیسی و نصرانی گداز

جهودان پادشاهی داشتند که بسیار ظالم بود . این پادشاه دشمن عیسی بود ، ونصرانی گداز یعنی نصرانی راهم میکشت .

مثنوی

عهد عیسی بود و نوبت آن او   جان موسی او و موسی جان او

آن زمان، زمان حضرت عیسی بود یعنی نوبت نبوت بوی رسیده بود وپیغمبری مخصوص او بود . در حقیقت عیسی جان موسی بود ، موسی هم جان عیسی ، زیرا هردو پیغمبران حضرت حق جل شأنه اند ، در حقیقت جان هردو یك جان است .

فقط اختلافشان در صورت میباشد . **وبحکم لانفرق بین احد من رسله** . جمیع پیغمبران در واقع متحدند . اگر به حقیقت و نور جانهای تمام پیغمبران توجه ونظر کنیم وما نمیتوانیم بین آنها فرقی قائل شویم ، اما برحسب مراتب، افضلیت یکی بر دیگری امر محقق و مصرح است .

کما قال الله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض .

مثنوی

شاه احول کرد در راه خدا   آن دو دمساز خدایی را جدا

شاه احول آن دو دمساز خدایی را که هردوراه خدا را می پیمودند ازیکدیگر

جدا کرد . یعنی دو پیغمبر را که در طریق حق هردو باهم موافق بودند و ازجانب حق هردو مثل هم به پیغمبری بر گزیده شده بودند . آن احول ودوبین بدون‌اینکه به حقیقت این دو توجه داشته باشد ، نظر بـه ظاهر شریعتشان این دو پیغمبر را از یکدیگر جدا حساب کرد .

برای تفهیم احولی و دوبینی آن پادشاه قصهٔ استاد و شاگرد را علی‌الطریق التمثیل ایراد میکنند و میفرمایند .

مثنوی

گفت استاد احولی را کاندرآ — روبرون‌آر از وثاق آن شیشه را

مثلا استادی به یك‌شخص‌احول گفت که برو به داخل خانه‌، آن شیشه را بیار .

مثنوی

گفت احول‌زان دوشیشه من‌کدام — پیش تو آرم بکن شرح تمام

آن احول به خانه رفت ودید شیشه دوتاست ، به‌استادش گفت شیشه دوتاست ، من کدامیك را پیش تو بیاورم بیشتر توضیح بده .

مثنوی

گفت‌استادآن‌دو شیشه‌نیست‌رو — احولی بگذارو افزون بین‌مشو

استاد به‌شاگردش گفت آن شیشه‌دوتا نیست ، برواحولی را ترك کن وافزون بین مشو .

مثنوی

گفت ای استا مرا طعنه مزن — گفت‌استازان‌دو یك‌را بر شکن

احول به استادش گفت : ای اوستاد مرا مسخره مکن ، زیرا شیشه دوتاست استاد به شاگرد احولش گفت پس یکی از آن دورا بشکن .

مثنوی

چون‌یکی بشکست‌هر دوشدزچشم — مرد احول گردد ازمیلان[1] وخشم

وقتی احول یکی‌از شیشه‌هارا شکست ، آن یکی هم نیست‌شد ، یعنی از برابر

۱- میلان بفتح‌میم‌وسکون‌یامخفف میلان بفتح میم ویا دراصل به‌معنای تمایل‌است. مترجم

چشم احول ناپدید شد چونکه از اول شیشه یکی بود .

مثنوی

شیشه یك بود و بچشمش دو نمود　　چون شکست آن شیشه را دیگر نبود

در واقع یك شیشه بود اما بنظر احول دوتا میآمد : چون چپ بود شیشه را دوتا دید ، وقتی شاگرد یکی از آن دو را شکست آن دیگری هم از جلو چشمش ناپیدا گشت چونکه در حقیقت شیشه یك عدد بود ، پس با شکستن آن خیالی که برایش مرئی میشد از دیده‌اش رفت .

پس دیدهٔ باطن پادشاه جهود هم احول بوده ، همانطور که این شاگرد احول ظاهر شیشه را دوتا میدید آن احول هم باطن انبیای وحدت بیشه علیهم السلام را دوتا میدید و آنها را مخالف یکدیگر میدانست .

مولانا علت و سبب احول گشتن دیدهٔ باطن واینکه چه خصلتی سبب این نوع احولی میگردد بیان میکنند ومیفرمایند : مرد ازشدت شهوت ومحبت وغضب احول میشود . یعنی این دو صفت قبیح موجب احولی چشم بصیرت میگردد و شخص را از حقیقت بینی دور و کور میکند ، همچنانکه پادشاه جهودان از دیدن حقیقت کور وعاجز مانده بود .

مثنوی

خشم وشهوت مرد را احول کند　　ز استقامت روح را مبدل کند

خشم وشهوت مرد را احول میکند ودر نتیجه روح اورا عوض میکند واز استقامت می‌اندازد یعنی قوهٔ غضب وقوهٔ شهوی به دیدهٔ بصیرت انسان علل وخلل میرساند و و روح اورا از عدالت و استقامت منحرف میسازد و تغییر میدهد . در نتیجه ازواقع بینی و میل به حقیقت دور ومهجورش میکند .

مثنوی

چون غرض آمد هنر پوشیده شد　　صد حجاب ازدل بسوی دیده شد

وقتی غرض درکار باشد هنر دیده نمیشود ، چونکه از چشم دل صد گونه پرده

برابر دیدگان آدم کشیده میشود . یعنی اگر شخصی با انواع هنر آراسته گردد وقتی غرض نفسانی جلو دیدگان آن کسی را که نسبت بآن هنرمند نظرمیدهد بگیرد وبآن صاحب هنر باغرض بنگرد تمام هنرهای آن هنرمندپوشیده میماند وصد گونه پرده از دل مغرض حایل دیده‌اش میشود .

مثنوی

چون دهد قاضی بدل رشوت قرار　　کی شناسد ظالم از مظلوم زار

وقتی قاضی طمع رشوه داشته باشد و رشوه بگیرد و غرض نفسانی در کارش باشد ، کی حق مظلوم ضعیف و زار را از ظالم میستاند ، بلکه بسبب غرض به ظالم کمك میکند .

مثنوی

شاه از حقد جهودانه چنان　　گشت احول کالامان یارب امان

شاه ازآن کین و غضب جهودانه (منسوب به جهودان) چنان احول گشت که الامان یاربی الامان . یعنی یاربی ازآن خصلت تومارا درامان نگهدار

مثنوی

صد هزاران مؤمن ومظلوم کشت　　که پناهم دین موسی را و پشت

آن لعین صدهزاران مؤمن بی گناه را کشت ، روی این اعتقاد که من حافظ ومعین دین موسی هستم .

آموختن وزیر مکر پادشاه را جهت رفع نصرانیان

مثنوی

او وزیری داشت رهزن[1] عشوه ده — کو برآب از مکر بربستی گره

آن پادشاه جهود وزیری داشت که بسیار حیله گر ومکار بود ، چنان حیله گری که از مکرش آب را گره میبست : آب را می بست و از جریان وحرکت بازمیداشت.

مثنوی

گفت ترسایان پناه جـان کنند — دین خودرا از ملک پنهان کنند

آن وزیر پر تزویر به شاه گفت که ترسایان جانشان را حفظ میکنند . یعنی از ترس اینکه مبادا هلاك شوند دینشان را از شاه پنهان میکنند . مراد : از خوف هلاك شدن دینشان را مستور ومخفی میدارند .

مثنوی

کم کش ایشان را که کشتن سودنیست — دین ندارد بوی مشك و عودنیست

آنها را مکش زیرا کشتن فایده ندارد ، دین رایحه ندارد زیرا مشك و عود که نیست .

مثنوی

سر پنهانست اندر صد غلاف — ظاهرش با تست وباطن برخلاف

دین سری است نهانی مثل اینکه میان صد غلاف پنهان شده است ظاهـرش با توست اما باطنش ممکن است برخلاف اظهار تو باشد .

---

۱ ــ درنسخهٔ نیکلسون رهزن و عشوه ده قید شده. مترجم

مثنوی

شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست　　چارهٔ آن مکر و آن تزویر چیست

شاه به وزیر گفت پس تدبیر این امر چیست ، بگو ببینم آن مکر و تزویر چه چاره دارد .

مثنوی

تا نماند در جهان نصرانیء　　نی هویدا دین و نی پنهانیء

تا که در دنیا حتی یك نصرانی زنده نماند، چه کسیکه دینش را آشکار میسازد وچه آنکه دینش را کتمان میدارد یعنی همه باید کشته شوند .

بوجه دیگر : چه دینش آشکار باشد وچه پنهان تمام قوم نصارا را باید قتل عام کنم حاصل معنی باید قتل عام شوند .

مثنوی

گفت ای شه گوش و دستم را ببر　　بینی ام بشکاف و لب در حکم مر

وزیر گفت ای شاه دست و گوش مرا ببر. عبارت: لب در حکم مر، واقع درمصرع دوم ، برچند وجه قابل تعبیر است . اولا (مر) صیغه امراست ازامر یأمرو ، با این تقدیر معنی: بینی ام را بشکاف وحکمی که در بارهٔ لب صادر میکنی، امر کن بعداز آنکه بینی ام را پاره کردند مرا بزیردار ببرند .

وجه دوم : ممکن است (مر) فعل امر باشد از (مریمر) پس معنی اینطورمیاید: بینی ام را بشکاف و در حکمی که در بارهٔ لب صادر میکنی مرور کن ، مراد اینست آن حکم را بمرحله انفاذ واجرا بیار .

معنای سوم : میشود گفت که (مر) به معنای تلخ تعبیر شود پس حکم مضاف میشود یعنی : بینی ام را بشکاف ولبم را نیز با صدورحکم تلخ .... ویا خود: بینی ام را بشکاف ولبت حکم تلخ صادر کند .

مثنوی

بعد از آن در زیر دار آور مرا تا بخواهد یك شفاعتگر مرا

بعد از اینهمه سیاست (تنبیه) مرا زیر چوبهٔدار بیار بقصد دار آویختنم ، اما باید یك نفر شفاعت مرا بکند و مرا نجات دهد یعنی شفاعتم بکند و از دار زده شدن خلاصم کند .

مثنوی

آنگهم از خود بران تا شهر دور تا در اندازم در ایشان شر و شور

آنگاه مرا از خودت بران و به یك شهر دور تبعیدم کن، تا در آنجا میان مردم شهر فتنه و فساد و غوغا برپا سازم ، بطوریکه اختلاف در دین پیدا کنند و نقصانی در عقایدشان پیدا گردد.

کان پادشاه بآن وزیر پر تزویر گفت: تو با آن مردم چه خواهی کرد؟ وزیر، مکر وحیله‌ایکه دربارهٔ اجرای نقشهٔ خود درنظر داشت برای پادشاه تقریر کرد و گفت :

مثنوی

پس بگویم من بسر نصرانیم ای خدای رازدان میدانیم

پس به نصرانیان میگویم که دین نهانی من نصرانی است ، یعنی من نصرانی‌ام منتها ظاهر نمیکنم . ای خدای واقف اسرار خودت حال مرا میدانی .

تلبیس آن وزیر جهود جهت قصد ترسایان و عرض کردن حال ایشان در پیش شاه

مثنوی

شاه واقف گشت از ایمان من   وز تعصب گشت قصد جان من

شاه ازدین من آگاه شد یعنی فهمید که من نصرانی ام . ازتعصب وغضب قصدجان مرا کرد .

مثنوی

خواستم تا دین خود پنهان کنم   آنچه دین اوست ظاهر آن کنم

من خواستم دینم را از شاه پنهان کنم و دین وی هرچه هست تظاهر بان کنم. که آن یهودی بودن است ،

مثنوی

شاه بویی برد از اسرار من   متهم شد پیش او گفتار من

شاه از اسرار من بویی برد یعنی سر مرا فهمید وحس کرد ، وپیش شاه حرف من بی اعتبار شد .

مثنوی

گفت گفت توچو درنان سوزنست   از دل من تا دل تو روزنست

شاه به من(وزیر) گفت سخن تو چون سوزنی است درمیان نان . یعنی سخنانت بسیار زیان بخش است. طبق جملهٔ : من القلب الی القلب روزنة. ازقلب من بقلب تو

روزنه‌ایست .

مثنوی

من از آن روزن بدیدم حال تو حال تو دیدم ننوشم قال تو

من از روزنهٔ قلب خود حال ترا دیدم یعنی به حقیقت حال تو واقف گشتم و از حالت آگاه شدم. مراد : به حقیقت حالت پی بردم پس سخنان ترا گوش نمیکنم و قبولشان نخواهم کرد . در بعضی نسخها (نوشتم) واقع شده بفتح نون و واو . با این تقدیر معنی : من حال ترا دیدم و سخنانت را مرور کردم .

مثنوی

گر نبودی دین عیسی چاره‌ام او جهودانه بکردی پاره‌ام

اگر دین حضرت عیسی مددم نمیکرد . در بعضی نسخها : گر نبودی جان عیسی . واقع‌شده یعنی اگر جان عیسی چاره گرودرمانم نمیشد آن جهود جهودانه پاره‌ام میکرد . یعنی ترحم نمیکرد و پاره‌پاره‌ام مینمود .

مثنوی

بهرعیسی جان سپارم سر دهم صدهزاران منتش برخودنهم

به خاطر عیسی جان خود را تسلیم‌میکنم و سرم را در راهش میدهم ودردادن جان برای عیسی برنفس خودم صدها هزار منت میگذارم . یعنی این کار را برای جانم کمال منت میدانم .

مثنوی

جان دریغم نیست از عیسی‌ولیک واقفم برعلم دینش نیک نیک

این بیت در جواب سؤال مقدری است که از جانب قوم نصاری شده . کان از جانب قوم مزبور لازم‌به سؤالی‌میشود : حال که‌از برای‌حضرت عیسی‌جان میسپاری وسر میدهی واین کاررا منت برجانت میدانی ، پس‌چرا ازفدا کردن جان در راهش مضایقه میکنی به این سؤال مقدر اینها جواب میدهد ومیگوید .

من جانم را از عیسی دریغ نمیدارم ، اما علم دین اورا تماماً واقفم یعنی خیلی خوب از آن آگاهم ، بهمین سبب نمیخواهم فعلا بمیرم .

مثنوی

حیف می آید مرا کان دین پاك — در میان جاهلان گردد هلاك

من حیفم میاید که آن دین پاك : مراد دین عیسی است ، در میان جاهلان از بین برود و ضایع گردد .

مثنوی

شکر ایزدرا و عیسی را که ما — گشته‌ایم این دین حق را رهنما

شکر خدارا و عیسی را که ما برای این دین ومذهب حق دلیل ورهنما گشته‌ایم.

مثنوی

از جهود و از جهودی رسته‌ایم — تا بزناری میان را بسته‌ایم

از جهود یعنی از جهودان و از جهودی نجات یافته‌ایم ، تا که کمرمان را با زنار بسته‌ایم .

مثنوی

دور دور عیسیست ای مردمان — بشنوید اسرار کیش ای مردمان

ای مردم حال دور ، دور عیسی است ، اسرار دین اورا با جان و دل از من بشنوید تا که برای شما تحقیق و بیان کنم . در اینجا تنبیه اینست : به اشخاصی که در صورت ظاهر با لباس صلاح ملبس گشته و با کلمات متعلق به دین و ایمان سخن میگویند اعتقاد و اعتماد کردن جایز نیست،زیرا بسیارند کسانی که به صورت صالح و در معنا طالح اند و برای شخصی که ظاهراً مؤمن و موافق و باطناً کافر ومنافق باشد هیچ حدی نمیشود قائل شد. چنانکه این وزیر پر تزویر که بظاهر ادعای نصرانیت کرد و معناً جهود صرف بود. اینهمه مکر و تزویر یکه در بارهٔ قوم نصاری درخیالش می پخت، و پیش از داخل شدن بین قوم مذکور وقبل ازاینکه بااین حیله آنها را گمراه کند ، تزویر خود را به شاه جهود اینگونه تقریر کرد .

مثنوی

چون وزیر آن مکر بر شه برشمرد از دلش اندیشه را کلی ببرد

وقتی وزیر مکر و تزویر خود را برای شاه بیان کرد . یعنی هرچه در قلبش بود از حیله وحقد یك بیك همه را عیان ساخت . هرغم و غصه‌ایکه در دل شاه بود همه را از بین برد . پس شاه از قتل عام قوم نصاری منصرف گشت .

مثنوی

کرد باوی شاه آن کاری که گفت خلق اندر کار وی مانده شگفت

هرچه وزیر گفته‌بود شاه در حق‌خود او کرد . یعنی ازسیاست وعقوبت هرچه که وزیر گفته‌بود دربارۀاغفال نصرانیان، شاه آن را دربارۀ وزیر عمل کرد. ومردم درکار آن‌وزیر سخت‌در تعجب بودند ، میگفتندایتهمه که این وزیر مورد توجه شاه‌بود. چرا شاه سیاستش کرد و این امر موجب شگفتی آنها شده بود .

در بعضی نسخها مصرع دوم : خلق حیران ماند ازآن مکر نهفت ، واقع‌شده یعنی‌مردم ازآن مکر پوشیده و نهانی حیران‌ماندند ، زیرا که از حقیقت حال خبر نداشتند .

مثنوی

راند اورا جانب نصرانیان کرد دردعوت‌شروع‌او بعدازآن

سپس شاه‌آن وزیر حیله گر را بسوی‌نصرانیان طرد کرد، این‌کار را کرد که نصرانیان اعتقادکامل نسبت به وزیر پیدا کنند . بعدازآن وزیر شروع کرد به‌دعوت کردن قوم نصاری ، وقوم مذکور بوی گرویدند وشروع کردند به متابعتش .

قبول کردن نصرانیان او را از پوشش و ضعف

مثنوی

صدهزاران مرد ترسا پیش او　　اندک اندک جمع شد در کیش او

از مردم آن شهر صدهاهزار نفر یعنی بیش ازحد ترسایان بروی گرویدند و کم کم دورش جمع شدند که از وی آیین دین عیسی را یاد بگیرند

مثنوی

او بیان میکرد ایشان را براز　　سرانگلیون و زنار و نماز

او برای مردم بطور سری اسرار انجیل وزنار ونماز را بیان میکرد.

مثنوی

او بظاهر واعظ احکام بود　　لیک در باطن صفیر ودام بود

آن، وزیر در ظاهر امر احکام دین‌عیسی را وعظ میکرد ، لیکن در باطن‌دام و صفیرش بود . خلاصهٔ معنی : بظاهر احکام الهی را نقل میکرد ، و اما باطناً آن احکام را دام قرار داده بود برای اغفال آن مردم و خودش نیز صفیر و صدای آن دام بود ، مردم را با آن صفیر صید میکرد و بقید بیعت وارادت خویش در میاورد نتیجهٔ این حکایت را میشود هم دربارهٔ آفاق وهم درمورد انفس تأویل کرد .

به تقدیر اینکه اگر در مورد آفاق اعتبار شود : مراد از شاه جهودان شیطان جن است که دشمن بنی آدم است . و مراد از وزیر حیله کار شیطان انس است یعنی همان کسانی که مرایی ومزوراند و با لباس مشایخ مصور گشته‌اند .

واگر بتقدیرانفس اعتبارشود : مقصود ازشاه جهود «نفس» و مراد ازوزیرش (قوهٔ واهمه) و مراد از عیسی (روح) و مراد از نصاری «قوای روحانیه» میباشد .

پس چون مرائیان مزور که شیاطین انس‌اند ، با شیاطین جن کمال آشنائی دارند ، و به معنای **یوحی بعضهم الی بعض زخرف‌القول غروراً** بانها اقوال مزخرف را القا میکنند و مردم را باغوا و گمراهی میکشانند . درحین دعوت ، این مزوران بدرجهٔ خود را دشمن شیطان و محب‌رحمان می‌نمایانند و با لباس دیانت و تقوی شکلی بخود میگیرند که نه تنها عوام کالهوام بلکه اکثرهمام به تمیز وتشخیص آنها قادر نمیشوند ، مگر آنها که با نور خدا ناظر میباشند .

کذلك در انفس ازطرف شاه نفس که‌دشمن قوای روحانی است ، قوهٔ واهمه با انوار عقل مشوب گشته و با لباس دیانت و تقوی مستور میگردد و ظاهراً واعظ احکام میشود و به عبادت و طاعت امر میکند . اما چون باطناً صفیر دام میباشد ، اذواق وانواراخلاص راکه ازعلمیه وعملیه حاصل‌شده ازاله و هلاك مینماید. مشایخ باین خواطر ملبوسه گویند ، وهمه کس نمیتواند این مکر نفس را تمیز دهد .

مثنوی

بهر این بعض صحابه از رسول ملتمس بودند مکر نفس غـول

برای این‌بود که‌بعضی ازاصحاب کرام‌ازرسول نیکنام‌علیه‌السلام ، چگونگی مکر غول نفس را بالتماس سؤال میکردند ، و میخواستند بدانند که در عبادات و اخلاص جان . غول نفس باآن‌غرض نهانی که داردچه مکروحیله‌ای باعث میشود.

عصمناالله وایاکم عن خواطر الملبوسة ومکایدة المتشیخین المطموسة.

مثنوی

کو چه‌آمیزد ز اغراض نهان در عبادتها و در اخلاص[۱] جان

یارسول‌الله بگو اغراض نهانی در عباداتچه‌نوع مکر وحیله را سبب میشود و در اخلاص جان چطور میشود که کید ومکر را تولید میکند . اگر کلمهٔ (کو)

---

۱ ـ اخلاص جان : منتها درجهٔ اخلاص . مترجم

باکاف عربی خوانده شود اینطور معنی میشود :

آن نفس در عبادات و اخلاص جان چگونه مکر ناشی از اغراض نهانی را بکار میبندد .

مثنوی

فضل طاعت را نجستندی ز او عیب ظاهر را نجستندی که کو

از آن رسول مکرم فضل حاصل از طاعت را نمی‌پرسیدند . این مطلب رامیشود به دو وجه تعبیر کرد. وجه اول آنست که : از فضل و ثواب حاصل ازطاعت حرف نمی‌زدند واز آن استفسار نمیکردند. چون میدانستند که فضل وثواب طاعت خالص محقق است. بلکه عیب ظاهر آن‌را هم سؤال نمیکردند ، یعنی عیبی که طاعت بظاهر دارد درصدد سؤال از آنهم نبودند زیرا شوائب اغراض‌را طلب میکردند .

وجه دوم : ازپیغمبر علیه السلام برتری طاعات راسؤال نمیکردند: نمی‌خواستند. زیرا از برتری و بهتری طاعات قلیلی که از شوائب اغراض نفسانی پاك و خالص باشد واز طاعت کثیریکه با اغراض نفسانی آلوده شده باشد اطلاع داشتند.

پس در پی‌دانستن عیب ظاهری آن بودند و جستجویش میکردند .

نیز جایز است « گو » به معنای امر حاضر باشد . (بگو)

مثنوی

موبمو و ذرذره مکر نفس می‌شناسیدند چون گل از کرفس

مکر نفس‌را موبموو‌ذره‌ذره یعنی‌جزئیات آن را اصحاب فهمیدند ، وتشخیص دادند چون فرقی که بین گل کرفس و برگ آن قائل بودند .

مثنوی

موشکافان صحابه هم در آن وعظ‌ایشان خیره گشتندی بجان

وعظی که حضرت رسول دربارهٔ حیله و مکر نفس میکرد ، مدققین صحابه‌از شنیدن‌آن واله وحیران مانده بودند . چون اینهمه حیله وخدعهٔ نفس مکار آنها را متحیر میکرد . **نعوذبالله من شرورا نفسنا و من سیئات حسناتنا .**

متابعت کردن نصرانیان وزیر را بجملگی از ضعف چشم

مثنوی

دل بدو دادند ترسایان تمام   خود چه باشد قوت تقلید عام

ترسایان همگی با کمال اخلاص دل به‌وزیر دادند یعنی نسبت باو اعتقاد واعتماد پیدا کردند . تقلید عوام کالهوام چه ثباتی دارد . در اینجا تنبیهی است که دراعتقاد و تقلید عوام ثبات و دوامی وجود ندارد . **ولهذا قیل اعتقاد العوام کزب الحمار تقویم ساعة و تسقط ساعة** . مقصود اینست که این گروه اگر کسی را مناسب خواستهای طبیعتشان گیر آوردند نسبت باو اعتماد و محبت میکنند ، و به مجرد اینکه از آن شخص کاری و خصلتی مخالف هوای نفسشان دیدند ، اعتقادشان درحال سست میشود و از آن طرف اعتماد رو بر میگردانند .

مثنوی

در درون سینه مهرش کاشتند   نائب عیسیش مـی پنداشتند

عموم مردم نصاری محبت او را در دلشان جای دادند و وی را قائم‌مقام عیسی میدانستند .

مثنوی

او بسر دجال یك چشم لعین   ای خدا فریاد رس نعم المعین

آن وزیر بظاهر چون دجال دین و باطناً مـانند دجال یك چشم و لعین بود یك چشم بودنش عبارت از ظاهر بینی‌اش میباشد ، چنانکه حضرت نبی علیه‌السلام

از این قبیل دجال و مکار تحذیر میکنند و میفرمایند . **تکون فی آخر الزمان دجالون کذابون یأتون لکم من الاحادیث بمالم تسمعوا انتم ولاآباؤکم فایاکم و ایاهم لایضلونکم ولایفتنونکم . رواه ابوهریرة .**

معنای مصرع دوم : ای خدا از شر این قبیل مکاران بفریاد برس تو لطیف و معینی .

مثنوی

صدهزاران دام ودانست ای خدا ... ما چو مرغان حریص بی‌نوا

ای خدا در این دنیا هزاران دام و دانه هست ، و ما چون مرغان گرسنه و حریصی هستیم که بخاطر اندك چیز اسیردام میشویم .

در بعضی نسخه‌ها : دام دانست واقع شده (با حالت اضافه) که معناً میشود : ای‌خدا در دنیا دام هزاران دانه هست . یعنی‌دانه‌هایی درآشکارا دیده میشود که در معنا دامهاست :

مثنوی

دمبدم ما بستهٔ دام نویم ... هریکی گر بازوسیمرغی‌شویم

الهی‌هردم ما به‌دام تازه‌ای گرفتار ومبتلا گشته‌ایم ، اگرچنانکه هریك‌ازماها باز وسیمرغ هم شویم بازدچاردام میشویم.

مراد : اگر چنانکه هر یك از ما در عقل و ادراك چون سیمرغ و در شکار معانی و معارف مانند باز باشیم مع هذا باز از گرفتار شدن به دام دیگر بر کنار نیستیم .

مثنوی

می‌رهانی هردمی مارا و باز ... سوی دامی میرویم ای سرفراز

الهی از کمال لطفت هرآن مارا از آن دامها نجات تو میدهی ، اما ای‌خدای بی‌نیاز باز ما میرویم بسوی دام .

مثنوی

ما در این انبار می گندم کنیم گندم جمع آمده کم می کنیم

الهی ما در این انبار گندم جمع میکنم ، یعنی در این انبار وجود گندمهای اعمال و طاعات را پرمیکنیم، اما گندمهای جمع شده را خودمان ضایع میکنیم. مراد: بواسطهٔ دخول و ساوس شیطانی وحیله ومکر نفسانی بداخل قلب و به سبب استراق اینها گندم ذوق اعمال و طاعات را از بین میبریم . مع هذا صور اعمال وطاعت باقی میماند اما ذوق و نور آنها از بین رفته است .

مثنوی

می نیندیشیم آخر ما بهوش کین خلل در گندمست ازمکرموش

آخرما از روی عقل وادراك فکر نمی کنیم که علت این نقصان وخلل در گندم از مکر موش است . مراد : نقصان یافتن و تباه شدن آثار اعمال ما از شیطان مکر وفساد است که چون موش ذوق ولذات اعمال وطاعت مارا هر آن از انباردرون میدزد.

مثنوی

موش تا انبار ما حفره زدست از فنش انبار ما ویران شدست

موش تا انبار ما حفره زده است یعنی آن شیطانی که موش را میماند ، از وقتیکه انبار قلب مارا سوراخ کرده و بقلب ما داخل شده است ، ازشر وضرر آنست که انبار قلبمان ویران گشته .

مثنوی

اول ای جان دفع شر موش کن وانگهی درجمع گندم کوش کن

ای جان من اول شر آن موش را دفع کن، وبعد از آن درجمع وتحصیل گندم کوشش وسعی بجا بیار ، والا از آن گندم هیچ فائده‌ای نمیبری زیرا توجمع میکنی وموش ضایع میکند .

مثنوی

بشنو از اخبار آن صدر صدور لا صلوة تم الا بالحضور

از سخنان آن صدرصدرها بشنو که فرموده است : **لاصلوة الابحضور قلب** یعنی

نماز تا باحضور قلب گزارده نشود کامل و تمام نمیشود : نماز تکمیل نمیشود الابحضور قلب . پس دراینجا مراد از گندم ، ذوق درون وحضور قلب است شیطان ذوق و لذات حاصله ازصلوة وطاعات وحضورقلب را بامکر وحیله ازاله میکند . پس روح صلوة وطاعت ازبین میرود وفقط رسم و صورتش میماند وبلاحضور رسم صلوة در نزد اهل ذوق درحکم صلوة نیست .

مثنوی

گرنه موشی دزد در انبار ماست — گندم اعمال چل ساله کجاست

اگر درانبار ماموش بی‌خبر نبود ، یعنی اگر در درون ما ابلیس سارق قرار می گرفت . پس گندم اعمال چهل ساله ما کجاست یعنی ذوق وانوار اعمالیکه از چهل سال باین طرف بجا آورده‌ای درقلبت نیست ، پس معلوم میشود که ذوق حاصل ازطاعات را نفس وشیطان میربوده وازبین میبرده‌است .

مثنوی

ریزه ریزه صدق هرروزه چرا — جمع می‌ناید دراین انبار ما

چرا دراین انبارما صدق هرروزه کم کم واندك اندك جمع نمیشود .

اگرمراد از روزه (صوم) هم باشد بی‌وجه نیست وبه معنا خللی وارد نمیشود یعنی برای چه دراین انبار درون ماصدق هرصوم کم کم جمع وزیاد نمیشود .

اگر به‌یك انبار هرروز چند تادانه ریخته شود وضایع نشود بعد ازایامی‌مسلم است که جمع میشود وانبار پرمیشود . پس درانبار درون ماهم اگردانه‌های صدق‌و ذوق اعمالیکه هرروزبجا میاوریم ضایع نمیگشت و شیطان آن را ازیك طرف نمی‌دزدید چون صدیقانی که انبار قلبشان پرازصدق و ذوق است قلب ماهم پرمیشد از صدق وصفا .

پس برای تفهیم این معنا این بیت‌هارامن باب مثال بیان میکنند ومیفرمایند.

مثنوی

بس ستاره آتش از آهن جهید وآن‌دل سوزیده پذرفت و کشید

مثلا از آهن ، ستارهٔ آتشین خیلی پریده . یعنی ازسنگ آتش زنه شراره‌های زیادی پیداشده وآن دل سوخته آن راقبول کرد و متحمل شد .

مثنوی

لیك در ظلمت یکی دزدی نهان مینهد انگشت بر استارگان

لیکن در تاریکی دزدی نهانی انگشتش را روی آن ستاره‌ها مینهد .

مثنوی

میکشد ستارگان را یك بیك تا که نفروزد چراغی از فلك

و یك بیك آن ستاره‌هایعنی شراره‌ها راخاموش میکند تا که از فلك چراغی روشن نشود مراداز آهن انوارطاعات‌است ومراداز «دل سوزیده» ، قلب عاشق‌سوخته میباشد و مقصود ازظلمت نفسانی و دزد ، وساوس شیطانی است .

پس بتقدیر کلام میتوان اینطور گفت : که از طاعات و عبادات ، انوار لامعه چون ستاره وشراره جهید وپدیدار شد، وآن دل سوخته انوار راسوختهوار پذیرفت و بدرونش کشید . ولکن در ظلمت نفسانی دزدی پرتلبیس نهانی انگشتان مکر و اضلالش را روی آن انواریکه ظاهر گشته است، میگذارد و با آن انگشتان وسوسه انگیزش که تشویش ودغدغه میاورد یك بیك آن نورها را خاموش میکند و از بین میبرد ،تا که‌ازآسمان معنوی حتی‌یك چراغ روحانی‌شعله ورنشود وخیانت وخباثت خودش آشکار نگردد ، زیرا دزدلئیم میداند که اگـر در خانهٔ دل چراغ روحانی مشتعل گردد ونورالهی بظهور پیوندد و ضمیر منور گردد ، مکرو فساد خودش عیان میگردد ودیگرمجال حیله وخدعه پیدا نمیکند ، بالاخره ازآن خانه فرار میکند .

پس حضرت مولانا بازبه مناجات میپردازد و شروع میکند بعرضی حاجت بدرگاه حضرت حق ومیفرمایند ،.

مثنوی

گر هزاران دام باشد در قدم چون تو باما یی نباشد هیچ غم

الهی اگر درهر قدم هزاران دام نهاده باشد، وقتی تو باماهستی یعنی اگر هدایت وعنایت باما باشد هیچ غمی وجود ندارد .

مثنوی

چون عنایاتت بود با ما مقیم کی بود بیمی از آن دزد لئیم

الهی اگرما را هدایت نمائی و عنایت شامل حال ما باشد ، و دائماً هادی و رهنمای ما باشد ، ما کی از آن دزد لئیم میترسیم و بیمناك میشویم .

مثنوی

هرشبی از دام تن ارواح را میرهانی میکنی الـواح را

الهی توچنان توانایی و چنان فتاحی که هرشب ارواح را از دام تن رهایی میبخشی والواح را قمع میکنی : از الواح ذهنها نقوش خاطره‌هارا محو میکنی.

مثنوی

میرهند ارواح هرشب زین قفس فارغان نی حاکم ومحکوم کس

هرشب ارواح از این قفس تن خلاص میشوند، این ارواح آزادگان وفارغانند که نه حاکم و نه محکوم کسی‌اند .

مراد از ارواح در اینجا ، روح هرشخص است که بان روح تمیزهم گویند .

روحی که در حالت خواب از بدن خارج میشود و به‌عالم ارواح میرود همین روح

روان‌است و آن روحی که در بدن میماند روح حیوانی‌است .

درحقیقت‌همانطور که بعدازغلبهٔ خواب روح‌روان‌ازدام‌تن‌رهامیگردد، درعالم ارواح نه حاکم و نه محکوم کسی میشود و بعدالخلاص بواسطهٔ نوم من‌البدن . نیز بهمان منوال فارغ و آزاد میگردد . پس در اینجا آن سؤال پیش نمی‌آید که : هرشب همینکه‌انسان بخواب رفت‌ارواح که ازقفس تن‌خلاص میشوند ازحاکم‌شدن و محکوم گشتن بری نمیشوند . و بلکه‌اکثر ارواح انسانی درخواب بااین قیودات مقیدند .

جواب شافی بااین‌سؤال آنست : آن روحی که درمنام حاکم ومحکوم میشود ودر قیودوزندان میماند ، روح روان‌نیست‌بلکه روح حیوانی است که بواسطهٔ حس مشترك خود را در آن صورت خیالی می‌بیند .

مثنوی

شب ز زندان بیخبر زندانیان　　　شب ز دولت بیخبر سلطانیان

زندانیان‌هنگام شب (خواب) از زندان وحبس‌بیخبرند . و نیزسلطانیان یعنی صاحب دولتان موقع شب که میخوابندازدولت خبر ندارند پس‌ازاین‌جهت هرزندانی فارغ وآزاد میشود ، اگرچه هریکشان درخواب بقیدی مقید میباشند .

مثنوی

نی غم و اندیشهٔ سود وزیان　　　نی خیال‌این فلان وآن فلان

ارواحی که ازاین دام تن خلاص میشوند نه غم ضرر دارند ونه در فکر فایده هستند ، بطور کل‌بفکراین فلان وآن فلان نیستند بلکه‌ازهمهٔ این چیزها آزادند . باز اگرسؤالی در اینجا شود که در عالم رؤیااندیشهٔ سود وزیان وفکراین و آن یك امرحتمی است ، بالجمله محقق است که روح باقیدی مقید میگردد . پس بچه‌وجه آزادگی برایش میسر میگردد .

جواب آنست که رؤیا درعالم مثال که مابین عالم ارواح و عالم اجساد است

دیدهٔ میشود ، پس در اکثر اوقات روح انسان به عالم ارواح و اصل میشود ، در آن موقع دیگر از رؤیا و ازدام خیالات آزاد میشود . و بعضی وقت لحکمة ولمصلحة آن ارواح راحق تعالی درعالم خیال بیك حالی مقید میکند، پس این عالم نیز چون ازقیود خالی نیست ازاین عالم اجسام محسوب میشود. پس مراد شریف حضرت خداوندگار اینست که روح ازعالم اجسام وازعالم خیال که متعلق است به عالم اجسام آزاد میشود وبه عالم ارواح واصل میگردد ودر آنجامستغرق وبی قید میگردد . زیرا ارواح انسانی شأنش اینست که اکثر درحالت نوم بی قید و آزاد باشد . فقط بعضی وقت در رؤیامقید بقیدی میشود :

پس این کلامی که فرموده‌اند اکثره بناء میشود ونسبت بان آزادی است که درعالم ارواح وجود دارد فافهم .

مثنوی

حال عارف این بود بی خواب هم — گفت ایزد هم رقود زین مرم

درسورهٔ کهف جناب عزت درحق اصحاب کهف میفرمایند که **و تحسبهم ایقاظاً** ممکن است این خطاب به سلطان انبیاء علیه‌السلام باشد و یا به‌اشخاصیکه شایستهٔ هرخطابند علی‌الانفراد . یعنی ای محمد تو اگر در آن زمان حاضر بودی واصحاب کهف را میدیدی .

ویاای مخاطب . تواصحاب کهف را تصورمیکری که درحال ایقاظ وبیدارند. وهم رقود ، درحالیکه ایشان خفتگان بودند **ونقلبهم ای نصرفهم ذات‌الیمین** یعنی ما اینها را برمیگردانیم بسمت راست وبه جانب چپ . **وکلبهم** وسگ این اصحاب کهف **باسط ذراعیه** : دوساعدش را گسترانده بود **بالوصید** : در آستانهٔ آن غار. در تأویل کاشانی رحمه‌الله میگوید: مراداز اصحاب کهف‌اولیاء است که عارف بالله میباشندچنانکه میفرمایند **تحسبهم ایقاظاً ای وتحسب العارفین بالله ایقاظاً لانفتاح اعینهم و احساسهم و حرکاتهم والارائة الی اشتغال الدنیا وهم رقود عن‌ماسوی‌الله فی‌الحقیقة ونصرفهم الی‌جهة الخیر ونقلبهم تارة الی‌جهة مقتضی‌التبیعه والشواغل والجسمانیة ظهوراً لحکمتنا وکلبهم‌ای**

نفسهم باسط ذراعیه‌ای قویهما بالوصید ای بفناءالبدن ملازمة لهم .

پس معنای بیت : حال عارفان هم بی‌آنکه نائم باشند یعنی بخوابند همچنان آزادگی و بی‌قیدی است ، اگرچه تصور میشود که اینان بیدارند و چشمانشان باین عالم بازاست لیکن درحقیقت از این عالم رها گشته ودرخوابند وازقیود بدن خلاص شده‌اند ، چنانکه حق تعالی درحق اصحاب کهف گفت : چون چشم اینان باز است بهمین سبب هر که اینها را ببیند گمان میکند که بیدارند، امااینان خفتگانند ، پس از اینها نترس وفرارمکن .

بنابراین بیدارشکل ومتحرك بودن یك کس ودرعین حال درخواب بودن واز این دنیا قطع علاقه کردنش طبق آیهٔ مذکور اثبات میشود . دیگرضرورتی ندارد که دربارهٔ عارف گفته شود : عارف که بظاهر یعنی بشکل بیداراست چگونه ممکن است خفته باشد وازآن آزادگی که‌ارواح بواسطهٔ نوم پیدا میکنند برخوردار گردد دربیت زیرهم همین معنا را تبیین میکنند وتفسیرمیفرمایند .

مثنوی

خفته ازاحوال دنیا روز وشب — چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

عارف شب و روز از احوال دنیا خفته است ، یعنی ازاین عالم چشم پوشیده و فارغ گشته است ، او در دست تقلیب پروردگار چون قلم است در دست نویسنده . مراد همچنانکه اختیار قلم در دست نـویسنده است و مقررشده است که حرکات و سکنات و تمام حالات قلم ناشی از نویسنده میباشد ، عارف هم عیناً حال قلم را دارد یعنی عارف دردست قدرت الهی مانند قلم است دردست کاتب .

مثنوی

هرکه او پنجه نه بیند در رقم — فعل پندارد به جنبش از قلم

آنکه درنوشتن کاتب دست اورا نبیند . تصورمیکند که آن جنبش و حرکت کار قلم است . یعنی هر کس که درفعل وحرکت تقلیب رب را مشاهده نکند گمان

میبرد که آن حرکات وکار ناشی از وجودخود عارف است .

مثنوی

شمهٔ زین حال عارف وانمود خلق‌راهم‌خواب‌حسی درربود

حضرت حق تعالی شمه‌ای ازچگونگی این حال عارف نشان داد ، تامردم‌از آسایش جزئی آنها به راحت وفراغت کلیشان دلالت و استدلال یابند ، وایشان‌نیز مانند عارفان ازاین عالم چشم بپوشندتابتوانند را حتی یابند.

مثنوی

رفته در صحرای بیچون جانشان روحشان آسوده و ابدانشان

جان این مردم‌عارف به صحرای‌بیچون رفته ، وارواح وبدنشان آسوده گشته و راحت یافته‌اند .

مثنوی

وز صفیری باز دام اندر کشی جمله رادر دادودر داور کشی

الهی آن ارواح رابوسیلهٔ یك صفیر ویك صدا بازبدرون دام میکشی وهمه را به داد وداوری راهنمایی میکنی . یعنی جمیع ارواح را برای اینکه عادل شوند و عدل کنند جذب میکنی ، تاکه به بدنهایشان وارد شوند دراعمال واحوال عدلی از خود نشان دهند و عادل شوند .

مثنوی

چونکه نور صبحدم سربرزند کرکس زرین گردون پر زند

وقتی روشنائی دم صبح ظاهر شود ، وآفتاب چون کرکس زرین درعالم‌ضیاء گسترشود .

مثنوی

فالق الاصباح اسرافیل وار جمله‌رادرصورت‌آردزان‌دیار

خداوندی که اصباح را به ظهور میرساند ، اسرافیل وار همهٔ ارواح را ازآن

دیاریعنی ازعالم ارواح به عالم صورت میاورد، وهر کس را بکارخویش مشغول میدارد. این بیت تلمیحی است به آیهٔ کریمه واقع در سورهٔ انعام **فالق الاصباح ففلت الشی فلقا** گویند. ازباب دوم به معنای شکافتن است و«اصباح» بالکسرمصدر و بالفتح جمع صباح است. **ای شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل** یعنی آن خدامظهرصباح است ازظلمات شب. **وجاعل اللیل سکنا**. و شب را آرامگاه قرار دهنده است برای بندگانش. **والشمس و القمر حسبانا** و خورشید و ماه را آلتی برای حساب قرار داده **ذلك تقدیر العزیزوالعلیم**: اینها را بدین منوال قرار دادن تقدیر آن خداوند عزیز وقوی است که عالم برهمه احوال عالم است.

مثنوی

روحهای منبسط را تن کند هرتنی را باز آبستن کند

روحهای منبسط. یعنی ارواح مجرد را تن کند. مراد ارواح مجرد را مقید تن میکند و هرتن را بازباردار میسازد. یعنی هر بدن را باتکلیفاتی مکلف میکندو باراعمال بردوشش مینهد.

مثنوی

اسب جانها راکند عاری ززین سرالنوم اخ الموتست این

خداوند تبارك و تعالی در هنگام خواب اسب ارواح را از قید بدن عاری میکند و روح و روان رابه عالم مثال به پرواز در میاورد. و روح مثل بندیست در پای روح روان پس درحین خواب بوسیلهٔ آن بند حق تعالی آن روح روان رادوباره به بدن برمیگرداند و زین بدن را برای آن بند قرارمیدهد و باز آن روح درکار میشود. و این معنی سرحدیث **النوم اخ الموت** است، زیرا **نوم احد توفیین** است **کماقال الله تعالی و جعلنا نومکم سباتااى قطعاً عن الاحساس و الادراك، و لذا یقال للمیت المسبوت و قال ایضاً الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی**

قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی .

مثنوی

لیك بهر آنکه روز آیند باز ... می نهد برپایشان بند دراز

ولکن برای آنکه ارواح هنگام روز دوباره به بدن بر گردند ، برپای ارواح بند درازمینهد. یعنی ما بین ارواح واجساد علاقه وضع میکند تاارواح درحالت خواب بکل ازبدنهایشان قطع علاقه نکنند .

مثنوی

تاکه روزش واکشد زان مرغزار ... وزچراگاه آردش در زیر بار

تا که بواسطهٔ آن علاقه درهنگام روز آن ارواح را از مرغزار عالم ارواح به بدنهایشان بر گرداند . و اسبهای جان را ازچراگاه به زیربار بکشد . یعنی ارواح را ازچراگاه عالم ارواح به زیر بار تکالیف و اعمال میکشد که هر روحی آن بار تکالیف را متحمل گردد .

مثنوی

کاش چون اصحاب کهف این روح را ... حفظ کردی یا چو کشتی نوح را

تا ازین طوفان بیداری و هوش ... وارهیدی این ضمیر وچشم وگوش

ارواح انسان که هرشب ازحبس قوالب بدن خلاص میشوند و در صحرای وسیع ارض الله به سیر واستراحت میپردازند ، جناب حق روح بعضی از بندگانش را از افکارشیطانی ومکاید نفسانی و از مقتضای عقل و معاش و طبع خفاش مصون و محفوظ میدارد. وعلی السحر که روحها به بدنها برمیگردند ، آن بندگان خودشان را از غل و غش پاك می یابند . اما روح آن عده را که جناب حق ازآلودگی حفظ نمیکند هنگام سحر که بیدار میشوند خودشان را در طوفان حوادث مستغرق

میابند .

پس حضرت خداوندگار باین معنا اشاره میکند ، که کاش آن، روح را بدن مثل روح اصحاب کهف حفظ میکرد، یاخود همانطور که کشتی ، نوح را حفظ کردبدن آن را حفظ میکرد تا از طوفان این بیداری و از گرداب هوش جزوی ، این قلب و چشم و گوش خلاص میشد. ضمن روایت صحیح باثبات رسیده که هر که در هنگام خوابیدن این دعارا بخواند خداوند روح اورا از بلیات صوری ومعنوی حفظ میکند، و خود حضرت پیغمبر علیه‌السلام این دعا را میخواندند : **باسمك ربی وضعت جنبی وبك ارفعه ان امسكت نفسی فارحمهما وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به الصالحین** واکثر این دعا را هم میخواندند : **اللهم سلمت نفسی الیك وفوضت امری الیك والجأت ظهری الیك ووجهت وجهی الیك رهبة و رغبة الیك لاملجأ ولا منجأ منك الا الیك آمنت بكتابك الذی انزلته وبنبیك الذی ارسلته** .

مثنوی

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان پهلوی تو پیش تو هست این زمان

ای چه بسا که اصحاب کهف ، یعنی عارف بالله در دنیا وجود دارد و در حال حاضر پیش تو و در برابر توهست . حاصل معنی تا قیام قیامت عالم از وجود اولیاء الله خالی نمیشود یا خالی نیست .

مثنوی

غار با او یار با او در سرود مهر بر چشم است بر گوشت چه سود

غار با آن عارفان است که به مثابه اصحاب کهفند ، ودر تغنی هم همراه آنهاست باین وجه نیز جایز است معنی شود : غار یار و معین وی است ، و درسرود و تغنی با وی است . در اینجا مراد از غار استعاره از خدای تعالی است کـه هردم ملجأ و مأوای اولیاء و عرفاست . چشم و گوش ترا مهر و پرده گرفته ، پس بودن اولیاء

الله در پیش و برابر توجه فایده دارد ، زیرا برای دیدن آنها باید با دیدهٔ عشق و محبت نگریست . هر که عاشق و محب نباشد از مشاهدهٔ آنها بی بهره و بی نصیب است . چنانکه بـرای توضیح این معنا قصهٔ مجنون و لیلی را تقریـر میکنند و میفرمایند .

نظیره آوردن قصه لیلی را ازسؤال خلیفه

مثنوی

گفت لیلی را خلیفه کان تویی — ازتومجنون شدپریشان وغوی

خلیفه به‌لیلی گفت: آن لیلی توهستی که ازعشق تومجنون پریشان وسرگردان گشته است.

مثنوی

از دگرخوبان توافزون نیستی — گفت خامش چون تومجنون نیستی

تو در حسن وجمال از زیبایان دیگر زیباتر نیستی: تو از آنها زیباتر نیستی لیلی به‌خلیفه گفت ساکت باش، چونکه تومجنون وعاشق نیستی. همانطور که خلیفه قادر نبود لیلی را بحق وباعین حقیقت بینی مشاهده کند، عوام نیزقادر نیستند سر اولیاء الله رابفهمند چونکه باچشم رضا ومحبت بآنها نظر نمیکنند، بلکه باعین سخط و چشم صورت مینگرند. همین‌است که حسن معنوی اولیاءالله از چشم عوام مستور میشود ودر نتیجه ازمشاهدهٔ جمال باکمال آنان محروم میمانند.

مثنوی

هرکه بیدارست او درخواب‌تر — هست بیداریش از خوابش بتر

هرآن کس که بیداراست و ازامور واحوال دنیا خبردارد، اوبیشتردرخواب غفلت است و بیداری چنین شخص ازخواب بودنش بدتر وقبیحتراست زیرا اگر درخواب باشد ازگناهان وازاحوال دنیوی بری است. اما در بیداری باگناهان و

قیود دنیوی مقید میگردد و ازخطا وعصیان بری نیست .

مثنوی

چون بحق بیدار نبود جان ما　　هست بیداری چو دربندان ما

اگر جان ما واقعاً وبحقیقت بیدار نباشد و بلکه با عقل و حس بیدار بود ، چنین بیداری برای ما بمنزلهٔ بند محسوب میشود . این معنی در صورتی است که لفظ «در» به معنای ظرف باشد . اما اگر ترکیب وصفی گرفته شود «دربند» : آن بیداری برای ما بند دریعنی سد است . درحد ذاتش بیداری باعقل وحس بنداستو سد راه وحدت وحقیقت است .

یاخود بند ، به معنای : میان دو کوه وعقبه است . تقدیرمعنی : آن‌بیداری برای ما چون «دربند» میباشد .

مثنوی

جان همه روزازلگدکوب خیال　　وز زیان و سود واز خوف زوال

جان همیشه ازلگدکوبی خیال یعنی ازاینکه خیال وفکرجان را مضطرب و مشوش میکند و ازترس زوال وزیان ، واز فکرفایده .

مثنوی

نی‌صفامی‌ماندش نی‌لطف وفر　　نی بسوی آسمان راه سفـر

جان را نه صفا نه لطافت ونه نیرو میماند و نه برایش راه سفراست بسوی آسمان وعالم ملکوت. بلکه دراین عالم سفلی در دست نفس وشیطان زبون میگردد در نتیجه ازمشاهدهٔ عالم علوی و از معاینهٔ تجلیات الهی‌محروم میماند .

مثنوی

خفته اوباشدکه اوازهرخیال　　دارد امید و کند با او مقال

در حقیقت خفته آن کسی است که او ازهرخیالی امیدی و رجائی پیدا کند

وباخیال مکالمه و مصاحبت داشته باشد یعنی بخیالات دنیوی که به قلبش در واقع بفکرش میرسد وجود دهد وبا آن خیالات مشغول شود و عمر نازنینش را بیهوده صرف کند .

مثنوی

دیو راچون حور بیندا او بخواب پس ز شهوت ریزد او بردیو آب

مثلاچنین‌شخص‌درخوابش‌شیطان‌راما نند حوری‌می بیند،پس آن‌شخص‌ازشهوت برشیطان آب میریزد ، یعنی شیطان سبب میشود که او احتلام شود ..

مثنوی

چونکه تخم نسل را درشوره ریخت او بخودآمد خیال از وی گریخت

همینکه چنین شخص تخم نسلش رادرشوره زار ریخت و بعد بخودآمد یعنی بیدارشد خیال از وی گریخت . مراد از «خیال» همان شیطان است که در خوابش دیده پس کسیکه عمرش را دربیداری صرف هوی وهوس وخیال و آرزو کندبه‌همین شخص شباهت دارد .

مثنوی

ضعف سر بیند از آن وتن پلید آه از آن نقش پدید و نا پدید

آن کسیکه احتلام شده . در اثر آن حالت در سرش احساس ضعف و صداع میکند و تنش را پلید وناپاك می‌بیند . آه از آن نقشی که به اعتبار خیال ظاهر ، و به‌اعتبار حقیقت معدوم است و ضلالت وهلاکت عده‌ای را سبب میشود . ازاین‌سخن در اینجا مراد دنیاست که برحسب صورت ، ظاهر واز جهت حقیقت ، معدوم وفانی است . یك معنی دیگرهم جایزاست : مراد از «نابدید» برحسب اینکه باطن است حضرت حق واز «نقش بدید» مقصود «دنیا» میباشد .

پس : آه ازنقش پدید و آشکارآن ناپدید . دراینجا در خصوص دنیابه ایراد

ضرب‌المثل دیگری شروع میکنند ومیفرمایند :

مثنوی

مرغ بر بالا پران وسایه‌اش میدود بر خاک پران مرغ وش

مرغ درحال پریدن بسمت فلك است ، وسایه‌اش در روی زمین چون مرغی است که در پرواز است . دراین عبارت مراد ازمرغ اسماء وصفات الهی ومراد ازسایه نقوش وخیالات دنیوی است .

مثنوی

ابلهی صیاد آن سایه شود میرود چندانکه بی‌مایه‌شود

شخص ابلهی درصدد صید آن سایه آن قدرمیرود که بالاخره بی‌مایه میشود یعنی قدرت و نیروی خود راازدست میدهد زیرا عمرش را در آن صرف کرده است.

مثنوی

بی خبر ازمرغ آن عکس هواست بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست

آن ابله بی خبراست از اینکه آن سایه عکس مرغی است که در هواست و همچنین خبر ندارد که اصل آن سایه کجاست . یعنی دنیا خیال سایه را میماند و اسماء وصفات الهیه چون مرغ است، آنکه ابله وبی‌معرفت است خبرندارد که‌نقوش وآرایش این دنیا عکسها وسایه‌های اسما وصفات‌الهی‌است ، واصل این سایه وپیرایهٔ صوری درمرتبهٔ حقیقت است .

پس آنکه اصل را ول میکند وبرای صید وشکارسایه و پیرایه سعی مینماید عمرش را ضایع میکند و از مقصود بالذات محروم میماند ، چنانکه من باب تمثیل میفرمایند .

مثنوی

تیراندازد بسوی سایه او ترکشش خالی‌شود ازجست وجو

آن ابله به قصد شکار کردن بسوی سایه‌تیرمیاندازد، ازکوشش وجستجویی

که دراین باره میکند ترکشش خالی وتهی میگردد . یعنی قوای تیرهای انفاس‌را به جانب سایهٔ دنیا می‌اندازد ، وبالاخره ترکشش ازتیرهای جستجو خالی میماند . مراد از «ترکش» عمر است چنانکه میفرمایند.

مثنوی

ترکش‌عمرش تهی شد عمررفت   از دویدن در شکار سایه تفت

ترکش‌عمرش‌خالی‌شد وعمرش سپری شد رفت فعل‌ماضی‌مفرد مذکر غائب مراد : برای‌شکار سایه سخت تلاش میکند وبگرمی‌میدود ویك وقت متوجه میشود که عمرش تمام شده .

بوجه دیگرهم‌معنی میشود:ازبس که برای‌شکار کردن سایه میدودپرحرارت وگرم میشود .

مولانا پس ازفرمودن مطلب فوق

دربارهٔ نجات‌وخلاص یافتن‌آن ابلهی که فریفتهٔ مکروگرفتار و شیفته نقوش ظاهر این عالم شده است شروع به بیان میکنند و میفرمایند .

مثنوی

سایهٔ یزدان چوباشد دایه‌اش   وارهاند ازخیال و سایه‌اش

اگر ولی عالیشأنی که سایهٔ خداوند یعنی ظل‌الله است دایه و مربی آن ابله باشد وی را ارخیال و سایه میرهاند .

مثنوی

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا   مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا

از سایهٔ یزدان مراد بندهٔ خداست ، وآن بندهٔ خدا که مردهٔ این عالم است‌او زندهٔ خداست یعنی‌ازاین عالم به موجب **موتواقبل ان تموتوا** رفته وچون میت‌فراغت یافته است . وقرب وصال حق را یافته وباخدای تعالی زنده شده است .

مثنوی

دامن او گیر زوتر بیگمان تارهی در دامن آخر زمان

ایکه اسیرسایهٔ دنیا شده‌ای ، دامن خدا رابگیر، یعنی علی‌الفور بی گمان در ذیل تبعیت وانقیاد خداوند قراربگیر وثابت باش، تا که ازگرفتاری آخرزمان رها شوی یعنی‌ازفتن ومحنی که بی‌شبهه درآخرزمان‌برایت وجود دارد نجات یابی.

مثنوی

کیف مدالظل نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست

این‌بیت از آیهٔ کریمهٔ واقع درسورهٔ فرقان اقتباس شده چنانکه میفرمایند : **الم ترا الی ربك** : یامحمد به صنعت و قدرت ربت نظر نمیکنی ؟ **کیف مدظل** : **چگونه** سایه را بسط داد . مراد از «ظل» عنداهل التحقیق ظلال کائنات و صور مکنونات و منظور ازمدظل اظهار آن است، آیاندیدی پروردگارت این‌وجود خارجی‌راچگونه گسترد و بسط داد و ظاهر ساخت ؟ **ولوشاء لجعله ساکنا**: اگر پروردگارت بخواهد آن‌ظل کائنات را درخزینهٔ عدم ساکن میکند ودرغیب مطلق منعدم و مکتوم میسازد. **ثم جعلنا الشمس‌علیه دلیلا** پس از آن ماآفتاب رابرآن سایه دلیل گردانیدیم. زیرا تا خورشید نباشد سایه معلوم نمیگردد .

مراد از شمس «عقل» است یعنی ماشمس عقل را براین ظل کائنات دلیل قرار دادیم تاحقیقتش بانورعقل‌فهمیده شود . **ثم‌قبضناه ای‌ذلك‌الظل** یعنی پس ازآن ماآن‌، سایه را فراگرفتیم ، **الینا** بسوی خود، **قبضاً یسیراً ای‌سهلاغیرعسیر** : یعنی بآسانی . معنای : **کیف مدظل** واقع در بیت که حق تعالی فرموده است ، مراد از آن درنزد اهل تحقیق ظل‌کائنات است واین سایهٔ کائنات نقش‌اولیاست که آن اولیا دلیل نور ذات خدا هستند .

کو، ضمیرواقع دراین کلمه اگر به«نقش اولیا» هم‌راجع باشد جایزاست پس با این‌وجه معنی : آن ظلال کائنات که نقش اولیاست، دلیل‌نور ذات خداست. و نقش اولیا بودن این وجود خارجی باین‌جهت است که تمام عالم، صورت و نقش حقیقت محمدی است ، زیرا مدیر موجودات ومربی ممکنات اوست و هر کامل و مکملی که مظهراسرارحقیقت محمدی باشد، این‌عالم بالکل چون‌جسم وصورت و نقش‌اومیشود، **حیث‌مایشاء** در آن تصرف میکند ، چنانکه حضرت ابن‌فارض میفرمایند :

شعر

ولافلك الاومن نور باطنی   به‌ملك یهدی الهدی یمشیئتی

مثنوی

اندرین وادی مرو بی این دلیل   لا احب الافلین گو چون خلیل

حضرت واهب الاحسان و الانعام ، در سورهٔ انعام چگونگی احوال حضرت خلیل را درابتدای حالش علی نبینا وعلیه‌السلام حکایت میفرمایند.

فلماجن علیه‌اللیل : وقتی که حضرت ابراهیم را شب فرا گرفت و تاریکی‌شب وی را احاطه کرد و پوشاند . کاشانی «لیل» را با جملهٔ : «طبیعت جسمانیه» تأویل کرده است و میگوید که **فلما اظلم علیه‌اللیل ای عالم‌الطبیعة الجسمانیه فی‌صبأ واو رأی کوکباً** : ستاره ها را دید ، تأویلش یعنی **رأی کوکب ملکوت الهیکل الانسانی التی هی‌النفس‌المسمات روحاً حیوانیة . اذوجد فیضه حیواته وتربیته** یعنی کوکب هیکل نفس انسانی که روح حیوانی‌است که حیواة وتربیت وفیض آن را یافت. **قال‌هذاربی** حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت که : این کوکب رب من‌است. ودرتأویل گفته‌است این کوکب روح حیوانی‌رب من‌است. **فلما افل** : وقتی که‌آن کوکب زایل شد. در تأویل یعنی وقتی صفت روح حیوانی دراثر انوار قلب و آثار رشد و تعقل زایل شد

قال لااحب الافلین یعنی من چیزهایی کـه زایل میشوند (فروروندگان) را دوست ندارم .

قال الکاشانی : ای الغایرین فی الجسم المحتجبین به .

حضرت خداوندگار نیز تعلیم میفرمایند کـه به طریق وحدت و به راه جناب عزت بدون رهنما وارد نشو . و به نقوش کائنات خلیل‌وار لااحب الافلین ، بگو و زنهار باینها دل مده .

مثنوی

رو زسایه آفتابی را بیاب   دامن شه شمس تبریزی بتاب

برو ازسایه آفتابی بدست آر: از وجود ظاهری ولی که سایهٔ الهی‌است، آفتاب احدیت را بیاب و دست بدامن شاه شمس تبریزی شو . یعنی اگر میخواهی آفتاب حقیقت را ازسایهٔ وجود ولی بیابی، دست دردامن امروارشاد شاه معنی، یعنی حضرت شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز بزن .

بتاب : درلغت، تاکن . اما اینجا به معنای دست دردامن زدن : توسل واستمداد بکار میرود .

مثنوی

ره ندانی جانب این سور و عرس   از ضیاء الحق حسام الدین بپرس

تو اگر راه رسیدن به سور وعرس را نمیدانی .

سور: ضیافت وعروسی . عرس : به عروس و داماد[1] اطلاق میشود ، لیکن در این بیت به معنای محبوب استعاره میشود .

ازفعل «ندانی» معنای استفهام گرفته میشود . تقدیر کلام : اگر برای رسیدن به سور وصال این محبوب حقیقی راه را نمیشناسی ، آن را از حضرت حسام الدین

۱ـ قبل از ورود به حجله به عروس و داماد ، عرس گفته میشود: المنجد .

چلبی قدس‌الله سره العزیز که ضیاء حق‌است سؤال کن . زیرا او محبوب حقیقی و طریق وصال اورا بخوبی میداند. پس‌هر که عاشق وصال محبوب حقیقت است بوی اقتدا کند. این دو ذات کامل ، مرشد ومربی عصرخویش‌اند .

اگر دستت به‌حضرت شمس‌تبریزی‌نمیرسد، راه یافتن آن‌معشوق را ازحضرت حسام‌الدین‌چلبی‌سؤال کن .

این معنی‌خطاب به کسانی‌است که در آن زمان معاصر با دو ولی‌کامل مذکور بودند .

اما نسبت به سالکینی که مربوط به‌آن عصر نیستند . میگوید :

ایکه میخواهی آفتاب حقیقت را بیابی دست بدامن امروارشا ولیی شو که در مشرب شاه طریقت یعنی‌حضرت شمس‌تبریزی است .

مقصود : اگر برای رسیدن به وصال آن محبوب راه را پیدا نمیکنی از یك مرشدکامل که نظیر حسام‌الدین‌باشد طریق رسیدن را به اوسؤال کن.

مثنوی

ور حسد گیرد ترا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غلو

اگر حسد راه گلویت را بگیرد ، بدانکه درحسد فقط ابلیس لعین‌غلومیکند یعنی بیش‌ازحد حسادت میورزد و درآن غلومیکند .

در این بیت تنبیهی است دربارهٔ حذر کردن ازحسودی نسبت به مشایخ عظام و اولیای کرام ، چنانکه شیطان به حضرت آدم علیهٔ‌السلام حسودی کرد وددبرابر اوامرش سر کشی نمود ، درنتیجه ازمنافع وفواید آدم‌محروم ماند ،

کذلك کسیکه چون شیطان به‌اولیاء و به مرشدین‌حسادت میکند و نیز کسانی که ادعای اناخیرمنه ، دارند و سر کشی میکنند ازمنافع دینی و فواید یقین آن مرشدین محروم میمانند .

مثنوی

کو ز آدم ننگ دارد از حسد　　با سعادت جنگ دارد از حسد

زیرا که او یعنی شیطان ازحسادتش ازمطاوعت آدم علیه‌السلام عارداشت. وفی‌الواقع ازحسادت بود که با سعادت میجنگید. زیرا اگر شیطان هم مانند سایر ملائك به حضرت آدم علیه‌السلام محبت ومطاوعت میکرد، به سعادت ابدی‌میرسید. پس وقتی بوی حسد ورزید ومخالفت کرد، در واقع باسعادت خویش جنگ کرد و راه دولت خویش را بست.

مثنوی

عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست　　ای خنك آنکس حسد همراه نیست

در راه حق گردنهٔ صعبتر و دشوار تر ازحسد نیست. خوشا بحال کسی که حسود نیست، یا سعادتمند آنکسی است که ازحسادت بری است.

مثنوی

این جسد خانهٔ حسد آمد بدان　　از حسد آلوده باشد خاندان

این‌جسم انسانی محل حسادت است ویقین‌بدان که حسادت خاندان‌را آلوده میکند، یعنی‌حسد صفت قبیحی است که وجود انسان را ملوث میسازد.

مثنوی

گر جسد خانهٔ حسد باشد ولیك　　آن جسد را پاك کرد الله نیك

اگرچه جسم انسانی محل حسد میباشد، ولیکن این‌جسد را خداوند تبارك و تعالی خوب پاك کرد چنانکه جسمهای انبیاء و اولیاء و اصفیاء را پاك نموده است.

مراد اشعار این‌نکته‌است: مادامکه تطهیر الهی خانهٔ جسم شخص را با آب

علم ومعرفت پاك نكند، وجود اوبدون حسادت نميشود . ياخانهٔ وجودش ازحسادت خالی نميشود .

مثنوی

طهرا بيتی بيان پـاكيست گنج نورست ارطلسمش خاكيست

اين بيت در سورهٔ بقره از اين آيه اقتباس شده است : **وعهدنا ای امرنا همااِلی ابراهيم واسماعيل** يعنی‌ما به ابراهيم و اسماعيل امر كرديم ، **ان طهرا بيتی** خانهٔ مرا تطهير كنيد، **للطائفين** برای‌طواف كنندگان ، **و العاكفين** ، نيز برای مقيم شدگان ، **الركع السجود** ، ونيز برای راكعين وساجدين .

قال‌الكاشانی : **ای امرناهما بتطهيرالقلب من قاذورات احاديث النفس و ارجاس وسواس‌الشيطان وانجاس دواعی‌الهوی وادناس صفات‌القوی للطائفين ای السالكين المشتاقين الذين يدورون حول‌القلب فی سيرهم و العاكفين الواصلين الی مقام القلب المقيمين فيه بلاتلوينات النفس والركع الخاضعين الذين بلغوا الی‌مقام‌تجلی‌الصفات ومرتبة الرضاالسجود القانتين فی‌الوحدة .**

پس‌حضرت خداوندگارهم‌معنای‌اين‌بيت را به‌تطهيرقلب ميگيرد وميفرمايند: ازجانب حق كه به حضرت ابراهيم واسماعيل امر به تطهير كعبه شد، به تطهيرقلب اشاره شده‌است وپاكی را بيان ميدارد . چنانكه قول **طهرا بيتی** پاك كردن را بيان ميدارد ، زيرا يكی ديگرازادلهٔ اصوليه قياس است . پس وقتی تطهير كعبه واجب باشد تطهيرقلب بطريق‌اولی‌است زيرا به‌فحوای‌حديث **المومن اشرف من‌الكعبة عندالله**، مؤمن‌ازكعبه اشرف است ، پس‌تطهيرقلب لازم ميباشد .

معنای مصرع دوم : آن جسد من حيث‌الباطن گنج نور الهی است ، اگرچه طلسم‌آن نور ، جسد خاكی‌است. اگر به ظاهر انسان‌نظر كنی جسدی‌است مركب ازخاك وطين ، وباطنش مخزن‌انوارالهی واسرار ربانی است. پس‌جسد خاكی‌برای اين‌مخزن نور ، چون طلسم واقع شده‌است . چونكه اين‌جسد خاكی گنج‌نورواقع در درون را نشان نميدهد ، وبه شيطان سيرتان برای فتح خزينهٔ درون ومشاهدهٔ‌آن راه نميدهد .

مثنوی

گر کنی بر بی‌حسد مکر وحسد زان حسد دلرا سیاهیها رسد

اگر بر کسیکه حسود نیست یعنی درونش ازغل و غش صاف است ، حسادت نمایی و مکر کنی ، ازآن حسادت دل را سیاهیها حاصل میشود و بهمان سبب تیره دل میشوی ودرظلمت وجهل وغفلت وسیاهی کفر ومعصیت میمانی .

مثنوی

خاك شو مردان حق را زیر پا خاك بر سر کن حسد را همچوما

در زیرپای مردان حق‌خاك شو، ومثل ما خاك برسرحسد کن وهر گزمجال نده که حسد وجود پیدا کند .

بیان حسد وزیر

مثنوی

آن وزیرك از حسد بودش نژاد تـا بباطل گوش و بینی باد داد

آن وزیرك که اصلش ازحسد بود . نژاد به معنای اصل است .
بالاخره دراثر آن حسد باطل ، گوش و بینی‌اش را بر باد داد ، یعنی بیهوده و عمداً گوش و بینی‌اش را به بریدن داد .

مثنوی

بر امید آنکـه از نیش حسد زهر او در جان مسکینان رسد

گوش و بینی‌اش را بآن امید از دست داد کـه زهر نیش حسدش را بجان بیچارگان ومسکینان وارد کند. یعنی بجان مسکینان وفقرای نصارا ازنیش‌حسدش زخمی بزند ، تا آنها را صورتاً ومعناً هلاك نماید.

مثنوی

هر کسی کو از حسد بینی کند خویشتن بی گوش و بی بینی کند

درمصرع اول «کند» بفتح الکاف فعل مضارع از مصدر کندیدن بـه معنای قلع است .

پس تقدیرمعنی : هر آن کس که از حسد بینی بکند یعنی قصد ضرر مردم را

داشته باشد خودش را معناً بی گوش و بی‌بینی میکند ، زیرا حسد سمع جان انسان‌را کر و انف جانش را بی‌فر کند .

اگرچه بر چند وجه دیگر نیز ممکن‌است این بیت را معنی کرد، لکن موجب تکلف زیاد میگردد .

مثنوی

بینی آن باشد که او بو.یی برد　　بـوی او را جانب کویی برد

بینی آن است کـه بویی حس کند ، یعنی بویی استشمام کند و رایحه هم آن چیزی است که بینی را متوجه جانبی بکند .

مراد از بینی مشام روحانی میشود کـه رایحهٔ روحانی را بگیرد ، و رایحهٔ روحانی آن را بسوی کوی حقیقت ببرد

مثنوی

هر که بویش نیست بی بینی بود　　بوی آن بویست کان دینی بود

هر کس که بویش نیست ، بوجه دیگر : هر کس کـه بو ندارد یعنی دماغش فاقد حس شامه است و بو نمیفهمد . در واقع چنین شخص بی‌بینی‌است، زیرا مراد از بینی احساس رایحه‌است پس وقتی رایحه نگیرد به مثابهٔ عدم است. مراد از بوی، بوی منسوب به‌دین میباشد که بوسیلهٔ آن به کوی یار حقیقی که همان مرشد میباشد وصول یابد.

حاصل معنی : مراد از بینی ، بینی معنوی و مراد از رایحه ، رایحهٔ دینی است کسیکه حس شامهٔ باطنی که رایحهٔ دین را استشمام میکند نداشته باشد چنین شخص نسبت به دارندگان مشام معنوی بی‌بینی است .

مثنوی

چونکه بو.یی برد و شکر آن نکرد　　کفر نعمت آمـد و بینیش خورد

چونکه بویی برد و شکر آنرا بجانیاورد . یعنی وقتی طالب از یك کاملی که

معدن روایح دینی است، رایحه‌ای دینی گرفت ورایحهٔ مخصوص به یقین را بامشام جان‌استشمام نمود، لازم میاید که شکر بگزارد.

زیرا درغیر این‌صورت آن شخص کفران نعمت کرده و بینی خود را ضایع نموده‌است ، یعنی حس‌شامهٔ روحانی‌اش را محو کرده‌است . پس اگرحس شامه‌ایکه قابلیت کسب رایحهٔ دینی را دارد زایل گردد ، صاحب آن از نعمت دینی بی‌بهره میماند، وبلکه اگرمصر باشد نعوذبالله عاقبة الامر کافرمیشود ، ولهذا قیل :

بیت

مشو کفران نعمت زانکه کفران چونیکو بنگری باشد دو کفران

مثنوی

شکر کن مر شاکران را بنده باش پیش ایشان مرده شو پاینده باش

شکر گزار باش ، و واقعاً بندهٔ شکر کنند گان باش.

مراد ازشاکران دراینجا آن کاملها میباشد که در مقابل نعم صوری و معنوی حق‌تعالی شکرمیگزارند پیش آنها مرده شو ، پس‌باقی باش . یعنی‌لازم میاید بنده ومرید آن مرشدانی باشی که شکر گزارند ، و دربرابرشان مثل‌مرده شوی : **کالمیت بین‌یدی‌الغسال** وازتمام مرادهایت بگذری تاکه حیات ابدی ومرتبهٔ سعادت سرمدی یابی. تفصیل شکر وشاکر درشرح جلد سوم مثنوی‌درچند محل بیان شده‌است.

مثنوی

چون وزیر از رهزنی مایه مساز خلق را تو بر میاور از نماز

مانندآن وزیر جهود ازراهزنی و گمراه کردن دیگران برای‌خودت سرمایه درست مکن . خودت که گمراهی لااقل مردم راکه مأمور انجام نماز ونیازمیباشند منع مکن . یعنی کاری نکن کـه سبب شوی نماز و نیاز را ترک کنند : باعث ترک نماز ونیاز مردم مشو.

مثنوی

ناصح دین گشته آن کافر وزیر کرده او از مکر در لوزینه سیر

آن وزیری که باطناً کافر بود، وبظاهر ناصح دین شده بود. ومکر وحیله‌ای که دراجرای مقصودش بکارمیبرد بدان‌میمانست که درمیان لوزینه‌سیر گذاشته‌است، یعنی حالش فی المثل درظاهر مثل لوزینه بود امادر باطن چون حلوایی بود که درداخلش سیر بکار برده باشند چنانکه مرائیان زمانه ازاین قبیل‌اند.

فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیر را
هر که صاحب ذوق بود از گفت اولذتی میدید و تلخی جفت او

ازمردم نصارا هر کس که صاحب ذوق واهل تمییز بود از سخن وزیر یعنی از کلامش که وعظ و نصیحت میکرد لذتی برد. اما لذتی که در سخن وزیر بود توأم با تلخی بود.

مراد: در کلام والفاظ اولذت وحلاوتی دیدند، اما باطناً سخنانش پرازمرارت فساد ومشعر ضلالات بود،

دراینجا مراد از وزیر آن گروه مدعی و کذاب است که نصیحت وارشاد را دام تزویر قرارداده وبحسب الظاهر مردم را نصیحت میکنند، اما درباطن گمراه کنندهٔ آنها هستند.

مثنوی

نکته ها می گفت او آمیخته　　　در جلاب قند زهری ریخته

آن وزیر ضمن نصیحت نکتهایی آمیخته باغرض نفسانی میگفت. مثل اینکه بداخل شربت گلاب وقند زهر ریخته باشند.

مراد: درتمام دنیا حال اهل ریا بهمین منوال است. ومیتوان گفت نفس لوامه درانفس که با صورت صلاح متلبس شده، عبادات و طاعاتش و خواطر و کلماتش که مربوط بخیر وحسنات میباشد ازاین قبیل است.

مثنوی

ظاهرش میگفت در راه چست شو　　وز اثر میگفت جان را سست شو

ظاهر سخنان وزیر به شنونده میگفت : در طریق حق چست و چابك باش .
اما فحوا وسیاق کلامش روح را سست میکرد .

مراد : سخنش ذوالوجهین بود ، از ظاهرش چنین فهمیده میشد که براه حق ترغیب وتحریض میکند ، اما اثر معنای آن سستی روح وکاهلی را اشعار میداشت ، وایهامی بود که میگفت ترك طاعت کن .

اگر«اثر» باکسرهمزهقرائت شود، اینطور میشود معنی کرد : ظاهر کلامش به شنونده میگفت در راه حق چست وچالاك باش ، اما مفهوم آن با ایما واشاره و بطورپوشیده بهجان سستی را تلقین مینمود . یعنی گفتارش درظاهر بهچالاکیتشویق مینمود ، اما درمعنا مشعرسستی وکاهلیبود پس برایتفهیم معنیامریکه ظاهرشداعی خیرباشد واثرش شربرساند ، وصورتاً نافع ومعناً ضرر داشته باشد این ابیات شریف را مثلمیزنند ومیفرمایند .

مثنوی

ظاهر نقره گر اسفید ست و نو　　دست و جامه می سیه گردد ازو

مثلا ظاهره نقره اگرچه سفید ونواست. «نُو» اینجابهضم نون خوانده میشود اما دست ولباس از اثرآن سیاه میشود : نقره دارای اینخاصیت است که اگریکی آن را بادست بمالد ، یا چنانکه مدتی درجیب لباس بماند دراثرتماس باپارچۀلباس سیاهی پس میدهد ودستآن شخص وجامهاش را سیاه میسازد در حالیکه خود نقره بظاهرسفید وتازه است .

کذلك کلمات مضر ونصایح مزخرف چون ظاهراً مشوق بدین اسلام میباشد مانند نقرۀ سفید ونواست. لیکن اثرآن سبب ظلمت باطن و موجب کدورت درونی میشود واین یك امرحتمیاست .

مثنوی

آتش ارچه سرخ رویست از شرر تو ز فعل او سیه کاری نگر

مثال دیگر . آتش اگرچه سرخ روی است یعنی شرر و شعله آن رانورانی میکند. اما توآن سیهکاری را نگاه کن که اثرونتیجهٔ کارآن آتش است. مثلاهرچیز را که آتش بسوزاند رونق ظاهرآن شیء ازبین میرود ، مثل اینکه از اصل سیاه بوده پس شکل آتش نورانی واثرش ظلمانی است ، کذلك فعل وقول مدعیان مرایی و کذاب را با آتش قیاس کن .

مثنوی

برق اگر نوری نماید در نظر لیك هست از خاصیت دزد بصر

برق اگرچه در نظر یك نورصاف دیده میشود، لیکن دزدیدن بصر ازخاصیتش است ، یعنی سبب اختطاف چشم ومانع رؤیت انوارمیگردد، زیرا چشم بواسطهٔ خطف چیزیرا نمی بیند : کذلك اهل ریا و اصحاب دعوی که برای تصفیةالنفس ارشاد مینمایند ظاهراً نوری نشان میدهند ، یا خود خودشان در نظرمردم مانند نور صافی دیده میشوند، لکن ازخاصیت اینهاست که چشم طالبان مستعد را خطف نمایند ، و از برابر بصر بصیرتشان ادراکات نورانی را سلب کنند .

مثنوی

هرکه جزآگاه وصاحب ذوق بود گفت او در گردن او طوق بود

هرکسی که غیرآگاه وصاحب ذوق نبود ، یعنی صاحب ذوق و خبردار نبود سخن وزیر در گردنش طوق بود .

مراد : قلادهٔ گردن جانش میشد . چنانکه در این روزگار قول مرائیان و مدعیان چون وزیر پرتزویرطوق گردن جان اشخاص بیذوق و بیتمیز گشته است. وهریك از این مردم بیذوق سخنان مزخرف آن مرائیان را قلادهٔ گردن خویش کرده است .

مثنوی

مدت[۱] شش سال در هجران شاه شد وزیر اتباع عیسی را پناه

آن وزیر پرتزویر مدت شش سال دور از شاه پناه وملجاء پیروان حضرت عیسی علیه‌السلام شد . یعنی غیر از خواص مأوی وملجاء دیگران بود و سمت خود را حفظ میکرد .

مثنوی

دین و دل را کل بدو بسپرد خلق پیش امر حکم او میمرد خلق

مردم همگی دل ودینشان را بوی تسلیم کردند . ودر برابر اوامر و حکم او کاملا مطیع وتسلیم شدند .

۱ـ درنسخهٔ نیکلسون «مدتی» ضبط شده . مترجم

پیغام شاه پنهان با وزیر

مثنوی

در میان شاه و او پیغامها — شاه را پنهان بد و آرامها

میان شاه و آن وزیر پیغامها برقرار بود، وشاه نهانی وعده‌های خوش و آرام بخش قلب وسخنانی که مشعر سکون خاطر بود برای وزیر میفرستاد.

مثنوی

پیش او بنوشت شه کای مقبلم — وقت آمد زود فارغ کن دلم

شاه نامه‌ای برای وزیر نوشت باین مضمون: که ای وزیر مقبل من وقت آن وعده سر آمده، زود دل مرا ازتشویش غم آزاد وفارغ کن.

مراد ازخبر فرستادن شاه برای وزیر، دراینجا القای نهانی شیطان است به نفس اخبار مزخرف وخواطر مزوره را، تا بتواند قوای روحانی را محو وازبین ببرد، سعی شیطان برای ازالۀ قوای روحانی و نورانی برای اینست که با این عمل از غم فراغت یابد وآسوده گردد.

مثنوی

گفت اینک اندرین کارم شها — کافکنم در دین عیسی فتنها

وزیر درجواب شاه نامه نوشت: که ای شاه فعلا دراین فکرم که درمیان دین عیسی فتنها برپا سازم، تا به سبب آن فتنها همگی عیسویان ظاهراً و باطناً هلاك گردند، ودر گمراهی بمانند وبه عقوبت گرفتارشوند.

بیان دوازده سبط از قوم نصاری

این مطلب در بیان دوازده سبط از قوم نصاری است . سبط ، به معنای بلوك و قبیله است :

مثنوی

قوم عیسی را بد اندر دار و گیر حاکمانشان ده امیر و دو امیر

از برای قوم عیسی ، در دار و گیر ، یعنی در ضبط امور وحکومت دوازده امیر بود: دوازده امیرحاکم قوم عیسی بود .

مثنوی

هر فریقی مر امیری را تبع بنده گشته میرخود را از طمع

هر قبیله به یك امیر تابع بود ، وبه طمع وامید اسباب دنیا ، هریکشان بندهٔ امیرخود شده بود .

مثنوی

این ده واین دو امیر و قومشان گشته بندهٔ آن وزیر بدنشان

این دوازده امیر و قومشان ، همگی بنده و افکندهٔ آن وزیر بدنشان شده بودند .

دربعضی نسخ «بنده» بدون ها واقع شده ، با این تقدیر معنی: آنها گرفتار بند وصید آن، وزیرشده بودند .

مثنوی

اعتماد جمله بر گفتار او اقتدای جمله در[1] رفتار او

همگی بر گفتار او اعتماد داشتند، بنابراین هرچه میگفت مخالفت نمیکردند وهمهٔ آن امرا واقوامشان ، رفتار و روش آن وزیر را اقتدا میکردند .

مثنوی

پیش او در وقت وساعت هر امیر جان بدادی گر بدو گفتی بمیر

در وقت وساعت یعنی هردم ، همهٔ امرا پیش آن وزیر بودند . واز وی جدا نمیگشتند . بوجه دیگر هم معنی میشود : در برابر آن وزیر هردم هریك آنها جان میداد ، یعنی اگر برفرض وزیر بهریك آنها میگفت بمیر ، فوری او میمرد .

۱ــ درنسخهٔ نیکلسون «بر رفتار» قید شده . مترجم

تخلیط وزیر در احکام انجیل به قوم نصاری

دراینجا مراد ازاختلاف طومارها ، اختلاف واقع درمراتب سلوك ، ومغایرت وتناقضی که دربین احکام شریعت دیده میشود :

والحال لااختلاف فیها حقیقة بل یلزم الاختلاف بحسب المراتب والاعصار والاشخاص.

ولیکن مشایخ مقلد و ارباب تفرقه کالوزیر مع توابعه الجهة اختلافات آیات واخبار که بحسب الاشخاص والاعصار وارد شده است ، آن اختلافات را حقیقة متناقض و متخالف گمان میکنند و آنچه موافق مشرب و مذهبشان میباشد میگیرند و آنچه مناسب نمی باشد یا تأویل میکنند ویا ترکش مینمایند .

مثلا تزوج وعزوبت که ضد یکدیگرند ، درحق هردومناسب مدح وقدح و موافق ترك وقبولشان احادیث شریف وارد شده است .

اما اگر دقت شود مخالفت با این موضوع بحسب اشخاص ویا بحسب اعصار لازم میاید

مثلا حدیث تناکحوا تناسلوا، و احادیث شریف نظیر این را امتثال کردن لازم است. البته برای کسیکه استطاعت تزوج را دارد ، اما کسیکه استطاعت تزوج ندارد ، ویا توانائی آن را دارد ولکن زمان مساعد نیست . و اختلالی در عالم پیدا شده درآنصورت تزوج مع قدرته لازم نمی باشد :

کماقال علیه السلام : خیرأمتی بعد المأتین خفیف الحاذ قالوا و من خفیف الحاذ یا رسول الله ، قال : من لااهل له ولا ولد .

ونیز بااینکه **افطار مع الطاقة علی الصوم بلاعذر** برای مردم این عصر جایز نیست، ولی به قومی که در بدو اسلام بودند قبل از معتاد شدن به روزه ، به موجب نص :

وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین ، رخصت افطارداده شد وبعدالاعتیاد مطابق نص: **فمن شهد منکم الشهر فلیصمه** . حکم مذکوردر بارهٔ آنانکه مقتدر بودند منسوخ گشت، ودر حق شیخ وشیخه ماند .

ولما رأی الیهود هذاالاختلاف طعنوا و قالوا الا ترون الی محمد یأمراصحابه بامر ثم ینهاهم عنه یقول الیوم قولا و یرجع عنه غدا ، فنزلت ما ننسخ من آیة او ننسها الی آخرالایة .

پس حال که این مقدمه معلومت گشت ، آن وزیر پرتزویرهم دردین عیسی دخیل ومقلد بود ، واز صفت یك رنگی حضرت عیسی خبر نداشت وبه‌حقیقت‌احکام انجیل به حقیقت واقف نبود ، بهمین دلیل اختلافات واقع در انجیل را بدون حمل به مراتب واشخاص واستعدادات، حقیقی تصور کرد وبالاخره طریق توحید رانیافت وضال ومضل گشت .

پس وجود این اختلافات اقوال در شرایع انبیاء ، و تناقض افعال در طریق اولیاء محقق است ، ولیکن به حسب‌المراتب والاستعدادات لازم میاید . مثلا حکم هرطوماری مبین یك مرتبه ویاحال یك شخص است ، که به‌اهل مرتبهٔ دیگر ویا به شخص دیگر نمیخورد ولازمشان نیست فافهم .

مثنوی

ساخت طوماری بنام هریکی نقش هرطومار دیگر مسلکی

آن ناپاك ناوزیر بنام‌هرامیری طوماری‌ساخت متضمن‌احکام انجیل،اماهریك ازآن دوازده طومار ازلحاظ مسلك ومذهب نقش جداگانه داشت .

مثنوی

حکمهای هریکی نوع[1] دگر این خلاف آن زپایان تابسر

احکام هریك ازطومارها نوع دیگر بود . یعنی‌طومارهایی که وزیرپرتلبیس

۱ ــ درنیکلسون «نوعی» نوشته است . مترجم

به‌نصاری داده بود مخالف یکدیگر بودند ، این یکی مخالف آن یکی بود . خلاصه از ابتدا تا انتها یعنی احکام همهٔ آن طومارها از اول تا آخر ضد یکدیگر نوشته شده بود .

مثنوی

در یکی راه ریاضت را وجوع　　　رکن توبه کرده وشرط رجوع

دریکی راه ریاضت ، وفضیلت جوع ، و رکن توبه را بیان کرده ، و شرط رجوع الی‌الله را گفته است .

مثنوی

در یکی گفته ریاضت سود نیست　　　اندرین‌ره مخلصی جزجود نیست

در طومار دیگر نیز نوشته بود که : ریاضت فایده ندارد ، بلکه در این راه غیراز جود وسخا محلی که برای نجات وخلاص باشد پیدا نمیشود .

کسیکه اخلاقش مهذب باشد درحد ذاتش ریاضت تحصیل حاصل است و در این راه کسیکه صاحب اخلاق حمیده است ، اگر مال دارد بخشش مالش و گرنه بذل کردن وجودش را میتوان گفت که مخلص‌اوست .

مخلص : اگر به‌کسر لام خوانده شود ازباب افعال ، این معنی را دارد : در ابن راه غیراز «جود» خلاص کننده‌ای نیست .

مثنوی

در یکی گفته که جوع وجود تو　　　شرك باشد از تو با معبود تو

دریك طومار هم گفته است : اگر جوع وجود تو . به‌این تقدیر باشد که از جانب خودت بوده یعنی‌توفیق‌خدا در آن دخالت نداشته است، واین نسبت به‌معبودت شرك است . **زیرا لاطاقة علی طاعةالله الا بتوفیق‌الله ولا حول عن‌معصیةالله الابعظمةالله .**

پس اگر کسی جود وجوع وتوبه و رجوع را از خودش بداند، او خودرا در

عمل حق شریك داشته است ، لذا درشرك خفی میماند ، اگر اینطور باشد کاریکه با شرك انجام گیرد پایانش به زبونی میکشد .

پس کسیکه باین مرتبهٔ رسیده ، بهترین کارش اینست درهرعملی که میکند خداوند را وکیل اتخاذ نماید ، وجمیع امورش را باوتفویض کند وبالکل دربرابر خداوند تسلیم شود .

مثنوی

جز توکل جز که تسلیم تمام درغم‌وراحت همه مکرست ودام

زیرا غیراز توکل وتسلیم تمام ، درهمهٔ کارها حتی درغم و راحت مکر و دام هست اما **مع‌التوکل والتسلیم التمام** ، سایر اعمال نیز سعادت فرجام است .

مثنوی

در یکی گفته‌که واجب خدمتست ورنه اندیشهٔ توکل تهمتست

در یکی دیگر گفته : آنچه بر سالك واجب آمده ، خدمت و عبادت است ، وگرنه بدون عبادت و خدمت توکل به حق باعث تهمت است که حمل برالحاد یا بر زندقی میشود ، زیرا قطع‌نظر ازخدمت وعبادت ، متوکل شدن وخود را به حق تسلیم کـردن ، دین و طریقت نیست . بلکه توکل و تسلیم مع‌الخدمة و العبادة ، مقبول است .

مثنوی

در یکی گفته که امرو نهیهاست بهرکردن نیست شرح عجز ماست

دریکی از طومارها نیز گفته است : اگرچه امرونهی در دین آمده ، اما نه برای‌عمل کردن است بآن، بلکه مراد ازامرونهی، شرح عجزوعدم‌استطاعت ماست

دردین ما عقیدهٔ مشایخ صوفیه وبعضی متکلمین نیز اینست که : **لااستطاعة علی امتثال امرالله واجتناب نهیه الا بخلق الاستطاعة علی‌امتثال امره و توفیقه، خلافاً للمعتزله.**

زیرا در نزد آنها استطاعت یعنی داشتن اعضای سالم وقوت موجود، پس استطاعت عرض است واعراض لاتبقی.

بنا به مقتضای زمان نیروی موجود برای انجام کاری، برای اجرای فعل دیگر باقی نمیماند، دراینصورت برای انجام دادن هریك کار دیگر لازم میاید که ازطرف خداوند به بنده استطاعت وقوت داده شود، تابنده بتواند آن کاررا بکند و آن امررا اجرا نماید، **خلافاً للکرامیه**. زیرا درنزد کرامیه استطاعت مستمره است **مع‌الافعال کلها**.

جواب اینها بدین‌قرارست: با این تقدیر استغناء العباد عن‌الله لازم‌میاید وچنین به نظر میرسد که خلق‌الله در جمیع احوال نیازمند و محتاج خداوند نیستند، پس قول: **ایاك نستعین** بی‌معنی‌میشود، و**بطالت‌الرب عن بعض‌الافعال** لازم‌میگردد بنا براین حول وقوة واستطاعت مال خداست.

بااین تقدیرسؤالی پیش میاید: اگر درقول برای فعل استطاعت نباشد، پس این امر و نهی برای چیست؟ جواب این سؤال معنای همین بیت است که از زبان وزیر میفرمایند: ورود اوامرو نواهی‌قولی نیست که مبین این باشد که شخص‌مستقلا با قوت خودش کار کند. بلکه برای شرح وبیان عجزوعدم استطاعت بنده است که به‌مقتضای: **لااستطاعة علی طاعة‌الله الا بتوفیق‌الله**. اشتغال‌به‌هر طاعت وامتثال‌هر امری را ازخدا بداند، ودائماً ازاو برای امتثال امرش واشتغال به طاعتش نیرو ومعاونت طلب کند. نه‌اینکه چون معتزله وقدریه بنده درقدرت وتوانایی، خودش را مستقلا قادر گمان کند، درنتیجه برای حق شریك قائل نشود وازاو مستغنی نگردد.

مثنوی

تا که عجز خود ببینیم اندرآن قدرت او را بدانیم آن زمان

تا که در مرآة امرونهی عجز خودمان را ببینیم، و به قدرت و توانایی حق پی‌ببریم، که کمال عبودیت اینست، وبه‌این عجب و خودبینی نمی گنجد. و این مرتبه برای نفی عجب وخودبینی به سالك لازم است. لکن برای احتراز ازجبر،

مرتبه‌ایکه درعقب این هست لازم میشود که از طومار وزیر نقل میفرمایند .

مثنوی

در یکی گفته که عجز خود مبین کفر نعمت کردن است آن عجزهین

دریك طوماردیگر گفته است : اظهار عجزمکن . آگاه باش که **مع الاستطاعة علی الطاعة** این عجز کفران نعمت است .

یعنی عدم شکر گزاری : عبادت نکردن با وجود قدرتی که درواقع انعام و احسان حق است واظهار عجز کردن ، کفر نعمت حق کردن است .

مثنوی

قدرت خود بین که این قدرت ازوست قدرت تو نعمت او دانکه هوست

به قدرتی که در وجودت هست نظر کن ، که این قدرت ازحق است ، برای اینکه تکلیف را مدار باشد . **لایکلف الله نفساً الا وسعها** است .

قدرت و وسعت را نعمت اوبدان که او **الله هو** است .

هو ، عبارة عن وجود ازلی متفرد بصفة الجلال والجمال .

و هذا اول کلمة دعی الله عباده الیها بقوله قل هو فتم بها الکلام ثم قال الله غایة ما فی الباب .

آنکه تمایل به جبر دارد ، دراینجا میگوید : بلی درما قوت ووسعت جسمانی هست ، ولکن در صرف کردن آن قدرت در راه طاعت عاجزیم .

جواب اینست که : اگرمرادت این باشد ، آن سرمایهٔ قدرتی که دروجودت هست آن را در اموریکه مکلف شده‌ای صرف نمائی ، حق ترا از انجام آن منع نمیکند ، ولو به شکل موانع بعضی امتحانات نیز نشان دهد . زیرا درفعل و ارادت حق ظلم نیست چنانکه : **وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون .**

ونیز **وما ربك بظلام للعبید** .فرمود .

وغیرازاین دومرتبه ، یك مرتبهٔ اعلا نیزوجود دارد ، که آن مرتبهٔ فنا فی الله

است ، و به آن مرتبهٔ فنا فی‌الله که برای اولیای کامل میسر میگردد اشاره میکنند و میفرمایند .

مثنوی

در یکی گفته کزین دو برگذر　　بت بود هرچه بگنجد در نظر

دریکی ازطومارها نیز گفته است : از این دو بگذر که آن : من کل‌الوجوه خود را عاجز یافتن . و یا خود با قدرت خداوند خود را قادر دیدن است . زیرا هرچیزیکه بقیاس غیریت درنظرجان بگنجد بت میشود .

چنانکه **حضرت شیخ‌السلام هروی** به این‌مرتبه اشاره میفرمایند :

من‌وحدالواحد من‌واحد وکل‌من وحده جاحد .

حاصل کلام آنست : مادامکه کسی باخودش‌باشد، چه خودش را عاجزبیابد، وچه نیرومند ببیند وقدرت وقوت خود را جمیعاً ازخداوند بداند. درهر دوصورت آن‌اثنینیت گفتن‌او در میانه بت وحجاب است . وتا آن منم گفتن‌محو نگردد وبقای حق بالکلیه بظهورنرسد ، مرتبهٔ کمال پیدا نمیشود و بآن کس نمیشود گفت که در فنا فی‌الله است .

مثنوی

در یکی گفته مکش این شمع را　　کین نظر چون شمع آمد جمع را

دریکی دیگرنیز راجع به کسی که دراوسط سلوك است و از مرتبهٔ فنا فی‌الله بی‌بهره مانده گفته‌است : شمع نظرت را که متوجه این‌موجودات ودنیاست،خاموش مکن ، زیرا این نظر برای جمع باطن وقوت قلب چون شمع است . والفت گرفتن انسان با این‌اشیاء وبادنیا ومافیهایش بالطبع یك امرمقرر است

پس کسیکه در اوسط سلوك و یا دربدایت طریق قرار گرفته ، اگر بموجب حدیث : **ازهد فی‌الدنیا یحبك‌الله** عمل کند . و بـه موجب مضمون حدیث : **واترکوا الدنیا لاهلها**، دنیارا نیزقبل‌از کمال‌یافتن‌ترك نماید، به عجزمیافتد وعقلش‌رامیبازد

ومگسهای تفرقهٔ خاطر بر بالای سرش میپرد. پس چنین شخص را به موجب حدیث: **امسك عليك بعض مالك فهوخير لك** . وبا احادیث امثال این ، عمل کردن ودرمیان کار ومال بودن برای دینش سودمندتر است .

مثنوی

از نظر چون بگذری و از خیال کشته باشی نیم شب شمع وصال

زیرا اگر قبل از رسیدن بکمال، از نظر بدنیا وازخیالش بگذری، آن نظررا که شمع وصال میباشد ، قبل الکمال درنصف سلوك کشته‌ای . پس به تدریج تحصیل کمال مینمایی و قلب حقیقت این‌جهان را میفهمد . و همینکه باکمال فراغ فارغ گشت ، تو نیز شمع نظرت را از این دنیا خواهی کشت ، دراین موقع شمع‌جانت پرضیا وزجاجهٔ جنانت باصفا میشود، چنانکه باین‌معنا اشاره میفرمایند .

مثنوی

در یکی گفته بکش باکی مدار تا عوض بینی نظر را صد هزار

دریکی دیگر نیزخطاب به عاشقین حق وبه کسانیکه قلبشان با نورحق نیرو یافته ، گفته است . آن نظریکه نسبت باین دنیا داری شمعش را خاموش کن وباك نداشته باش ، زیرا همینکه چشمت از این جهان دوخته شد ، چشم باطنت افروخته میگردد واز انوار الهی روشنایی‌میبابد .

مثنوی

که زکشتن شمع جان افزون شود لیلی ات از صبر تو مجنون شود

زیرا دراثر کشتن‌شمع آن نظریکه نسبت به دنیاداری، شمع جانت شعله‌ورتر میشود ، وآن لیلایت و محبوبت که دولت دنیائی‌تو بوده بواسطه صبرت بتو عاشق و مجنون میشود .

مثنوی

ترك‌دنیاهر که کرد از زهدخویش پیش آید پیش او دنیا و بیش

این بیت برای بیت ماقبلش علت میشود. علت اینکه دولت دنیوی که اول محبوبهٔ توبوده اما سپس عاشق تومیشود اینست:

هرآنکس که دنیا را ترك گوید، در زهد خویش پیشرفتی حاصل میکند و دنیا نسبت بوی بیشتر تابع میشود. چون این‌دنیا مانند سایه میباشد اگر دنبالش کنی ازتو فرارمیکند واگر ازآن فرار کنی تابع وطالبت میشود.

کما قال الله تعالی فی‌الحدیث القدسی. یا دنیا اخدمی من خدمنی و استخدمی من خدمك.

مثنوی

در یکی گفته که آنچت داد حق بر تو شیرین کرد درایجاد حق

دریك طومار هم گفته‌است: آنچه که حق‌تعالی به توداده‌است.

آنچت: درتقدیر«آنچه ترا» است. آن را برتوشیرین کرده‌است، درایجاد تو یعنی از آنجا که ترا بوجود آورده. پس آنچه بتو داده آن را شیرین کرده است.

مثنوی

برتو آسان کرد وخوش‌آنرا بگیر خویشتن را در میفکن در زحیر

از دینی‌ودنیوی آنچه راکه برتوآسان کرده، آن‌را خوش بگیر، وبرخودت سخت نگیر وخودت را به ناراحتی‌قلب ومشقت وریاضت نینداز.

این مرتبه اشاره است، به موضوع رخصت و سهولتی که در دین هست، که لاحرج فی‌الدین است.

کماقال‌الله تعالی وماجعل‌علیکم فی‌الدین‌من‌حرج. پس‌مبنای دین‌محمدبرسهولت است. **وحضرت رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وسلم** بنابرحنفیت و مسامحت بعث کشته است.

كماقال عليه‌السلام، بعثت بالحنفية السمحة .

ونیز ازعسرت وتعمق وتکلف تحذیر کرده‌اند .

كماروى عن عمر رضى الله عنه اياكم والتعمق فى الدين فان الله قدجعله سهلا فخذوا ما تطيقونه .

پس جناب حق، دردین نسبت بربندگانش من بعد عسرت مراد نمیکند، که بنده نیز به عسرت گرفتار نشود .

كماقال الله تعالى يريدالله بكم اليسر ولايريد بكم العسر .

یك بنده همانطور که عزیمت را ادا میکند اگر رخصت را نیز در محلش ادا بکند. بندهٔ مقبول ومحبوب خدا میشود

كماروى عن ابن عمر، قال النبى صلى الله عليه وسلم ان الله يحب ان تؤتى رخصة كمايحب ان تؤتى عزايمه .

اما سالك اگر قبل ازتزکیهٔ نفس، بطرف رخصت و به‌سیرة موجود دراین‌دین مایل گردد، بغایت ضرر می‌بیند. لکن بعدتصفیة النفس جانب رخصت مندوب ومستحسن است .

خیلی‌اشخاص ازاینکه رخص دینی‌را برای خودشان مذهب اتخاذ نموده‌اند، ازفواید دینی‌خسران دیده‌اند ودرنقصان مانده‌اند .

چنانکه درطوماری به عزیمت اشاره میکنند ونقل‌میفرمایند.

مثنوی

در یکی گفته که بگذر آن خود ‏ ‏ ‏ کان قبول طبع تو ردست و بد

دریك طومار نیز گفته‌است : ازمقتضای طبعت بگذر ، زیرا آنچه مورد قبول طبع تواست ، آن مردود وقبیح‌است ، چون طبیعت مایل به‌سهولت و رخصت میباشد پس‌هر که برمقتضای طبع به رخصت ارتکاب کند باطل‌است .

ارتکاب رخصت نباید طبعاً باشد بلکه باید لمرضاة‌الله باشد.

مثنوی

راههای مختلف آسان شدست هریکی را ملتی چون جان‌شدست

مگر نمی‌بینی راههای‌مختلفی که فرق ضاله واصحاب اهویه انتخاب کرده‌اند برای طبع آسان گشته‌است ، هرفرقه دینی را که بامشربشان سازگاری دارد چون جان تلقی میکنند .

مثنوی

گر میسر کردن حق ره بدی هر جهود وگبر از او آگه بدی

اگر برای آگهی ازاموریکه حق‌دردین‌قرارداده طریق‌ومذهبی وجود داشت، پس‌هرجهود و گبرازآن‌حق‌آگاه میگشت. اما تیسیروتسهیل[1] مجرد حق قطع نظر ازعزایم راهی نیافته‌است .

کماقال‌الله تعالی واتبعوا احسن‌ما انزل‌الیکم من‌ربکم ، ای‌العزایم دون الرخص، والناشخ دون‌المنسوخ .

پس‌ارتکاب بدانچه که خداوند میسرساخته است درمحلش‌لدی‌الحاجة خوب است اما آنچه که میسر گشته ، آن را فقط مذهب اتخاذ کردن مرهوب است .

مثنوی

در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای جان بود

دریك طومار نیز گفته است : آنچه که خدا میسرساخته عبارت است ازحیات دل که ذوق باطن‌است ، این ذوق باطن باید برای جان انسانی و روح حیوانی غذا باشد ، تاطاعت باکراهت انجام نگیرد . وبلکه باحضور قلب ولذت نفس‌باشد.

۱ــ مفهوم این‌عبارت برای من‌روشن‌نیست . مترجم

مثنوی

هرچه ذوق طبع باشد چون گذشت　　بر نیارد همچو شوره ریع کشت

زیرا هرچه که مطابق ذوق طبع انسان است ، وقتی ذوق نماند ، دیگر طبع مثل زمین شوره ریع کشت را نمی‌تواند بپروراند و به‌ثمر برساند .

یعنی اگر طبع انسان ازدل غذا نگیرد ونیابد ، ودرآن طبع نسبت به‌طاعت ذوقی ولذتی نماند ، مسلماً آن طبع مانند زمین شوره حاصل نمیدهد وتخم طاعتی که کاشته نمیتواند به ثمر برساند .

اگر طبع انسانی ازحیات دل قطع نظر نماید ، از طاعت ذوقی پیدا نمیکند لکن اگر حیات دل غذای طبع باشد ، ازطاعت ذوق میابد .

بر فرض هم در طبیعت برای طاعت ذوق نباشد ، و عبادت و طاعت را مع‌الکراهت انجام دهد .

مثنوی

جز پشیمانی نباشد ریع او　　جز خسارت پیش نارد بیع او

حاصل و ریع او جزپشیمانی چیزی نمیشود . ومعاملهٔ او جزخسارت، برایش نتیجهٔ دیگر ندارد . یا خود غیر از خسارت بیعش چیز زیادی حاصل نمیدهد. **احب‌الاعمال الی‌الله ادومها** . است که ازآن عمل به‌انسان پشیمانی دست ندهد .

مثنوی

او میسر نبود اندر عاقبت　　نام او باشد معسر عاقبت

آنکه درطبعش ذوق طاعت نیست ، وطاعت را با صفای خاطرانجام نمیدهد ، درعاقبت ازجمله کسانیکه برای طاعت میسر گشته‌اند شمرده نمیشود . بلکه چنین شخص نامش در عاقبت جزو معسرین محسوب میگردد . یاخود عاقبت نامش معسر

خوانده میشود نعوذبالله . دراین بیت به این حدیث شریف اشاره است که بهاتفاق از حضرت علی کرم‌الله وجهه مروی است :

قال علیه‌السلام مامنکم من‌احدالا وقدکتب مقعده من‌النار و مقعده من‌الجنة. قالوا افلاننکل‌علی‌کتابنا یا رسول‌الله ، قال اعملوا بکل میسر لما خلق له . یعنی هر کسی در این دنیا برای انجام‌امری ازامور خیر ویاشرخلق شده است ، واودرانجام آن امرموفق و آن‌کار برایش‌سهل است .

مراد: هر کس که درازل اهل‌جنت محسوب شده، دراین‌دنیا انجام اعمالی که سبب جنت میگردد ، برایش میسر و آسان است . و برای اهل جهنم اعمالی که به دوزخ موصل‌است ممکن ومیسرمیگردد وبالعکس برای‌اهل‌جنت کاراهل جهنم معسر است . وکذلك برای اهل جهنم عمل اهل جنت معسراست .

چنانکه حضرت نبی علیه‌السلام این حدیث را تفسیر فرمودند :

فاما من کان من‌اهل‌السعادة فییسر لعمل‌السعادة . واما من‌کان من اهل‌الشقاوة فییسر لعمل‌الشقاوة ثم قرأ !

فاما من‌اعطی واتقی وصدق بالحسنی‌فسینسره[1] للیسری واما من بخل واستغنی کذب بالحسنی فسینسره للعسری .

مثنوی

تو معسر از میسر باز دان   عاقبت بنگر جمال این و آن

تومعسر را ازمیسر تشخیص‌بده ، ومابین کسیکه معسراست وآنکه میسراست فرقی قائل‌شو وعاقبت به جمال ومآل این وآن نظر کن ، هر که طاعت حق را با ذوق طبع وشوق قلب انجام دهد او میسراست ، **ولماخلق** موافق‌طبعش است .

وهر کس که طاعت رامع‌الکراهة بجا آورد ، او معسراست . و این معانی با توجه به عاقبت آن شخص است . زیرا بسیارند کسانی که در اوایل حالشان معسر بوده‌اند ، اما دراواخر میسرمیشوند وبالعکس نیزممکن است .

---

۱ ـ سورةالليل آیة ۱۰ .

پس مطلب همان **انماالاعمال بالخواتم** است. و بهمین مناسبت فرموده‌اند : عاقبت بنگر .

مثنوی

در یکی گفته که اوستادی طلب　　عاقبت بینی نیابی در حسب

حسب : آن شرف ومفاخرت را گویند که از آبا واجداد ، یعنی از روی نسب باشد .

پس در طوماری نیز گفته‌است : در این راه استادی طلب کن . زیرا از قدیم گفته شده : **الرفیق ثم الطریق** . و هر که این راه را بدون مرشد رفته ، گم گشته است .

ودرحق آنکه استاد نداشته قول : **لااستاذله فاستاذه الشیطان** ، صادق آمده.

در آیهٔ : **یاایهاالذین آمنوا اتقوالله وابتغوا الیه الوسیلة** . اهل تحقیق گفته‌اند : مراد از وسیلة ، مرشد و رفیق است .

و آیه : **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون** . را نیز به‌معنای طلب کردن استاد و معلم گرفته‌اند . وامثال اینها آیات و اخبار زیاد دربارهٔ لزوم مرشد بیان کرده‌اند . لاسیما حضرت موسی علیه‌السلام با اینکه اولوالعزم بود ، حضرت خضر راطلب کرد. ومفهوم آن طلب دربارهٔ لزوم مرشد دلیل‌قاطع وبرهان ساطع است .

پس عاقبت بینی واهل‌یقین بودن باحسب ونسب نیست : باسر بلندی و بزرگی از جهت وراثت ، به عاقبت کار و بنهایت علوم و اسرار واقف نخواهی شد اگرعلوم وکمالیکه آبا واجداد داشتند ، به‌انسان نفعی‌از آنها میرسید .

درحق‌پسرحضرت نوح علیه‌السلام گفته نمیشد : «**انه لیس من اهلك**» وحضرت خضر آن پسرشیخ صالح را بقتل نمیرساند .

برفحوای : **ان اکرمکم عندالله اتقاکم** ، اتقای ناس اکرم ناس نمیشد اگرعاقبت بینی بستگی به‌حسب ونسب داشت، عبارت : **فلا انساب بینهم** ، درست سردرنمی آمد.

وسلمان فارسی رضی‌الله عنه بااینکه ازآل‌رسول نبود، حضرت رسول: «السلمان من‌الی» نمی‌فرمودند.

مثنوی

عاقبت دیدند هرگون ملتی لاجرم گشتند اسیر زلتی

دراین بیت لفظ «بلااستاد» به‌قرینهٔ بیت قبلی مقدرشده است، به اعتماد الفهم العالم وبه‌سبب قیام قرینه ازنظم محذوف گشته. زیرا معنی: عاقبت دیدند و بلااستاد نهایت کاررا مشاهده کردند که درهرزمان ملل گذشته وامم‌سابق لاجرم بلااتباع انبیاء اسیرزلت و ضلالت گشته‌اند.

اگرازآن عاقبت‌بینی که ناشی از فهم وشعور خودشان است دست میکشیدند وبه انبیای عظام علیهم‌السلام تابع میشدند وآنهارا مرشدواستاد خود اتخاذمینمودند اسیرضلالت وغوایت نمیگشتند.

مثنوی

عاقبت دیدن نباشد دست باف ورنه کی‌بودی بدینها اختلاف

عاقبت بین شدن ونهایت کاررا نگریستن وحقیقت حال‌را دریافتن، مانند کار دست‌بافی نیست که بتوانی بسهولت بدست‌بیاوری وخودت‌را بلااستاد به‌مرتبه‌حقیقت بینی برسانی اگرحقیقت‌بینی. چون کار دست‌باف سهل بود، کی‌مابین دینها واصحاب آئین‌اختلاف پیدامیشد. پس‌اینهمه‌اختلاف مشهود بین‌اینها دراثرحقیقت‌بین‌نبودن و ازاستاد متابعت‌نکردن حاصل شده است.

برفحوای: **ولایزالون مختلفین‌الامن‌رحم‌بك.** رحمت رب‌العالمین،انبیاء واولیاء را ازاین اختلاف خلاص کرده‌است وطریق توحیدرا بآنها نمایانده است اما غیراز انبیاء‌وتوابع اینان بقیه دراختلاف باقی‌مانده‌اند.

مثنوی

دریکی گفته که استاهم تو یی زانکه استارا شناساهم تو یی

مرد باش وسخرهٔ مردان مشو روسرخود گیر وسر گردان مشو

دریکی از طومارها خطاب به آنها که کامل العقل اند، گفته : استاد ومرشد هم خودت هستی. زیرا این تو هستی که استاد و مرشد را میشناسی ، وبر آنها عالمی. در اینصورت این مرتبهٔ کمال که در تو هست، قلبت وحدت مطلق را پیدامیکند ودرهمه حال حق هادی ومرشدت میشود.

بنابراین تو دیگر مرد مستقلی باش، وزبون ومغلوب مردان مباش ، روسرخود گیر، درطلب مرشد حیران وسر گردان مشو.

این مرتبه ازاولیاءالله متوجه **اویسیها وخداپروردگان** است که ظاهراً مرشدی را خدمت نمیکنند،

اویسیها ، آنها هستند که ظاهراً شیخ ومرشد ندارند، وصورتاً مشایخ را خدمت نمیکنند. لیکن معناً روحانیت یك ولی آنهارا تربیت وارشاد میکند . اما اکثر این گروه نیز، **بعدالکمال لاعن احتیاج** بامرشدی ارتباط یافته‌اند،

از اولیای مشهور این گروه **حضرت شیخ عطار قدس‌الله سره العزیز** است که ظاهراً شیخشان معلوم نگشته است ، روحانیت **حضرت حسین منصور** وی را تربیت کرده است.

ثانیاً **حضرت حسن‌خرقانی قدس‌الله سره العزیز** است که ظاهراً شیخ ندارند ولی معناً روحانیت **حضرت بایزید قدس‌الله‌العزیز** ایشان را تربیت کرده است ثالثا **حضرت بهاءالدین نقشبندی قدس‌الله سره‌العزیز** که ایشان، نیز در ظاهر شیخ ندارند ، و معناً روحانیت **عبدالخالق غجدوانی** تربیتشان کرده است .

پس نسبت باینان که به مرتبهٔ کمال رسیده اند خدمت به استاد درنفس الامر

تحصیل حاصل‌میشود. کذلك برای خدا پرورد گان‌نیزمرشد لازم نمیشود، زیرا آنها نیز به سبب جذبهٔ خدا درراه نمیمانند. لکن بجزاین دوطایفه بقیه اگر باستاد خدمت نکنند و به معلم و مرشد تابع نشوند، ناقص میمانند و از علوم دین و اسرار یقین بی‌نصیب میشوند. پس باین گروه گفته نمیشود که: سخرهٔ مردان مشو، در تدارك خودت‌باش ودرطلب مرشد حیران‌نمان. زیرا روی سخن این‌طومارمتوجه دو طایفهٔ مذکوراست وبدیگران نظر ندارد.

مثنوی

دریکی گفته که این‌جمله یکیست　　　هر که‌اودو بینداحول‌مردکیست

در یك طومار گفته است: تمام ایـن اقوال مختلف در حقیقت یکـی است. (یگانگی) است،

هرآنکس که آنها را متغایر ببیند وضد همدیگر بداند، مردك لوچی است و چشم بصیرتش کور است. زیرا از اختلافاتی که بحسب المراتب والاقوال والافعال میباشد، اختلاف حقیقت وتناقض وتغایر احکام دینی‌لازم‌نمیآید. بلکه‌حکم‌هرمرتبه، اگردرمحلش که ایجاب میکند صرف شود، متناقض نمیشود.

چنانکه کثرات واختلافات اشیاء به وحدت ذات خلل نمیرساند.

مثنوی

دریکی گفته که صدیك‌چون‌بود　　　این که اندیشد مگر مجنون بود

دریکی نیز گفته است که صد، چگونه یك بود، و این‌را که اندیشد. مگر کسیکه مجنون باشد. اهـل تقلید بودن وزیر پرتزویر ازاین بیت فهمیده میشود، چنانکه حال اصحاب تقلید اینست که بواسطه کلام ارباب توحید، به وحدت مطلق اقرارمیکنند وآنرا بزبان میاورند ومیگویند.

اما چون توحید حقیقته مقام خودشان نیست، هربار که به کثرات مختلف و

افعال متنوع نظر بکنند ، توهمی برایشان حاصل میشود که شاید این کثرت وتفرقه، ضد وحدت وجمعیت باشد پس گویند صد، چگونه یك میشود ونمیدانند که وحدت بچه وجه درمرآت کثرات متجلی و کثرت بچه جهت با وحدت متحلی است . و نمی‌فهمند که اختلافات احکام متنوع و اقوال مختلف واقع درطریقت وحقیقت به حسب المراتب است.

چنانکه وزیر مزور حقیقت اینگونه اقوال مختلف را نفهمید . و نتوانست به مراتب اشخاص نظر کند وموحدشود.

مثنوی

هریکی قولیست ضد همدگر — چون یکی باشد یکی زهر وشکر

زیرا از این سخنان هریکی قولی است که ضد همدیگر است ، پس چگونه ممکن است که زهرو شکریکی باشد که: **الضدان لایجتمعان**

برحسب نعم مراتب و با اعتبار صورت ، **لکل شیء اثرولکل بناء مستقر** و نیز **لکل مقام مقال ولکل عمل رجال** گفته میشود. وزهر وشکر مغایر محسوب میگردد . زیرا دروجود، هرمرتبه‌ای حکمی دیگردارد، کماقیل

بیت۔ هرمرتبه ازوجود حکمی دارد — گرحفظ مراتب نکنی زندیقی

ولکن این اختلافات ازصاحبان استعدادهای مختلف حاصل میشود، وبه اعتبار مراتب کثیر به ظهور میرسد اما اگربه معنا توجه شود، نه‌دراین اقوال مختلف ، و نه در اشیاء متنوع که در عالم‌وجود دارد و همچنین نه در افعال زیادی که انجام میگیرد اختلافات دیده نمیشود، ومناقضت ومنافقت ومغایرت پیدا نمیشود.

مثنوی

تاز زهروازشکر درنگذری — کی توازگلزار وحدت بوبری

مادامکه تو قید زهروشکر ونفع‌وضررا نزنی، وشرابی که میان‌جمیع اضداد

توحید بوجود میاوردنوشی، کی میتوانی از گلزار وحدت رایحه بگیری و بچه و چه وحدت مطلق را میابی.

اگر به اضداد و انواع متوجه باشی حق را نیست میکنی. پس آنکه به گلزار وحدت وارد شده اورا با اسماء متضاد و اوصاف متقابل و افعال متنوع متجلی میبیند.

ونیز آنکه می گوید:

وهو الاول فی عین آخریته، والاخر فی عین اولیته، والظاهر فی عین باطنیته، والباطن فی عین ظاهریته.

این مرتبه، مرتبهٔ الضدان لایجتمعان است. زهر وشکر و نفع و ضرر در این مرتبه برابر است معز، عین مذل است ومحیی عین ممیت، وقابض عین باسط. وقس علی هذا سائر الاضداد.

مثنوی

این نمط و ین نوع ده طومار ودو　　　بر نوشت آن دین عیسی را عدو

آن وزیر که دشمن دین عیسی بود، بدین اسلوب و بدین نوع دوازده طومار نوشت. ازجملهٔ «این نمط و این نوع» این معنا فهمیده میشود:

سخنان مختلفی که در مثنوی بکار رفته و نوشته شده عین اقوال گوناگون طومار های آن وزیر نیست، بلکه الفاظ منظوم این مثنوی سخنان مختلف آن را بطریق تمثیل وتشبیه بیان میکند، یعنی میشود گفت: طومار های آن وزیر اینگونه مطالب مختلف را حاکی بود. پس مثل نمیشود ومثال میشود.

دیگر اینکه طومار وزیر دوازده عدد بوده است، اما درمثنوی شانزده بار «در یکی گفته» آمده که خود شهادت میدهد این سخنان عین طومار های وزیر نیست بلکه دراینجا مراد بیان اختلافات احکام شرعی ومغایرات مراتب مرعی میباشد.

وهمانطور که توضیح وتوجیه داده شد. وزیر پرتزویر احکام انجیل را حقیقتهً متغایر ومتناقض گمان کرده بود، وبا آن احکام مختلف گروه گروه مردم را به تفرقه

واختلاف انداخت. و آن گروه مقلد نیز بواسطه اینکه نتوانستند بین احکام مختلف شرع وفقی دهند، و به طرف جمعیت بروند. برموجب قول: **ستفترق امتی الی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحد** به هفتاد وسه فرقه تقسیم شدند. ازفرق مذکور فقط فرقه ناجیه که جامع جمیع مراتب بود اهل توحید شد که طریق اعدل و اوسط را اختیار کرد، مثلا فقط جبری نشد و بالکل قدری نیز نبود، ودرمذهب معتزله هم توقف نکرد. معهذا باز درموقعش با ادله ومذهب اینان عمل کرد. والله اعلم.

دربیان آنکه این اختلافات درصورت روشست نه درحقیقت راه

مثنوی

او ز یك رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خم عیسی خو نداشت
جامهٔ صد رنگ از آن خم صفا ساده و یك‌رنگ گشتی چون صبا

آن وزیر مقلد واحول ومزور، ازمرتبهٔ یکرنگی حضرت عیسی علیه‌السلام، بویی نداشت و ذوقی نیافته بود و ازخم مزاج حضرت عیسی علیه‌السلام خو نداشت. مقصود اینست که ازحقیقت روش او بی خبر بود.

جامهٔ صدرنگ، ازمزاج عیسی که‌خم‌صفا بود، چون‌صباساده ویك رنگ میشد.

علت اینکه مزاج عیسی را به‌خم تشبیه نموده، وآن را مضاف برخم کرده‌اند به ملابسهٔ اینست که حضرت عیسی درظاهر صباغ بود. زیرا ازجملهٔ معجزات علیه حضرت عیسی علیه‌السلام یکی نیز آن بود که. دریك خم جامه‌ها را باانواع رنگها رنگ میکرد. واگر لازم میامد، لباسهاییکه با انواع رنگها رنگ کرده بود در یك خم‌رنگ‌رزی یکرنگ میکرد.

اکثراهل تواریخ این‌مطلب را همینطور نوشته‌اند واهل تفسیر نیزدر آیهٔ:

فلما أحس عیسی[1] منهم الکفرقال من انصاری. باین اشاره کرده‌اند.

شیخزادهٔ مرحوم که محشی بیضاوی است، در حاشیهٔ بیضاوی میگوید: که

قال اهل التواریخ ان امه سلمته الی الصباغ. فارادالصباغ ان یغیب یوماً لبعض مهماته. فقال له هنا ثیاب مختلفة فقدجعلت علی کل واحد منهما علامة فاصبغها بتلك‌الالوان. فادخل‌الجمیع عیسی فی جب وأحد. فرجع الصباغ وسأل فاخبره بمافعله. فقال: قدفسدت‌الثیاب. فاخرج ثوباً اخضر و ثوباً احمر، و ثوباً اصفر، وثوباً ابیض. کما یریدالصباغ. فتعجب الحاضرون منه وآمنوا وهم‌الحواریون.

---

۱ ـ سوره آل‌عمران آیه ۴۵.

ومراد ازجامهٔ صدرنگ، جامهٔ وجود انسانی‌است که با الوان‌اخلاق بشریت ملون گشته ، وبا صفة نفسانیت منصبغ وملون شده است .

ومراد ازیك رنگ شدن ازخم مزاج حضرت عیسی: کسانیکه به‌شرع و قلب آن حضرت داخل شده‌اند ، جامهٔ وجودشان ازاختلافات رنگارنگ بشریت خلاص گشته و **با نورتوحید رنگ گرفته ، وچون صبا صفا** یافته است .

مثنوی

نیست یك‌رنگی کزوخیزد ملال   بل مثال ماهی و آب زلال

این یکرنگی توحید ، آن یکرنگی نیست که موجب ملالت سالك گردد . بلکه‌آن عالم بی‌رنگی‌چون‌آب زلال‌است . کسانیکه در آن مستغرق گشته‌اند،چون ماهی باآن آب زنده میشوند وباآن راحت وحیات میابند وعیش ونوش میکنند .

مثنوی

گرچه درخشکی هزاران رنگهاست   ماهیان را با یبوست جنگهاست

اگرچه دراین خشکی، یعنی دراین عالم صورت، هزاران نقشهای رنگارنگ وجود دارد . لکن انبیاء و اولیاء که ماهیان بحروحدت هستند ، با خشکی جنگها دارند . مراد : ازعالم کثرت احتراز ونفرت دارند .

مثنوی

کیست ماهی‌چیست دریا درمثل   تا بدان ماند ملك عزوجل

ماهی کیست و دریا چه چیزاست که درمثل ملك عزوجل مشابه آن باشد . یعنی این مثل نیست ومثال است . تو بیرنگی وحدت را بابیرنگی دنیا قیاس مکن.

مثنوی

صدهزاران بحروماهی در وجود   سجده آرد پیش آن اکرام وجود

زیرا در این عالم وجود ، صدها هزار بحر و ماهی در برابر آنکه صاحب کرمهاست و بخشش دارد ، سرسجده فرود میآورد وعبودیت میکند.

یاخود ممکن است مضاف «اکرام وجود» حذف شده باشد . یعنی بشود گفت : آن ذی اکرام وجود .

یا خود جایز است ازقبیل رجل عدل، باشد. با این معنی که در برابر آن حقی که عین اکرام وعین جود است ، سجده میاورند .

مثنوی

چند باران عطا باران شده   تا بدان آن بحر درافشان شده

ازطرف آن حضرت چند قطره باران عطا بارنده شد (بارید) و بوسیلهٔ آن چند قطره باران عطا ، این دریاها درافشان گشتند .

مثنوی

چند خورشید کرم افروخته   تاکه ابرو بحرجود آموخته

ازجانب آن حضرت چندین خورشید کرم افروخته شد وطلوع کرد ، تاکه این ابرو این دریاها ازاو جود وسخا آموخت .

پس عظمت شأن آن حضرت را ملاحظه کن، که تمام دریاها ازقلزم وجودش قطره‌ای ، و جملهٔ نیرات از خورشید کرمش ذره‌ای ، و کل نعم جهان از خزاین او پر بهره است :

پس چگونه دریاها مثال اومیشود .

مثنوی

پرتو دانش زده برآب وطین تا که شد دانه پذیرنده زمین

ازآن خورشید کرم الهی ، پرتو دانش ، و لمعۀ معرفت برروی خاك و گل تابید ، تااینکه این زمین بواسطۀ آن پرتو دانه‌پذیر شد .

مثنوی

خاك امین وهرکه دروی کاشتی بی خیانت جنس آن برداشتی

مگر نمی‌بینی که خاك زمین امین است ، زیرا هرتخمی که درآن بکاری ، بلاخیانة وبلکه مع زیادت ، جنس آن تخم را ازآن خاك بدست میاوری .

مثنوی

این امانت زان امانت یافتست کافتاب عدل بر وی تافتست

زمین این امین بودن را ، از آن امانت الهی یافته است ، که آفتاب صفت عدالت بررویش طالع شده است

مثنوی

تا نشان حق نیارد نوبهار خاك سرها را نکرده آشکار

مراد ازنشان ، «امر» است زیرا به‌امر پادشاهان «نشان» گویند . یا خود آثار اسم عدالت است که اعتدال زمان است .

تقدیر معنی : تا امرالهی ، یا خود اعتدال که صفت شأن عدالت است ربیع و موسم نوبهاردا نیاورد اسراریکه خاك درجوف خود دارد آشکار نمیکند . وهربرگ وبار و ازهار واشجار با زبان حال ما فی‌الضمیرش را نمیگوید .

هماندم که برمقتضای : **انبت‌الله البقل** ، جناب کردگار بواسطۀ نوبهار اسرار

خاك را ظاهرساخت ، هر برگ وبار زبانی گشته وحال خودرا به‌اهل انظار گفت

بیت ترکی :

استر ایسك المغه حکمت کتابندن سبق   خامهٔ قدرت نه‌یازمش‌صفحهٔ اشجاره‌باق

ترجمه :

اگر بخواهی که از کتاب حکمت درس بگیری به برگ درختان نگاه کن که قلم قدرت چه نوشته است .

بیت ترکی :

اشجاره بق که هر ورقی بر کتابدر   ادراکی‌اولمیانه جهان برورق دگل

ترجمه :

به درختان بنگر که هرورقش کتابی است ، اما کسیکهٔ ادراك ندارد، برایش جهان حتی یك ورق نیست .

مثنوی

آن جوادی که جمادی را بداد   این‌خبرها و‌ین‌امانت و‌ین‌سداد

آن جوادی که به جمادی ، این خبرها واین سداد واستقامت را داد .

مثنوی

مرجمادی راکند فضلش‌خبیر   عاقلان را کرده قهر اوضریر

هرجمادی را فضل واحسان او آگاه میکند ، همین است که درجمیع‌خصوص تمام جمادات مطیع امرحق‌تعالی هستند ، باوجود اینکه دراینها عقل وتمییز وجود ندارد. قهر او عاقلان را کور کرده است ، زیرا بانیروی عقل‌هم قادر نشده‌اند که ازقهر اوخلاص یابند: ، وباداشتن فکر وفراست وهزاران حکمت ومعرفت ازقضای او نتوانستند نجات یابند .

مثنوی

جان ودل را طاقت آن جوش نیست   باکه گویم درجهان یك گوش نیست

مثلا چون حکمای کافر وعقلای مشرك، جان‌ودل را آن جوش وطاقت نیست. یعنی برای فهم وادراك اسرار نهانی وحکمت بی‌پایان حضرت حق تعالی. جان ودل، آن طاقت وتوانایی که شایستهٔ فهم این مطالب باشد ندارد.

سرعجز وفروماندگی این جان ودل را در ادراك آن معانی به که بگویم، که دردنیا برای استماع این سر گوش لایقی نیست.

مراد از جملهٔ: یك گوش نیست، که نفی کل میکند، اشعار مفهوم قول: **النادر کالمعدوم**، است.

مثنوی

هرکجا گوشی بدازوی چشم گشت   هرکجا سنگی بد از وی یشم گشت

هرکجا گوشی بود ازوی چشم شد· یعنی هر کجا که شخصی درمرتبهٔ سمع بود» ازتوفیق وهدایت آن خدا، مرتبهٔ رویت ومشاهده را پیدا کرد.

وهرکجا که سنگی بود ازوی یشم گشت. یعنی هر کجا آدمی بود که چون سنگ لایفهم وچون جماد لال بود، ازفضل و عنایت آن خدا یشم گشت و مرتبهٔ جوهریت یافت.

مثنوی

کیمیا سازست چه بود کیمیا   معجزه بخشست چه‌بود سیمیا

آن خدای تعالی کیمیا ساز است، کیمیا چه بود. یعنی تشبیه کردن آن حضرت به کیمیاگر، چه فایده دارد وچنین تشبیه بی‌معنی است.

وکیمیا آن اکسیری است که چیزهای‌ازقبیل نحاس ورصاص را نقره وطلای

خاصی میکند وخدای تعالی صانع اکسیر است .

کذلك هريك ازانبياء واولياء کیمیای‌معنوی است . واین کیمیاهای معنوی، مسائل کفروعصیان وجهل وطغیان را به طاعت وایمان وعدل وعرفان تبدیل میکنند. حق سبحانه و تعالی خالق وصانع این کیمیاهای معنوی است . پس اگر گفته شود که خدا کیمیاگرست ، حرف بیجاست ، بلکه اوصانع ومعجزه‌بخش است .

سیمیا چیست ؟. معجزه آن امرخارق عادات است که غیرازانبیاء علیهم‌السلام دیگران ازآوردن‌آن عاجزاند . وبه‌آن حالت خارق عادت بدان‌جهت معجزه گفته شده که مردم را عاجزمیکند . حال اگر آن حالت خارق عادت از اولیاء به ظهور برسد ، آن را کرامت گویند .

وسیمیا ، آن مخیلات مشابه سحراست که حقیقت ندارد ، لکن استاد آن را به فنی در نظر مردم به شکل موجود نشان میدهد . مثلا همانطور که شعبده‌بازان بعضی کارهای غریب را نشان میدهند .

مثنوی

این ثنا گفتن زمن ترك ثناست　　　کین‌دلیل هستی‌وهستی‌خطاست

این ثنا گفتن واحصا کردن از من ، عین ترك ثناست . زیرا این ثنا را گفتن دلیل ونشان وجود است . ووجود درنزد اهل کمال نوعی گناه وخطاست . بلکه‌شأن اصحاب کمال ، خدای تعالی را بی‌شائبهٔ وجود وباکمال عجز ثنا کردن وآن مدح وثنا را ، که ازروی قدرت وبا وجود باشد ، ترك‌نمودن است چنانکه سلطان **انبیاء صلی‌الله علیه وسلم** ، در احصای ثنا کردن وجود و قدرت را ترك کرد . ومیفرمود : **ولااحصی ثناء علیك انت‌کما اثنیت علی نفسك .**

مثنوی

پیش هست اوبباید نیست بود　　　چیست‌هست‌پیش‌او کوروکبود

دربرابر وجودآن خدا باید نیست و فانی شد، پیش او چیست وجود ، غیراز

کور و کبود چیزی نیست. کور و کبود: شیء پست و بی‌ارزش‌را گویند: اما اینجا مراداینست که دربرابر وجودخدا وجود غیر بی‌نفع و بی‌معنی‌است.

پس‌وجود غیررا به منزلهٔ کور و کبود بودن با این بیت‌ها تفسیر میفرمایند و میگویند.

مثنوی

گر نبودی کور زو بگداختی گرمیء خورشید رابشناختی

اگروجود غیر، کور نبود، در برابر وجود حق گداخته میشد. یعنی: وجود غیر و وجود موجودات واقع درمرتبهٔ ماسوا اگر از مشاهدهٔ حق کور نبود، واو را در وجود خویش مشاهده میکرد ، چون یخ آب میگشت و فانی میشد . مراد اگر گرمی خورشید را احساس میکرد ونور وپرتو خورشید حقیقت وتأثیر آن‌را ادراك میکرد، نابود میشد.

پس عدم آگهی این وجود غیر،ازقائم بودنش باوجود حق، وخبردار نبودنش ازآن دلیل بر کوری‌اش میباشد.

مثنوی

ورنبودی او کبود از تعزیت کی‌فسردی‌همچو یخ‌این‌ناحیت

رنگ کبود در دیار عجم علامت ماتم است، همانطور که درسرزمین‌روم رنگ سیاه نشانهٔ ماتم میباشد.

معنی: اگر آن وجود ماسوابه سبب عزادار بودن کبود نمیشد . یعنی به علت دور بودن از حضرت حق ماتمزده و بصورت ازرق پوش نبود، کی این ناحیت چون یخ فسرده میگشت . یعنی این ناحیهٔ ممکنات ووجود کائنات ، کی چون یخ منجمد میشد وودرمرتبهٔ غیریت موجود میماند .

بلکه اگر قریب وقرین آن مطلق قدیم میگشت ، وظهور اورا دروجود خود

میدیدند ، ازغیریت اثرشان نمیماند .

کماقال الجنید : **اذاقرن المحدث بالقدیم لم یبق له اثر .**

پس موجود ومنجمدشدن موجودات درمرتبۀ ماسوا وغیر . دربارۀ وصال و در مشاهدۀ وجود مطلق ، بر کور ومهجورماند نشان شهادت میدهد.

در بیان خسارت وزیر درین مکر

مثنوی

همچوشه نادان و غافل بد وزیر　　　پنجه میزد با قدیم ناگزیر

وزیر نیز مانند آن پادشاه جهود نادان وغافل بود ، زیرا باقدیمی که هرگز جدایی ازاو ممکن نیست واطاعت دربرابر اوامرش لازم وضروری است،پنجه میزد.

یعنی با حضرت حق مقابله کرد ، زیرا دین عیسی علیه‌السلام دینی بود که طبق ارادهٔ حق‌تعالی بوجود آمده بود . پس سعی کردن در تغییر آن مثل پنجه‌زدن با حق بود .

ناگزیر ، به معنای لابد ولازم ، است .

مثنوی

با چنان قادر خدایی کز عدم　　　صد چوعالم هست گرداند بدم

با چنان خداوند توانایی پنجه زد ، که دریکدم صدعالم ازعدم چون این‌دنیا به وجود میاورد .

مثنوی

صد چو عالم در نظر پیدا کند　　　چونکه چشمت را بخود بیناکند

اگرچشم ترا با نور خویش بینا سازد ، یعنی خداوند اگر چشم ترا با نور و معرفت خویش روشنایی بخشد ، مسلماً چشمت عوالم بسیاری نظیراین عالم مشاهده

میکند .

مثنوی

گر جهان پیشت بزرگ بی‌بنیست　　پیش قدرت ذرهٔ می‌دان که نیست

اگر دنیا پیش تو عظیم و بی‌پایان وبی‌نهایت است ، اما پیش قدرت قدیر و قدیم ، این عالم را یك ذره بدان که درحقیقت نیستش .

مثنوی

این جهان خود حبس جانهای شماست　　هین روید آن سو که صحرای شماست

این دنیا محل حبس جانهای شماست، پس آگاه شوید وبآن جانب بروید که آن طرف تفرجگاه و صحرای شماست .

مراد از آن سو، ارض الله وسیع ومرتبهٔ حقیقتی‌است که انبیا واولیا علیهم‌السلام طی کرده‌اند .

مثنوی

این جهان محدود آن خود بی‌حدست　　نقش وصورت پیش آن معنی سدست

این جهان صورت محدود ، وآن عالم معنی بی‌حدوبی‌نهایت است ، واین نقش وصورت ، درمقابل آن عالم معنی حجاب وسداست .

واین عالم صورت دائماً درتصرف آن عالم معنی است واهل عالم معنی، برمردم عالم صورت مسلط وغالبند .

پس دراینجا راجع به‌حکومت واستیلای اهل عالم معنی ، براهل عالم‌صورت مطالبی بیان میکنند ومیفرمایند .

مثنوی

صدهزاران نیزهٔ فرعون را درشکست از موسیء بایك عصا

صدهزاران نیزهٔ فرعون را ، یك عصای موسی که از اهل عالم معنی است شکست. یعنی آلات حرب وقتال فرعون ولشکریان اورا که اهل عالم صورت بودند ، عصای موسی که اهل عالم معنی است درهم کوبید .

مثنوی

صدهزاران طب جالینوس بود پیش عیسی و دمش افسوس بود

جالینوس طبیب که اهل این عالم بود ، صدها هزارنوع طبابت میکرد اما در مقابل حضرت عیسی علیه‌السلام که اهل عالم معنی بود ، وپیش نفس مبارك اوطبابت جالینوس افسانه وبیهوده بود .

زیرا این اطبای صوری قادر نیستند امراض چون ابراء[1] واکمه[2] و ابرص[3] را معالجه نمایند و احیای موت کنند . پس وقتی این معجزه‌ها را از حضرت عیسی علیه‌السلام دیدند عاجز ماندند .

مثنوی

صدهزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امیی‌اش عار بود

صدهزاران دفتر اشعار وفصیحترین شعرا بوده‌اند که پیش یك امی آن عالم تمامی آن اشعار و آن شعرا باعث عیب‌وعار بودند .

امیی : یاء اول حرف نسبت و یاء دوم ازبرای وحدت است .

---

۱ ــ ابراء : ازبیماری رهانیدن . مأخذ آنندراج جلداول ص ۸۵ .

۲ ــ اکمه : پرده‌ایکه روی چشم را میگیرد .

۳ ــ ابرص : پیس‌اندام وصاحب علت برص. ایضاً آنندراج .

اش ، ضمیر غایب برمیگردد به «آن معنی» که قبلا به معنای عالم معنی اشاره فرموده‌اند .

یا خود راجع است به خدای‌تعالی . ونیز جایز است مرجع ضمیر مذکور ، اشعار ، باشد . ولکن مراد از آن امی **حضرت محمد صلی‌الله علیه و سلم** است .

واینکه به‌آن حضرت « **امی** » گفته شده ، دووجه دارد .

اولا آن حضرت درسی نخوانده بود و علمی از استاد تعلیم نگرفته بود . و همانطور که ازمادر زاده شده بود ، بدون اینکه به تعلیم کسی محتاج باشد ، با آن همه علم ظهور کرد بنابراین امی گفتندش .

درثانی مراد از «امی» عنداهل‌التحقیق . ام‌الکتاب است .

واینکه به‌آن حضرت امی گفتند وبه «ام» نسبتش دادند ، عبارت ازاینست که علم ایشان به ام‌الکتاب منسوب میباشد .

درعصر شریف آن حضرت درمکه مکرمه ، فصحا وبلغاء بسیار بودند . واینان یك نادیه داشتند ، و همگی می آمدند ودر آن محل جمع میشدند وبایکدیگر تحدی میکردند . حتی بالاتر وبرگزیده‌تر ازاین بلغا ، هفت شاعرعالیقدر بود که صاحب معلقات سبعه بودند ، اشعار آنها مرتبهٔ اعجاز یافته بود .

وهریك ازشعرای‌مذکور، علی‌سبیل‌التحدی‌اشعارش را ازدر کعبه آویخته بود.

وقتی سلطان انبیاء صلی‌الله علیه وسلم ، برای دعوت اینان بعث گشت . و این گروه را از جانب حضرت حق باقران عظیم تحدی انجام گرفت . اینها از آوردن نظیر سوره‌ای ازاقصر سور و نظیره گوئی با آن عاجز و فرومانده شدند ، و هریك این شعرا اشعارش بنظرخودش عیب و عار آمد . پس شبانه اشعار خودشان را از در کعبه دزدیدند .

وچون قادر نبودند نظیر ومثل آن کلمات و حروفی که از زبان شریف آن حضرت ظهور میکرد بیاورند ، پس هرتك‌تکشان اختفا جستند .

پس‌مولینا غلبه اهل‌آن عالم را براهل این‌عالم ، با این معجزات انبیای عظام

علیه‌السلام استشهاد فرموده‌اند .

درعصرهر نبی هر کاروپیشه‌ایکه ، درمیان قوم آن عصرمقبول ومورد توجهشان بوده ، معجزهٔ هرنبی نیز نسبت به‌آن کار وشغل وحالت واقع شده است .

مثلا درزمان حضرت موسی علیه‌السلام ، نسبت به‌سحره وساحر ، مردم علاقهٔ زیاد نشان میدادند ، که خلق را بابعضی مخیلات عاجز کرده بودند .

حق‌تعالی با تبدیل کردن عصای حضرت موسی علیه‌السلام که اهل عالم معنی بود به‌اژدها اینان را عاجز کرد .

ودر دور عیسی علیه‌السلام ، طب علم مرغوب و بزرگی شمرده میشد . وهر طبیبی، درمیان قوم آن زمان، چون نبی، مکرم گشته بود . حق‌تعالی حضرت عیسی علیه‌السلام را که اهل‌عالم معنی‌بود و کورمادرزاد ومبتلایان به‌برص را شفامی‌بخشید ومعالجه میکرد و احیای موت مینمود ، برای قوم زمان عیسی فرستاد ، و آن قوم این معجزات را که دیدند عاجز ماندند .

در زمان **حضرت نبی علیه‌الصلاة والسلام** ، مردم به‌فصاحت وبلاغت راغب بودند و یك فصیح و بلیغ را عظیم‌القدر و جلیل‌المرتبه میدانستند حق‌تعالی حضرت نبی امی را برای این قوم بعث کرد ، چنانکه قوم زمان پیغمبر ازفصاحت و بلاغت آن آن حضرت حیران ماندند وازآوردن مثل آن عاجز گشتند .

پس اگرچه هر نبی معجزه‌ایکه ازیك نبی دیگر صادر گشته ، قادر به اظهار آن میباشد ولیکن قوم حاضر زمانش به هرچیزیکه رغبت و علاقه نشان دهند ، معجزهٔ اینان هم مناسب ودرموضوع آن امر مطلوب به‌ظهور پیوسته است .

مثنوی

با چنین غالب خداوند کسی — چون نمیرد گرنباشد او خسی

درمقابله با چنین خداوند غالب وقادر ، یك شخص یا یك کس چگونه نمیرد

اگر آن شخص خیلی دنی نباشد .

«با» دراینجا به معنای مقابله بکار میرود .

مثنوی

بس دل چون کوه را انگیخت او مرغ زیرك با دوپا آویخت او

آن خدا خیلی دلهای قوی ومحکم چون کوه را ازجا کنده است .

یعنی قلبی که بااتکاء به عقل وفضل چون کوه راسخ وثابت بوده ، خداوند ازجایش کند وآن قلب با همهٔ نیرو وثباتی که داشته بازنتوانست ، درمقابل قضای خدا ایستادگی کند ، وباداشتن قدرت وثبات ازپنجهٔ قهر او خلاص شود .

وخداوند آن مرغ توانا وقوی و عاقل و زیرك را از دوپا آویخت ، یعنی از دوپایش گرفت وبه دام قهرخویش گرفتار کرد .

مقصود ازمرغ زیرك ، آن کسانی است که درکارهایشان ازضررومکر اجتناب میکنند وزیرك وعاقل هستند .

مثنوی

فهم و خاطر تیزکردن نیست راه جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه

فهم وخاطر تیز کردن نیست راه : یعنی فهم وخاطروعقل را تیز کردن طریقی نیست که به جانب حضرت حق منتهی گردد ، زیرا فضل آن پادشاه حقیقی غیر از انکسارقلب و شکستگی نمی‌پذیرد . **ولهذاقال فی الحدیث القدسی : اناعند منکسرة القلوب.**

مثنوی

ای بسا گنج آکنان و کنج کاو کان‌خیال‌اندیش‌را شد ریش گاو

کاو ، اول باکاف عربی ازلفظ کاویدن: کنج کاونده . گاو ، دوم باکاف فارسی

به معنای حیوانی است که معروف است .

تقدیر معنی : ای‌بسا کسانیکه گنج پر میکنند و کنج‌کاوند ، که آن وزیر خیال‌اندیش و پرتزویر را ریش گاو شدند . یعنی به‌آن وزیر دنی تابع شدند .

این اصطلاح را اهل فرس بکارمیبرند ، وریش گاو ، به‌کسی گویند که از یك پست ودنی تبعیت کند وسخرهٔ وی باشد .

پس در اینجا مراد از این کلام تعریض است به اهل دنیا که خزینهٔ صوری پرمیکنند ومال میاندوزند .

ویا خود تعریض است بآن عدهٔ علما که با گنج معنوی قلبشان بحث میکنند تابا جواهر علم پرش‌بنمایند اما تابع دنیای دنی و نفس‌خسیس‌شده‌اند ومنزلت ریش گاوشدن را یافته‌اند . وخطاب باین گروه باچند بیت دیگر ارشاد میفرمایند

مثنوی

گاو که بود تا توریش اوشوی   خاك چه بود تا حشیش اوشوی

گاو کیست که توریش آن شوی ، یعنی‌دنیا و یا گاو نفس اماره چه هست وچه ارزشی دارد که تو تابع آن شوی . و خاك چه هست که تو حشیش آن شوی مراد : این عالم خاك بقدری پست است وتو چگونه گیاه خاك دنی میشوی حاصل کلام : مقصود اشعاراین مطلب است : انسان که خلاصه موجودات است ، تابع‌شدن اوبه‌نفس حیوان سیرت ودنیای دنی سبب میشود که اودرمرتبهٔ سفلی بماند وماندنش درمرتبهٔ سفلی ، به دین وایمانش ضرر میرساند ، ومعناً مسخ وفسخ میگردد

مثنوی

چون زنی ازکار بد شد روی زرد   مسخ کرد اورا خدا و زهره کرد

چون زنی از کار بد روی زرد شد ، یعنی خجل و شرمسار گشت . عبارت : روی زرد کنایه است از خجالت . خدایتعالی صورت اورا مسخ کرد و آن را زهره

کرد . در زهره شدن روی زن بدکار علما اختلاف دارند . درتفسیر آیهٔ :

وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت . اهل تفسیر این قصه را هر کدام به نوعی حکایت کرده‌اند .

اکثر مفسرین قائل وراضی نشده‌اند که مراد از زهره : همان ستارهٔ زهراست که الان در سبعهٔ سیاره واقع است . اما بعضیها گفته‌اند : مراد همان ستارهٔ زهره است که الان ازسیارات سبعه است . وحدیث شریف حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم را دال براین معنا گرفته‌اند و گفته‌اند حدیث صحیح است .

و رسول اکرم صلی‌الله تعالی علیه وسلم ، هربار که ستارهٔ زهره را میدیدند میفرمودند که: **لعن‌الله الزهرة فانها هی‌التی فتنت‌الملکین هاروت وماروت. رواه‌السیوطی فی‌الجامع‌الصغیر عن علی کرم‌الله وجهه .**

وصاحب‌التیسیر ، در تیسیر میگوید : حق‌تعالی آن موقع که آسمان را آفرید وکواکب را هم خلق کرد . وزهره یکی ازسبعهٔ سیاره است که همراه آسمان‌خلق شده است .

خدای‌تعالی آن عورت زهره نام را که زن هاروت وماروت بود مسخ کرد ، وباقدرت اسم اعظم به‌آسمان بردش ، واو هنوز درآسمان معذب است ، یاخود چون سایر ممسوخات به‌آتش ملحق است . وآن حدیثی که اصحاب حدیث ازحضرت نبی روایت کرده‌اند ، که فرموده است : **لعن‌الله الزهرة فانها فتنت ملکین** این لعنت بجهت توافق اسم آن ستاره است بااسم آن زن

درمعالم نوشته شده که زهره زن زیبائی بود، با شوهرش دشمن شد وبه‌محکمهٔ آن ملکین آمد . آن دوملك لطافت وملاحت اورا که دیدند ، فی‌الحال فریفته‌اش شدند . القصه مهمات وی را به تأخیر انداختند روزآخر که آن زن بازآمد ، آن دوملك او را به خلوتخانه‌های خویش‌دعوت کردند ، وعشق‌محبت‌خود را ،آشکارا بوی گفتند . آن زن نیزبآنها اینگونه جواب داد: مطلوب شما حاصل نمیشود مگر با ارتکاب سه عمل .

اولا به‌آن بتی که معبود من‌است پرستش کنید . ودیگر اینکه شوهرمرا بقتل برسانید وسومی اینست که شراب بخورید .

آن دوملك دانستند که بت‌پرستی وقتل‌نفس ازاکبر کبائراست ، لذا ازاقدام بآن اجتناب کردند . فقط به شرب خمر راضی گشتند . لکن نفهمیدند که مجمع قبایح وام‌الخبائث همین شرب خمراست .

روایت میشود که آن زمان زن باین دوملك گفت : شما هرشب که بعدازاداء حکومت به‌آسمان عروج میکنید . آن اسمی که بابرکات آن قادرمیشوید به‌آسمان عروج کنید ، به من تعلیم دهید .

پس ملکین آن اسم‌اعظم را به‌آن زن یاد دادند، باقدرت آن اسم زن به‌آسمان عروج کرد . وخدا صورت اورا مسخ کرد وصورتش به‌صورت کوکبی مبدل گشت.

در اینجا اگر چه از کلام درربار حضرت خداوندگار ، بالبداهه عین زهرهٔ مشهوربودن فهمیده میشود لکن عین زهرهٔ مشهور نبودن هم استنباط میشود . با این تقریب که مسخ درلغت تبدیل صورتی را به‌یك صورت دیگر گویند، که صورت آخر ازصورت اول پست‌تر باشد .

پس اینکه میفرمایند : مسخ کرد اورا خدا و زهره کرد : اقتضا میکند که بگوید : خدای تعالی آن زن را مسخ کرد و برشکل زهره کرد ، ویادرصورت زهره کرد . پس مسخ کردن خدای تعالی آن زن را بصورت زهره و از در آمدن شکل او بشکل زهره لازم نمیآید که آن زن عین زهره باشد . بلکه مستلزم آنست که بگوید : حق‌تعالی اورا بشکل زهره کرد .

پس بعد از آنکه بصورت زهره ممسوخ گشت، همانطور که صاحب **تیسیر** گفته است ، یا در آسمان مانده است . یا خود مانند سایر ممسوخات شاید برآتش گذر کرده باشد .

بنا براین توهم عین زهرهٔ مشهور بودن باهمین استدلال مندفع میشود ودیگر استنکاف علما لازم نمیاید .

دراینجا توفیق مناسبترازاین نمیشود. فلیتأمل.

مثنوی

عورتی رازهره کردن مسخ بود خاك و گل گشتن نه مسخست ای عنود

یك زن را زهره کردن، مسخ بود . یعنی به صورت زهره در آمدن یك زن و بشکل زهره شدن اویك عمل مسخ است . ایکه خیلی عناد میورزی ، آیا تبدیل به خاك و گل شدن مسخ نیست ؟ یعنی مسخ است .

مثنوی

روح می بردت سوی چرخ برین سوی آب و گل شدی دراسفلین

روح ترا بسوی چرخ برین میکشد یعنی روحت ترا بجانب آسمان روحانی جذب میکند ، اماتودرمرتبهٔ اسفلین ، بسوی آب و گل رفتی .

مراد : مقتضای روح راندیدهٔ گرفتی واز آن گذشتی ، مشتهای تن را اختیار کردی .

مثنوی

خویشتن رامسخ کردی زین سفول زان وجودی که بدآن رشك عقول

خودت را بجهت گرویدن به پستی مسخ کردی ، از وجودی خودت را مسخ کردی که آن وجود مورد رشك عقلها بود.

یعنی وجود حقیقیِ انسانی را که احسن التقوم را شامل است، ودرحقیقه مغبوط ومورد توجه عقول وملائکه میباشد. ای تن پرست و پست ، توآن را دراثر متابعت هوی بهصورت حیوانی مسخ کردی . چون دراین مرتبهٔ آب و گل به پسترین امر که اکل وشرب است مقید هستی .

مثنوی

پس ببین کین مسخ کردن چون بود پیش آن مسخ این بغایت دون بود

فاذاکان کذالك . حال که این مقدمه معلومت گشت پس نگاه کن که این

مسخ کردن چگونه است : پیش آن مسخ ، این مسخ بغایت پست است .

مراد : نسبت به مسخ آن زهره ، به صورت این آب و گل مسخ شدن . کمال پستی است . زیرا آن زن به صورت زهره که شکلا نورانی است ممسوخ گشت واز سفلی به سوی علوی عروج نمود ودر آسمان قرار گرفت . مع‌هذا نسبت به صورت معنوی انسانی که دراحسن‌التقویم است ، بازمسخ شد . پس قیاس کن که آب و گل شدن ودرمرتبهٔ حیوانیت محض ماندن ، چه درجهٔ مسخی است .

مثنوی

اسب همت سوی اختر تاختی　　آدم مسجود را نشناختی

این بیت برای دفع شبهات و وهمیات حاصل‌از ناحیه آن کسانی است که به‌علم نجوم اشتغال دارند وتفوق وترقی را دراثر علم هیئت گمان میکنند.

و با بیت ماقبلش باین وجه مناسبت پیدا میکند. که فرموده‌اند : خاك و گل گشتن نه مسخ است‌ای عنود. همچنین کلام: پیش آن‌مسخ این بغایت دون بود، که دربیت بالا ادا کردند.

کانه منجمین که درعالم طبیعت مانده و اسیراکل و شرب شده‌اند . ونیزاهل هیئت بجهت اینکه موضوع علمهایشان عالی است پس خودشان را از مرتبهٔ سفلی و شکل حیوانی‌شدن نجات یافته میدانند، و ازاین حکم مستثنا گمان میکنند. و گویا بازبان حال میگویند : ما ازمسخ معنوی نجات یافتیم .

بهمین مناسبت مولینا خطاب به‌آنان این‌بیت شریف را میفرمایند. و ازاینکه این گروه درزمین قدر وشأن آدم راکه مسجود ملائك بود ندانسته‌اند . و بوسیلهٔ علم وهمتشان به‌افلاك صعود نموده وترقی کرده‌اند . ذم و قدح میکند و میگوید :

ای‌منجم‌اسب همت سوی‌اختر تاختی‌وخودترا بواسطهٔ علم‌نجوم وهیئت زهره‌وار به‌افلاك رساندی ، اما آدم را که مسجود ملائك بودنشناختی . یعنی حضرت آدم که پدرتوست ، مسجود اهل‌آسمان قرار گرفته است.

پس حضرت آدم ، به‌آسمان وبه‌اهل آسمان ، خدمت والتفات ومحبت نکرد

بلکه آسمان واهل آسمان بوی تعظیم وخدمت نمود .

پس تو که آدم زاده هستی ، اگر خیر خلق بودی ، مرتبه‌ای که در آن بودی میشناختی، آنوقت معنای: **الولد سرابیه** در توصدق پیدامیکرد وباصفت پدرت موصوف میگشتی وقدرخودت را میدانستی .

مثنوی

آخر آدم زادهٔ ای ناخلف — چندپنداری توپستی راشرف

چندگویی من بگیرم عالمی — این جهان را پرکنم ازخودهمی

ای ناخلف یعنی ای ناصالح ، آخر تو آدم زاده‌ای ، چگونه پستی را شرف می‌پنداری . یعنی بوسیلهٔ علم نجوم چون زهره به آسمان رفتن وباعلم افلاك ترفع وترقی کردن ، نسبت به علم موروثی آدم مسجود وعلمی که ازانبیای عظام به ظهور پیوسته، تدنی وتسفل است. پس تو آن پستی راچگونه شرف حساب میکنی. ومقصود بالذات را ترك میگوئی وبیراهه میروی .

اگر خطاب «ای ناخلف» متوجه اهل نجوم واهل هیئت نباشد، وبه‌اهل هوی واهل دولت خطاب شود ، دراینصورت معنی لطیف میشود .

بااین تقدیرمعنی : آخر تو آدم زاده‌ای . ای فرزند بی خیر وناصالح . این دولت صوری ورفعت‌ظاهری معناً پستی است . پس توچراباهوی وهوس ترفع میابی وبه سوی آسمان دولت صوری رفتن راترقی میدانی . ومرتبه‌ای که معناً پست وسفلی است چگونه شرف میدانی وبه دولت ظاهرحریص میشوی وچگونه میگوئی که من عالم رامیگیرم . و این جهان را دولت میشماری. و هوالانسب للمحل . ایکه به رفعت حاضر و دولت ظاهرحریصی تا کی خواهی گفت : من این جهان را میگیرم و با وجود خودم عالم را پرمیکنم یعنی با دولت و رفعت خودم این دنیا را مسخر میکنم .

مثنوی

گر جهان پر برف گردد سر بسر تاب خور بگدازدش با یك نظر

مثلاً گر این دنیا سراسر پر از برف باشد حرارت خورشید، با یك نظر آن‌را آب میکند. مراد: دولت صوری و نخوت و رفعت رسومی فی‌المثل چون برف است. اگر کسی با دولت صوری و شوکت رسومی خویش جهان‌را سراسر بگیرد و عالم‌را تحت تصرف خود در آورد و ضبط کند تاب قهر خورشید حقیقی در یك نظر او را میگذارد و محو و نایاب میکند.

کذلك تاب لطفش نیز، معاصی و اوزار چون برف را با یك نظر آب میکند و محو و فنا میسازد.

حاصل کلام. همانطور که درمقابل قهر آن خورشید حقیقی، دولت و قدرت مردم، طاقت مقابله ندارد. کذلك در برابر تاب لطف و رحمت او برفهای خطا و معصیت و جرم و ضلالت دوام ندارد. بلکه تاب لطف و عنایت او علی‌الفور معاصی و اوزار کثیر را افنا میسازد. چنانکه یکی از کبار میفرمایند:

العناية تهدم الجناية و توجب الهداية و تورث الولاية.

مثنوی

وزر او و صد وزیر و صد هزار نیست گرداند خدا با یك شرار

وجناب حق آن پادشاه ذوالعطاست که اگر اراده‌اش تعلق بگیرد، گناه آن وزیر و خطا و گناه صدهزاران اشخاص دیگر را چون او، با یك شرار شعلهٔ رحمتش نیست میگرداند.

مثنوی

عین آن تخییل را حکمت کند عین آن زهر آب را شربت کند

عین آن تخیلات فاسد را، حکمت وافی میکند. و آن سیئات عین زهر آب

را ، به شربت شافی وحسنات صافی مبدل سازد.

وبابیان **اولئك یبدل‌اب‌سیئاتهم حسنات** ، به‌آنها اشاره میکند ودرحقشان سخن میگوید .

مثنوی

آن‌گمان انگیز را سازد یقین   مهرها رویاند از اسباب کین

آن را که همیشه در گمان واهل گمان است ، خداوند اهل یقینش میکند و به‌حقیقت راهنمایی میفرماید . وازچیزهایی که سبب کینه میگردد ، محبت و مهرها بوجود میاورد.

مثنوی

پرورد درآتش‌ابراهیم‌را   ایمنیء روح سازد بیم را

حضرت ابراهیم علیه‌السلام رادرمیان‌آتش نگهمیدارد ومیپرورد. بیم وخوف را سبب ایمنی روحها میکند. عقل اورا ادراك نمیکند.

حکمت و صنعت خداوند بسیاراست . و اسرار و کارش را قیاس و اندازه نیست .گاه میشود که عادت‌الله برمقتضای عقل وبنا براسباب ووسایط جاری میشود . و گـاهی هم خرق عادت میکند و برخلاف مقتضای عقل امـری و وضعی ایجاد مینماید .

مثنوی

از سبب سوزیش من سوداییم   در خیالاتش چو سوفسطاییم

سوفسطائیه ازحکمای دهری‌نام طایفه‌ایست که حقایق‌اشیاء (چیزهای‌موجود درعالم) را انکارمیکنند. واین‌طایفه به سه گروه تقسیم شده‌اند.

یکدسته میگویند چیزهای موجوددرعالم اوهام وخیالات باطل‌است وباینان **عنادیه** گویند.

دستهٔ دوم منکر ثبوت چیزهای موجود نیستند ولکن گمان میکنند که اشیاء

تابع فکر آدم است وبستگی دارد به اعتقادات. یعنی اگراعتقاد بکنی که یك چیز ازجواهراست، پس جوهراست، واگراعتقادبکنی که عرض است، پس عرض است. و اگر اعتقادت دربارهٔ یك چیز اینست که آن قدیم است، همان قدیم است. و اگرمحدث است، پس محدث میباشد. این گروه **عندیه** نامیده میشود.

دستهٔ سوم، علم راجع به ثبوت و عدم ثبوت اشیاء را انکار میکنند و دربارهٔ همه چیز گمان میکنند، اینها شك کنندگان هستند، وچون درباره همه چیز شك میکنند، پس شکاکین‌اند، هلم جرا. باین گروه **لادریه** گویند.

زیرا اگر از اینها دربارهٔ چیزی سؤال شود، جوابشان «لادری» است پس حضرت مولینا که میفرمایند: چوسوفسطاییم، یعنی خودشان را تشبیه به سوفسطائی میکنند. ومنظورشان همین گروه لادریه است.

معنای بیت: من از سبب سوزی خدا حیران و سوداییم، دراین خصوص به مقتضای عقل اعتماد ندارم. درافکارراجع به ارادهٔ ذات وحکمت نهانی الهی چون سوفسطاییم:

ازآن گروه هستم که لاادری میگویند. که جمیع انبیاء ومرسلین صلوات‌الله علیهم اجمعین دراین خصوص همینطور گفته‌اند **کماامرالله نبیه فی‌کتابه‌الکریم:**

قل ماکنت بدعا من الرسل، ای بدیعا منهم اقدرعلی مالم یقدروا علیه، ومادری‌ما یفعل بی ولابکم. ای فی‌الدارین علی‌التفصیل اذ لاعلم لی بالغیب، والله اعلم.

مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم نصاری

مثنوی

مکر دیگر آن وزیر از خود ببست　　　وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست

آن وزیر مزور، از خودش مکر دیگری بکار بست ، یعنی مکر دیگر پیدا کرد. باین معنا که وعظ را ترك کرد و خلوت نشین شد. زیرا کثرت مشاهده موجب قلت حرمت است .

در این بیت اشاره رفته است باینکه اکثر اهل خلوت از روی اخلاص خلوت نشین نیستند بلکه از روی ریا و جلب تعظیم مردم نسبت بخودشان، خلوت گزین شده اند. چنانکه خلوت اختیار کردن این وزیر پر تزویر از این قبیل است .

مثنوی

در مریدان درفکند از شوق سوز　　　بود در خلوت چهل پنجاه روز

آن وزیر از شوق و آرزو، میان مریدان شوری بپا کرد . یعنی مریدان خیلی مشتاق دیدارش شدند . چونکه درحدود چهل و یا پنجاه روز درخلوت نشست و خود را بکسی نشان نداد.

مثنوی

خلق دیوانه شدند از شوق او　　　از فراق حال وقال وذوق او

مردم از اشتیاق و آرزوی دیدار وی، واز فراق حال ومقال وذوق بالش دیوانه

و بی‌صبر شدند.

مثنوی

لابه وزاری همی کردند او … از ریاضت گشته در خلوت دوتو

مردم لابه وتضرع وفغان کردند، وآن وزیر از ریاضت، در خلوت کمرش دوتا شده بود.

مثنوی

گفت ایشان نیست ما را بی‌تو نور … بی‌عصاکش چون بود احوال کور

آنها گفتند که: بی توما نور نداریم. معلوم است که بی‌عصا کش احوال کور چگونه میشود.

مثنوی

از سر اکرام و از بهر خدا … بیش ازین ما را مدار از خود جدا

از بهر خدا و از روی اکرام، مارا بیشتر ازاین ازخودت جدا مدار.

مثنوی

ما چو طفلانیم وما را دایه تو … برسر ما گستران آن سایه تو

ما چون کودکانیم، وتو برای ما مانند دایه هستی، پس آن سایه را بربالای سرما بگستران. یعنی مارا درزیرسایهٔ تربیت وحمایت خویش بگیر.

مثنوی

گفت جانم از محبان دور نیست … لیك بیرون آمدن دستور نیست

وزیر گفت: جان من ازدوستان جدا نیست، لکن اجازه نیست که از خلوت بیرون بیایم، مادامکه اشاره‌ای نباشد.

مثنوی

آن امیران در شفاعت آمدند وآن مریدان درشناعت آمدند

آن امیران دراین خصوص به‌شفاعت در آمدند، وآن مریدان، به‌شناعت خودشان در آمدند یعنی درحق خودشان به‌تشنیع وزبان‌درازی شروع کردند واینطور گفتند.

مثنوی

کین چه بدبختی‌است مارا ای کریم از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

که ای کریم ، این چه بدبختی است که ما را گرفته ، ما بی‌تو ازاینکه دل و دین را ازدست داده‌ایم‌یتیم مانده‌ایم.

مثنوی

تو بهانه می کنی وما ز درد میزنیم ازسوز دل دمهای‌سرد

تو برای اینکه ازخلوت بیرون نیایی تعلل میکنی وبهانه میاوری ، ما ازسوز دل واز درد وغم، آههای سرد میکشیم ، یعنی ازشدت اضطرابمان ، آههایی میکشیم که بی‌نتیجه وبی ثمراست .

مثنوی

مابه گفتارخوشت خو کرده‌ایم ما زشیرحکمت تو خورده‌ایم

مابه سخنان لطیف توخو گرفته‌ایم ومعتاد شده‌ایم . و از حکمت و معرفت تو نوشها چشیده‌ایم ، همین است که قادربه مفارقت تو نیستیم .

مثنوی

الله الله این جفا باما مکن خیر کن‌امروزرا فردامکن

ترا به حق خدا ، بحق خدا، این جفارا دربارهٔ مامکن . یاخود از خدابترس ازخدا بترس ، این ظلم رابرمامکن ، همین الان وهمین دم کارخیرانجام بده امروز

را به فردا موکول مکن ، که در تأخیر آفت است .

مثنوی

میدهد دل مر ترا کین بی دلان بی‌تو گردند آخر از بی حاصلان

آیا دلت رضا میدهد که این بی دلان : دلت راضی میشود و روامیدارد ، که این مریدان بی دل و بی جانت ، بی تو ازبی حاصلان باشند یعنی در اثر دوری ازتو بطال بمانند .

مثنوی

جمله درخشکی چوماهی می‌طپند آب را بگشا زجو بردار بند

مریدانت همگی، چون ماهی که درخشکی باشد، دراضطراب وناراحتی بسر میبرند . گویا که بی‌تو اززندگی قطع امید کرده‌اند

بند جدایی رابگسل وآب را بازکن ، یعنی جریان آب را مثل اول برقرار ساز .

مثنوی

ای که چون‌تو درزمانه نیست‌کس الله الله خلق را فریاد رس

ای که در روزگارنظیر نداری: کسی‌مثل توپیدا نمیشود. الله الله به فریادمردم برس وکمکشان کن. یعنی ازبهرخدا ما را ازاین اضطراب خلاص کن .

دفع کردن وزیر مریدان را

مثنوی

گفت هان ای سخرگان گفت وگو　　وعظ گفتار زبان و گوش جو

وزیر به آن مریدان که اینگونه عرض اشتیاق میکردند، چون مرشدان صادق ومحقق گفت: آگاه باشید ای قومی که اسیر ومغلوب گفت گو شده اید، وای قومیکه خواستارسخن وپند گوش وزبان هستید . یعنی علاقه مند وخواستار وعظ و گفتاری هستید که متعلق بگوش ومضاف برزبان است .

مثنوی

پنبۀ اندر گوش حس دون کنید　　بند حس ازچشم خود بیرون کنید

به گوش حس دون پنبه کنید، یعنی گوش ظاهررا ببندید، تاکه سمع باطنتان مفتوح گردد که کلام الهی واسرار ربانی را بشنوید. و ازچشمهای خود بند حس را بیرون کنید یعنی ازچشمهای باطن خود قید این حس ظاهررا برطرف کنید. تاچشم بصیرتتان ازحجاب حس ظاهرخلاص گردد وبازشود ، و راهی برای مشاهدۀ غرایب وعجایب عالم غیب پیدا نماید وجمال محبوب حقیقی را معاینه کند ،

مثنوی

پنبه آن گوش سرگوش سرست　　تانگردداین کرآن باطن کرست

پنبۀ آن گوش سر، پنبۀ گوش ظاهراست ، مادامکه این گوش ظاهر بازاست گوش باطن بسته است. پس لازم است، ازملایعنی وهزل ودروغ بی معنی این گوش

ظاهرت را ببندی ، تا گوش باطنت گشوده شود. زیرا تا این گوش ظاهر کر نشود ، آن گوش باطن کراست :

گشوده شدن سمع باطن ، به مسدود شدن سمع ظاهرموقوف است فافهم :

مثنوی

بی‌حس و بی‌گوش‌و بی‌فکرت شوید　　تـاخطاب ارجـعی را بشنویـد

یعنی برای حصول انکشاف درون وانشراح صدور، از احکام وقیود حس و گوش وفکرعاری شوید. تامرتبهٔ نفس‌مطمئنه رابیابید،وازحضرت حق خطاب‌ارجعی را (خطاب به نفس مطمئنه) بشنوید. که حضرت حق خطاب به نفسهاییکه باذکرش مطمئن گشته وازشهوات ومقتضیات نفسانی‌نجات یافته‌اند، برای‌دعوت بجانب خویش میفرماید. **یاایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضية**. تفسیراین آیه‌عنقریب ضمن حکایت عرب بادیه نشین میاید.

پس ایکه نفست‌با«ذکرخدا» مطمئنه گشته ، وازحظوظ جسمانی چشم پوشیده است نفس‌تو این‌خطاب ارجعی را با گوش باطن در آن هنگام که از قیود جسمانی خویش‌نجات‌یافته ومتوجه حضرت حق‌شده‌است استماع میکند، نه‌آنکه همان‌درحین موت طبیعی‌استماع نماید.

مثنوی

تابگفت و گوی بیداری دری　　تو زگفت‌خواب‌بو یی کی بری

دری ، «یا» ازبرای‌خطاب است. دربیداری ، یای مصدری است . گوی مضاف بربیداری یعنی مادامکه تو در گفتگوی بیداری هستی .

مراد : مادامکه تو به قیل‌وقال ظاهرمقید هستی ، ازگفتارخواب واسرارعالم نایاب چگونه رایحه میگیری ، و بچه وجه ذوق باطن میبابی .

مثنوی

سیر بیرون است قول وفعل ما　　سیر بـاطن هست بالای سما

قول وفعل ماسیر بیرون‌است. یعنی‌این‌سیری که بااقوال وافعال‌انجام میگیرد

سیری است که به عالم ظاهر منسوب است ، وازاین عالم بیرون نمیرود.

سیرفعل . ترقی درفعل ، وسیرقول : ترقی کردن درقول است .

و سیر باطن : سیربالای آسمان است . یعنی سیر کردن قلب وعقل و روح در بالای آسمان .

مراد : سیر مع‌الله وسیرفی‌الله کردن قلب و روح است . زیرا سیریکه همراه خدا باشد ، وسیریکه درخدا باشد مافوق این سماوات سبعه است .

مثنوی

حس خشکی دیدکزخشکی بزاد عیسیء جان پای بردریا نهاد

حس ظاهری خشکی ویا آنچه به خشك منسوب است دید زیرا که ازخشکی زاده شده .

مراد ازخشکی این عالم صورت است .

جان عیسی علیه السلام که «روح الله» است ، پای همت وعزیمت را برروی دریا گذاشت .

مراد از دریا ، دریای عالم معنی است .

مثنوی

سیرجسم خشك برخشکی فتاد سیرجان پادر دل دریانهاد

جسمی که مضاف برخشك است : سیرش برخشکی افتاد . یعنی سیر وسلوك جسمی که به این عالم صورت وخاك منسوب است، برخاك وصورت عالم واقع شد .

اما سیرجان ، پایش را به وسط دریا گذاشت . یعنی روح درسیر ، قدم همت را در داخل بحرمعنی نهاد .

انسان فی‌الحقیقه یك برزخ جامع است که نصفش زمینی و نصف دیگرش بحری است . وحق‌سبحانه وتعالی ، انسان راازاینکه در بروبحرسائر بوده وآنجاها رابتصرف خویش درآورده مکرم کرده است .

چنانکه معنای باطنی این آیه باین مضمون اشاره‌است **قال‌الله تعالی ولقدکرمنا بنی‌آدم وحملنا هم فی‌البر والبحر.**

تفسیر و تحقیق این مطلب نزدیك به پایان‌جلد دوم ضمن بیان‌قصهٔ بط بچگان خواهد آمد.

مثنوی

چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت گاه کوه وگاه دریا گاه دشت
آب حیوان راکجا خواهی تویافت موج دریا را کجا خواهی شکافت

چونکه عمراندره خشکی گذشت، یعنی درطریق این عالم صورت، عمرت گاه در کوه، گاه درردریا، و گاهی درصحرا ضایع گشت.

مراد: ای طالب، عمرتودر راه عالم صورت چه با تجارت و چه باسیاحت، وچه درخدمت مربوط به‌امور دنیا، گاه درکوهستانها، وگاه در دریاها، وگاهی در صحراها گذشت. یعنی وقتی عمرت در بیابان عالم صورت اینگونه ضایع گردد. پس‌آب حیات معانی راکجا میبابی، و چگونه میتوانی امواج دریای عالم ارواح را بشکافی وقطع کنی وبه عالم‌الوهیت گذر کنی وچگونه باید واصل شوی. یعنی مادامکه جان درسیرعالم صورت مقیداست، نمیتواند ازآب حیات معنا بخورد وقادرنیست دریای عالم ارواح را قطع کند وپیش رود، و نمیتواند در هوای عالم حقیقت به پرواز درآید وطیران کند.

پس میبایست سالك هم از امواج منسوب به خاك (امواج خاکی)، و هم از امواج منسوب به‌آب (امواج آبی) بگذرد و خلاص گردد، تاکه مرتبهٔ حقیقت و مقام ولایت را بدست‌آرد.

پس به تفسیر موج خاکی وموج آبی بابیت زیراشاره میکنند ومیفرمایند.

مثنوی

موج‌خاکی وهم وفهم وفکرماست موج آبی محو وسکرست وفناست

موج خاکی‌وهم وفهم‌وفکرماست، سالك باید ازامواج وهم وفهم وفکر بگذرد

و پیش رود . زیرا اینها متعلق به جسم وعالم صورت است .

موج آبی ، عبارت ازمحو و سکر وفناست ، یعنی مراد ازموج آبی : محو و سکر وفنای روحانی است ، سالك باید ازاین محووسکر وفنای روحانی بگذرد تا مرتبهٔ محوحقیقی وسکرحقیقی وفنای حقیقی راپیدا کند.

میان محووسکر وفنای روحانی ، ومحو و سکر وفنای حقیقی تفاوت بزرگ موجود است .

محو روحانی ، آنست که سالك خودش را مع بقية الوجود ، محو می بیند در حالیکه دیدن خود را درآنصورت عین وجوداست .

وسکرروحانی ، آنست که بالذایذ واذواق روح ، سالك مع بقیه الوجـود سرخوش میگردد. وفنای روحانی نیز: سالك خودش را فانی می بیند .

و محو و سکر وفنای حقیقی ، ازحالاتی که با بقیهٔ وجود حاصل میشودبرتر است .

مثنوی

تادرین سکری‌ازآن‌سکری تودور تا ازین مستی ازآن جامی تو کور

مادامکه دراین سکری ، از آن سکردوری . یعنی ای سالك مادامکه تو در این سکرروحانی مقید هستی، ازآن سکرحقانی دور ومهجوری . وتاتوازاین مستی، ازآن جام کوری مراد : مادامکه توازاین لذات روحانی مستی ، ازآن جام حقانی کوری .

زیرا لذات روحانی نیز مادامکه هست حجاب نورانی است ، چنانکه انواع لذات جسمانی حجاب ظلمانی است.

پس همانطور که گذر کردن ازحجاب ظلمانی برای سالك لازم است ، درنزد اهل الفنا گذشتن از حجبات نورانی نیز بهمان منوال لازم میباشد.

بهمان مناسبت **حضرت سری سقطی قدس‌الله سره‌العزیز**، مریدان خودرا ازلذات طاعات تحذیرمیکنند ومیفرمایند .

ایاکم و لذات الطاعات فانها سم قاتل .

مثنوی

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن هوش‌دار

این گفتگوی ظاهری چون غباراست ، که این قیل وقال صوری ژنگار آیینهٔ قلب است .

و لهذا قال النبی صلی‌الله تعالی علیه وسلم ، لابن مسعود قیل وقال و کثرة السؤال واضاعة المال ، کذافی جامع الصغیر.

مدتی خاموشی را عادت کن ، هوش دار.

یعنی با حدیث **قل الخیر والافاسکت** . عمل کن ، و به مصداق لفظ هوش دار ، عقلت را بر نفست مسلط کن ، سخنی که میگوئی از روی تفکر وتعقل بگو.

مکر کردن مریدان که خلوت رابشکن

مثنوی

جمله گفتند ای حکیم رخنه جو   این فریب و این جفابا ما مگو

مریدان همگی گفتند : ای حکیم بهانه جو ، این فریب و حیله واین جفا را درحق ما روامدار ، یعنی ازاین سخن منصرف شو .

مثنوی

چارپارا قدر قدرت بار نه   برضعیفان قدر طاقت کار نه

به چهارپا بقدر قدرتش باربزن ، یعنی حیوان باربررا ، باندازهٔ تحملش بار بزن ، زیادترازتوانائی حیوان بارش نزن وبرضعیفان بقدرطاقتشان کار محول کن . یعنی طبق **لایکلف‌الله نفساً الا وسعها** . عمل کن ، وتکلیف مالایطاق مکن .

مثنوی

دانهٔ هرمرغ اندازهٔ ویست   طعمهٔ هرمرغ انجیری کیست

دانهٔ هرمرغ بمقدار خودش است ، یعنی بقدر جثه‌اش است ، طعمه هرمرغ کی یك انجیراست .

مثنوی

طفل را گرنان دهی برجای شیر   طفل مسکین راازآن نان مرده گیر

اگربه طفل شیرخوار بجای شیرنان بدهی ، طفل بیچاره را ازآن نان مرده گیر ، یعنی مرگش راحتمی بدان ، زیراکه طفل درآن حال تحمل نان راندارد .

مثنوی

چونکه دندانها برآرد بعد از آن هم بخود گردد دلش جویای نان

وقتی دندانهای طفل ظاهرشد ، یعنی دندان درآورد . آنوقت طفل به میل خودش نان خواهد خواست . ودیگراحتیاجی به دایه ندارد.

بوجه دیگر: هم آن طفل بدون اینکه دایه‌اش باوبدهد خودش نان خواهد خواست .

مثنوی

مرغ پرنارسته چون پران شود لقمهٔ هر گربهٔ دران شود

مرغی که هنوز پردرنیاورده ، اگر بخواهد که بپرد : طعمهٔ هر گربهٔ وحشی میشود . مقصود اینست : مریدی که هنوزبه کمال نرسیده ، مرغ پرنارسته رامیماند. ومستفیدی که پروبال معنوی نیافته ، اگرقبل‌الکمال ازمرشد ومربی‌خویش دورشود ، وازسایهٔ جناح تربیت وی مهجوربماند ، حال اوچون آن مرغی است که هنوزپردرنیاورده ، که لقمهٔ هر گربهٔ درنده میشود .

زیرا این مرید ناقص نیزلقمهٔ اهل هوی و اهل ضلال که چون گربهٔ وحشی هستند میشود ، و گرفتارپنجهٔ ضلالت شیطان ونفس میگردد.

مثنوی

چون برآرد پربهم برتر پرد بی‌تکلف بی‌صفیر نیک وبد

همینکه مرغ پربرآورد ، یعنی بال وپرش درآمد بامیل خود وبدون زحمت ورنج وبی‌صدای نیک وبدپرواز میکند. یعنی بدون معاونت نیک وبد میپرد.

مثنوی

دیو را نطق تو خامش میکند گوش مارا گفت توهش میکند

ای مرشد ومربی . نطق ومصاحبت تو، شیطان نفس راخاموش ودور میکندو

سخن تو به گوش ماهوش میکند ، یاخود کلام تو گوش ما را گوش، هـوش میسازد .
یعنی گفتارمعنی‌دارتو به سمع ماعقل وهوش‌ادخال میکند ، ویا خود گوش مارامحل
عقل وهوش میکند.

مثنوی

گوش ماهوش است چون گویاتویی خشك مابحرست خود دریاتویی

گوش ماعین هوش است و معدن عقل است ، وقتیکه تو گویا باشی ، خشك
مابحراست ، چون تودریایی .

یعنی این وجود صوری ماعین دریای معانی میشود ، زیرا مارا دریاتویی

مثنوی

باتوما را خـاك بهترازفلك ای سماك ازتومنور تاسمك

درصورتیکه باتومصاحب باشیم ، برای مازمین بهترازفلك است . زیراانسان
کامل مظهرذات وصفات الهی است، امافلاك فقط مظهربعضی‌اسما وصفات‌الهی میباشد.
پس مصاحبت باانسان‌کامل ، چون مصاحبت کردن باخداوند است بهمین جهت در
روی زمین بامرشد کامل بودن بهتر است تاباملائك درافلاك بودن. این خبرشریف
نیزبهمین مضمون‌دلالت میکند **کماقیل من‌اراد ان‌یجلس مع‌الله فلیجلس‌مع‌اهل‌التصوف.**

مثنوی

بی‌تومارا برفلك تاریکی است باتوای مـه این فلك بـارکیست
صورت رفعت بود افـلاك را معنی رفعت روان پـاك را

از زبـان مریدان خطاب است به مرشد کامل ، چنانکه مریدان وزیربه وی
گفتند: بی‌توروی فلك هم برای ما تاریکی است ، ای ماه الهی‌نسبت به تو این‌فلك
کوچك است وچیزی نیست ، زیرا فقط صورتاً رفعت دارد .
یعنی این صورت رفعت‌است که افلاك دارد. معنی رفعت روان پاك راست یعنی

مثنوی

چونکه دندانها برآرد بعد ازآن هم بخودگردد دلش جویای نان

وقتی دندانهای طفل ظاهرشد ، یعنی دندان درآورد . آنوقت طفل به میل خودش نان خواهد خواست . ودیگراحتیاجی به دایه ندارد.

بوجه دیگر: هم آن طفل بدون اینکه دایه‌اش باو بدهد خودش نان خواهد خواست .

مثنوی

مرغ پرنارسته چون پران شود لقمهٔ هر گربهٔ دران شود

مرغی که هنوز پردرنیاورده ، اگر بخواهد که بپرد : طعمهٔ هر گربهٔ وحشی میشود . مقصود اینست : مریدی که هنوز به کمال نرسیده ، مرغ پرنارسته رامیماند. ومستفیدی که پروبال معنوی نیافته ، اگرقبل الکمال ازمرشد ومربی خویش دورشود ، وازسایهٔ جناح تربیت وی مهجوربماند ، حال اوچون آن مرغی است که هنوزپردرنیاورده ، که لقمهٔ هر گربهٔ درنده میشود .

زیرا این مرید ناقص نیزلقمهٔ اهل هوی و اهل ضلال که چون گربهٔ وحشی هستند میشود ، و گرفتارپنجهٔ ضلالت شیطان ونفس میگردد.

مثنوی

چون برآرد پربهم برتوپرد بی‌تکلف بی‌صفیر نیک وبد

همینکه مرغ پربرآورد ، یعنی بال وپرش درآمد بامیل خود وبدون زحمت ورنج وبی‌صدای نیک وبدپرواز میکند. یعنی بدون معاونت نیک وبد میپرد.

مثنوی

دیو را نطق تو خامش میکند گوش مارا گفت توهش میکند

ای مرشد ومربی . نطق ومصاحبت تو، شیطان نفس راخاموش ودور میکندو

سخن تو به گوش ماهوش میکند ، یاخود کلام تو گوش ما را گوش، هـوش میسازد . یعنی گفتارمعنی‌دارتو به سمع ماعقل وهوش‌ادخال میکند ، ویا خود گوش مارامحل عقل وهوش میکند.

مثنوی

گوش ماهوش است چون گویا تو یی خشك مابحرست خود دریا تو یی

گوش ماعین هوش است و معدن عقل است ، وقتیکه تو گویا باشی ، خشك مابحراست ، چون تودریایی .

یعنی این وجود صوری ماعین دریای معانی میشود ، زیرا مارا دریاتویی

مثنوی

باتوما را خـاك بهترازفلك ای سماك ازتومنور تاسمك

درصورتیکه باتومصاحب باشیم ، برای مازمین بهترازفلك است . زیراانسان کامل مظهرذات وصفات الهی است، امافلاك فقط مظهر بعضی‌اسما وصفات‌الهی میباشد. پس مصاحبت باانسان‌کامل ، چون مصاحبت کردن باخداوند است بهمین جهت در روی زمین بامرشد کامل بودن بهتر است تاباملائك درافلاك بودن. این خبرشریف نیز بهمین مضمون‌دلالت میکند **کماقیل من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف.**

مثنوی

بی تومارا برفلك تاریکی است باتوای مـه این فلك بـارکیست

صورت رفعت بود افـلاك را معنی رفعت روان پـاك را

از زبـان مریدان خطاب است به مرشد کامل ، چنانکه مریدان وزیر به وی گفتند: بی‌توروی فلك هم برای ما تاریکی است ، ای ماه الهی‌نسبت به تو این‌فلك کوچك است وچیزی نیست ، زیرا فقط صورتاً رفعت دارد .

یعنی این صورت رفعت‌است که افلاك دارد. معنی رفعت روان پاك راست یعنی

این‌عالم صورتاً عالم کبری واما‌معناً‌عالم صغری است وانسان کامل‌صورتاً عالم‌صغری، ومعنا عالم کبری ومجموعهٔ عظماست .

مثنوی

صورت رفعت برای جسمهاست جسمها درپیش معنی اسمهاست

جسمها فقط صورت رفعت را دارند ودرپیش معنی جسمها اسمها هستند یعنی جسمها نسبت به معنا هیچ اعتباری ندارند.

جواب گفتن وزیر خلوت را نمی‌شکنم

مثنوی

گفت حجتهای خود کوته کنید   پند را درجان ودردل ره کنید

وزیر به مریدان گفت حجتهای خود را کوتاه کنید ، از ابرام والحاح دست بکشید ، وپند مرا درجان ودل خودتان ره دهید ، یعنی نصیحت مرا باجان و دل بشنوید .

مثنوی

گر امینم متهم نبود امین   گر بگویم آسمان را من زمین

اگرمن امینم پس امین که متهم نمیشود ، فرضاً اگرمن به‌آسمان زمین بگویم لازم است که شما حرف مرا تصدیق نمائید وتابع من شوید .

تمام این سخنان اگرچه از زبان وزیراست ، لیکن به موجب حدیث : **انظر الی ماقال ولاتنظر الی من قال** . تماماً مقبول و مرعوب است . این مکالمات ومعاملات واقع مابین مرشد ومریدان است که به این صورت بیان شد .

مثنوی

گر کمالم باکمال انکارچیست   ورنیم این زحمت وآزارچیست

اگرمن اهل کمالم ، پس انکار کردن آدم کامل برای چیست که حرفهای مرا قبول نمی کنید وعناد میورزید . واگر اهل کمال نیستم پس این زحمت و جفا

چیست ، یعنی ازمن دست بکشید .

مثنوی

من نخواهم شد ازین خلوت برون   زانکه مشغولم باحوال درون

من نمی‌خواهم از این خلوت بیرون بیایم ، زیرا که به احوال درون وقلب مشغولم .

اعتراض مریدان برخلوت وزیر

مثنوی

جمله گفتند ای وزیر انکار نیست
گفت ما چون گفتن اغیار نیست

مریدان وزیر با حسن ادب بوی گفتند: ای وزیر، ماترا انکار نمیکنیم، حرف ماچون حرف زدن دیگران نیست.

مثنوی

اشك دیدست از فراق تودوان
آه آهست از میان جان روان

ازفراق تواشك چشممان جاری است، یعنی چشمانمان میگرید ومرتب آه آه است که از جانمان برمیاید، یعنی از جدایی توازته دل آه میکشیم.
روان نسبت به جان خوب واقع شده.

مثنوی

طفل با دایه نه استیزد ولیك
گرید او گرچه نه بد داند نه نیك

طفل با دایه و مربی‌اش ستیزه نمیکند، و لیکن گریه میکند، اگرچه بین نیك وبد فرق نمیگذارد.

معامله‌ایکه مابین مرید ومرشد کامل است باین صورت تقریر میفرمایند. اما دراینجا قاعده‌ای است که دانستنش برای طالبین اسرارمثنوی لازم است، وشارحین مثنوی ازآن واقف نگشته‌اند.

وآن قاعده اینست که حضرت مولینا درا کثرموارد مثنوی شریف وقتی تقریر مقال میکند.ازحال ظاهر به مظهر ، ویاخود ازمظهر به ظاهر انتقال میکند درحقیقت ازحال ظاهر به مظهر عین واحد میباشد .

مظهر که وجود خلیفهٔ کامل است ، و در آن ظاهر که باسما و صفاتش حق است .

پس عارف موحد درحالیکه مناسب تعین ظاهرخلیفه سخن میگوید ، درحال به سبب غلبهٔ شهود مستخلف . شروع میکند به گفتن کلامش مناسب مستخلفی که در مرست وجود خلیفه ظاهرمیشود .

چنانکه درهمین محل بدین قراراست که مرید در حال خطاب به وزیر، در حال شهود به وحدت مطلق غلبه نموده ، سخنانش را بـه جناب حق ووجود مطلق متوجه ساخته شروع به گفتن کرده است .

مثنوی

ماچو چنگیم و تو زخمه میزنی   زاری از ما نی تو زاری میکنی

ای رب ما که بااسماء وصفات درمظهر مربی ماظاهرمیشوی ، ماچون چنگ آلتیم و توزخمه به چنگ میزنی ، نالهٔ و زاری ازمانیست بلکه این تویی که ما را نالان‌میکنی .

مثنوی

ماچونابیم و نوا ازمازتست   ماچوکوهیم‌وصدا درما زتست

ما مثل نای هستیم ، ونوایی که ماداریم ، از توست . وماچون کوهیم صدایی که درماست ازتوست .

مثنوی

ما چو شطرنجیم اندر بردومات　　بردومات ما زتست ای خوش صفات

وکذلك مادرغالب ومغلوب شدن چون شطرنجیم ، واین غالب ومغلوب شدن ما از توست ، ای رب خوش صفات ما.

برفحوای **قل کل من عندالله** وبه مقتضای **والله خالق کل شیء** ونیز برمقتضای آیه **والله خلقکم وماتعملون**.

تمام سخنان وکارها وحالاتی که از بنده صادرمیشود ازحق خالقش است. وبنده دراین میان آلتی بیش نیست.

مطالبی که تااینجافرموده‌اندجملگی اشاره است به توحیدافعال. وبه کسیکه دراین مرتبه باشد «مخلِص» گویند (به کسر لام).

واگر کسی جمیع اعمالش را ازخدابداند، وخودش را به مثابهٔ معدوم مطلق بگیرد ، واعتبارمظهرشدن هم نداشته باشد، به آنکه دراین مرتبه قرار گرفته به‌فتح لام «مخلَص» گویند، قدروعلوشأن این آخری از اولی بیشتراست که مرتبه این دسته توحید ذات است.

پس به مرتبهٔ توحید ذات اشاره میکنند ومیفرمایند.

مثنوی

ماکه باشیم ای تو ماراجان جان　　تاکه ما باشیم با تو درمیان

ای توجان جان ما،ماکه باشیم که باتودرمیان باشیم ودر وجود وایجادافعال باتومشارکت کنیم.

مثنوی

ما عدمهاییم و هستیهای ما　　توو جود مطلقی فانی نما

ای پادشاه مطلق، ما ازجهت مابودنمان عدم محضیم. وهستیهای ما نیزمحققاً عدم

است ، وتویك وجود مطلق فانی نمایی .

ای طالب گفتار مولوی ، وای راغب اسرار حضرت مثنوی ، این بیت معنوی خیلی حرفها میخواهد ، اگر به تفصیل و بامباحث زیاد طولانی شرحش دهیم عقل طالب را در ادراك آن به کمال میرساند . اما اجمالا از اسرار وجود مطلق اندکی تحریرمیکنیم ، تا آنها که شبهه دارند بهمین قدرا کتفانمایند.

اتفاق مشایخ براین قرار گرفته که واجب الوجود ، وجود مطلق است

کماقال الشیخ الاکبرقدس الله سره العزیزفی ابتداء الفتوحات فی العقیدة ان الله تعالی اله واحدلاشریك له موجود لذاته من غیر افتقارالی موجد یوجده ، بل کل موجود سواه مفتقرالیه تعالی فی وجوده ، فالعالم کله موجود به وهو وحده متصف بالوجود لنفسه لاافتتاح لوجوده ولانهایة لبقائه بل وجوده وجود مطلق غیرمقید قائم بنفسه .

وقتیکه منکران حضرت شیخ این عبارت را درفتوحات ودر بعضی مصنفات وی دیدند ، گمان بردند که شیخ پیرومذهب «وجودیه» است .

پس بگمان فاسدشان آن حضرت راتکفیر کردند.

وبرخی از معتقدان شیخ نیز ، تصور کردند که مراد شیخ ازعبارت : وجود مطلق است ، ممکن است وجود عام باشد دیگرمتوجه نشدند که ازین مطلب فسادهای زیادی ناشی میشود. بخصوص مراد شیخ از گفتن اینکه واجب الوجود ، وجود مطلق است ، واجب الوجود علت و معلول نیست ،

کماقال فی الباب السادس من الفتوحات ، اعلموا ان الحق هوالموصوف بالوجود المطلق ، لانه سبحانه لیس معلولا لشیء ولاعلة بل هوموجود بذاته ووجوده لیس غیرذاته مع انه غیرمعلول الذات.

دراینجاسؤالی لازم میاید : که عدم معلولیت ذات الهی علی الاتفاق ظاهراست، اما عدم علت بودنش چگونه شایسته است که فلاسفه بان علة العلل گویند و برای عقل کل آن را علت تام میگیرند.

ومیگویند : عقل اول ازحق مفارقت ندارد ، وحق نیزدائماً ازافاضه به عقل اول فارغ نیست بااین تقدیرمقید باآن وعلت عقل اول میشود.

و کما ان الفلاسفة صرحوا بان ایجاد الحق تعالی للعالم من لوازم ذاتـه فیمتنع خلوه عنه.

پس این گروه اراده و قدرت را انکار نموده ایجاب را اثبات کردند وموجب بالذات گفتند. این معنا هم وجود حق را به وجود عالم عین تقیید وقدم عالم را تأیید میکند.

پس حضرت شیخ اکبرقدس‌الله سره‌العزیز درباب دوم **فتوحات**، مناسب این‌محل نیزجواب درستی میفرمایند: که

اعلم ان‌الحق تعالی موجود بذاته مطلق‌الوجود غیرمقید بغیره ولامعلول عنی شیء ولاعلة لشیء وهوخالق المعلولات والعلل.

پس حال که‌این‌مقدمه معلومت گشت بدانکه میان‌وجودمطلقی که**حضرت مولینا** و**حضرت شیخ‌اکبر** بدان اشاره کرده‌اند باآن وجودیکه پیروان مذهب وجودیه‌قائلند فرق بزرگی موجود است. زیرا وجود مطلقی که اینها گفته‌اند علت نیست وموجب بالذات نیست.

اما آنها که درمذهب وجودیه هستند، مرادشان از **وجود مطلق**

یعنی‌مطلق وجود عام اوست، واین کفراست.

چنانکه **سعدالدین تفتازانی درشرح مقاصد** تصریح کرده.

اما آنچه که این دوحضرت فرموده‌اند ایمان محض است، وبرای ادراك آن ایمان لازم است.

اگرسؤال شود که حضرت شیخ اکبردرفتوحات گفته است: **سبحان من اظهر الاشیاءفهوعینها.** ونیزاین بیت راکه فرموده است:

بیت

ففی‌کل شیء له‌آیة　　تدل علی انه عینه

پس این سخنان مؤید مذهب وجودیه است.

جواب آنست که درقسمت اول فتوحات چند سطرپایینتر بازمیفرمایند:

که فهوعین کل شیءفی الظهورماهوعین الاشیاء فی ذواتها سبحانه بل هوهووالاشیاء اشیاء .

خلاصه حرف زیاداست وقیل وقال رانهایت نیست. پس بر گردیم برسرمعنای بیت .

اینکه میگویند : ما عدمهاییم ، نسبت به اعیان ثابته است که برفحوای **الاعیان ماشمت رایحةالوجود.** رایحهٔ وجود خارجی را استشمام نکرده‌اند.

وهستیهای ما . یعنی این هستی که مادرخارج داریم، اگرچه به حسب ظاهر هست، ولکن آن بحسب **الحقیقة عدم وهالك** است. **که کل شیئی هالك الاوجه** .فرمود. اما یهلك نفرموده .

پس تو ای معبود بالحق بلا مقید بالاشیاء ، وجود مطلقی که همه چیزرا که ظاهراً باقی ودرنفس الامرفانی هستند نشان میدهی .

امام غزالی درمشکوة الانوار میفرمایند که ، **ترتقی العارفون من حضیض المجازالی ذروة الحقیقة واستکملوا معارجهم فرأوابالمشاهدة العیانیه انه لیس فی الوجودالاالله . وان کل شیء هالك الا وجهه فانه لایصیر هالکاً فی وقت من الاوقات بل هوهالك ازلا وابداً.**

این بیت بنابه مشرب اهل تحقیق ، وبجهت اینکه هرشیء درنفس الامرهالك میباشد ، یك معنای لطیف دیگردارد.

اما درآن معنا نباید عبارت: هستیهای ما به «ماعدمهاییم» معطوف گردد .

بلکه «وهستیهای ما» مبتداومصرع دوم خبرمبتدا گرفته شود. پس میشود اینطور معنی کرد : ماازحیث وجود خارجی عدمهاوهالکان هستیم زیرا که وجود ما حقیقة وجود نیست . وتو وجود مطلق فانی نمایی که ذوات حقیقی واعیان ثابتهٔ ماهستی . اگرچه به‌اعتبار اینکه اعیان درمرتبهٔ علم متمیزمیباشد، هستی حقیقی‌ما تویی ووجود مطلقی .

هنگامیکه حضرت جنید قدس سره العزیز، حدیث : **کان‌الله ولم یکن‌معه شیء** را استماع میکردند به‌این مرتبه اشاره کردند.

کماکان فرمودند :

رباعی

هستی که درو ظهور آیات حقست
در دیدهٔ اهل کشف مرآت حقست

پس ظاهراو مبین که معروض فناست
در باطن او نگر که آن ذات حقست

پس ازاشاره به مرتبه توحید ذات. باز از زبان مریدان به‌تحقیق‌مرتبهٔ توحید افعال به طریق تمثیل قراردادن «شیران علم» شروع میفرمایند.

مثنوی

ماهمه شیران ولی شیرعلم حمله‌شان از باد باشد دمبدم

اینها (مریدان) گفتند، ماجملگی شیریم، لیکن شیرعلمیم، یعنی مامثل آن شیری هستیم که روی پارچهٔ علم تصویرمیکنند.

همانطور که حملهٔ شیران روی علم، دمبدم بوسیلهٔ بادوبسته به حرکت باد است لذالك جنبش وحرکات و سکنات مانیز من کل‌الوجوه در حقیقت با باد ارادهٔ الهی به ظهورمیرسد.

کماقال علیه‌السلام اشارة الی هذاالمعنی، القلب کریشته فی فلاة تقلبها الریاح ظهر البطن.

مثنوی

حمله‌شان پیدا و ناپیداست باد آنکه ناپیداست هرگزکم مباد

حرکت وحملهٔ نقش‌این شیرانیکه روی علم منقوش شده است پیداست ولکن خود باد دیده نمیشود. همینطوراست‌حرکات اجسام ووجودمان، که ظاهراست ولی خدایی که درمامتصرف است. باطن وناپیداست، وآن خدایی که بظاهردیده نمیشود هرگزازماجدا نشود.

«کم» اگر به ضم کاف فارسی هم تلفظ شود «گم» معنی بیت صحیح است یعنی آن خدایی که باطن و ناپیداست که از ما غایب نشود .

مثنوی

باد ما و بود ما از داد تست　　معنی ما جمله از ایجاد تست

باد ما و بود ما : یعنی محرك ما و وجود ما ، داد و احسان تو است .

مراد از «باد» عقل و روحی است که محرك و مدیر میباشد، جملهٔ وجود ما ، یعنی علی الاطلاق بطور کل وجود ما ایجاد توست .

مثنوی

لذت هستی نمودی نیست را　　عاشق خود کرده بودی نیست را

الهی تو آن قادر مطلقی که به نیستی ، لذت هستی نشان دادی : یعنی به عدم طعم وجود راچشاندی .

مراد از نیست در اینجا اعیان ثابته است که عدم اضافی است که با اضافه شدن به خارج عالم رایحه وجود را استشمام نکرده بودند.

و توای خدا از همان ازل آزال عدم را بخودت عاشق کرده بودی . ومقصود از «عدم» در این بیان عین ثابته‌های انبیاء و اولیاء و اصفیاء است که عشاق الهی اند. وقبل از اینکه اینها رایحهٔ وجود خارجی را استشمام کنند، خدای تعالی در ازل آزال اینان را بخودش عاشق ساخته بود .

مثنوی

لذت انعام خود را وامگیر　　نقل و باده و جام خود را وا مگیر

الهی لذت انعام و احسان ازلی خود را از ما وامگیر ، یعنی دریغ مدار.

جام و باده و نقل خود را : لذات و تجلیاتی که با عشق حاصل میشود از ما مضایقه

مکن.

مثنوی

ور بگیری کیست جست وجو کند　　نقش بـا نقاش چـون نیرو کند

الهی اگر این فیوضات را ازمادریغ بداری ، کیست که بتواند آن را بدست آرد فی المثل نقش چگونه میتواند با نقاش مقابله ومعارضه کند . یعنی اگر توفیض وامدادت را از مادریغ بداری هیچکس قادر نیست درصدد طلب آن برآید ، و این مخلوقات که به منزله صورمجرد و نقوش هستند. هرگز نخواهند توانست در کارهای تو دخالت کنند و باتو مقابله ومعارضه نمایند .

مثنوی

منگر اندرما مکن درما نظر　　اندراکرام وسخای خود نگر

خداوندا به اعمال ما نگاه مکن ، و نظرت متوجه ما نباشد ، بلکه به اکرام وسخای خودت نگاه کن .

مثنوی

ما نبودیم و تقاضامان نبود　　لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود

الهی ما نبودیم وتقاضای مانیز نبود ، اما لطف قدیم تومقتضای سرناگفتهٔ مارا می‌شنید وازمناجات ما آگاه بود .

مثنوی

نقش بـاشد پیش نقاش و قلم　　عاجز وبسته‌چوکودك درشکم

خدایا نقش در برابر نقاش وقلم، عاجز ومقید میباشد ، چون عاجز بودن بچه دربطن مادر.

مثنوی

پیش قدرت خلق جمله بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه

در برابر قدرت الهی ، مردم تمام بارگهان عالم عاجزند ، مثلا چون عاجز بودن کارگاه پیش سوزن .

کارگه : به ترکی کارکف گویند.

مثنوی

گاه نقشش دیو و گه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند

آن نقاش حقیقی در کارگاه وجود انسان، گاه نقش آدم بوجود میاورد و گاهی نیز نقش شیطان می آفریند . یعنی وجود بشر را گاهی باصفت انسانی متصف میسازد ، و گاهی نیزوی را دارای صفت شیطانی میکند .

ونیز گاهی در انسان نقش شادی وزمانی نقش غم را بوجود میاورد.

مثنوی

دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تادم زند درضرو نفع

نقشی که خدایتعالی درموجودات بوجود آورده ، هیچ فردی ازافراد نمیتواند دستی برای دفع آن بحرکت درآورد .

و کذلك احدی قادر نیست که در نفع وضرر خویش دم زند. یعنی ضرریکه بوی ویا نفعی که از او دورمیشود، نمیتواند اعتراض کند، که چرا بمن این ضرر را رساندی ویا آن نفع را ازمن بریدی . خلاصه هیچ فردی قادر براعتراض برعمل خدانیست چنانکه **لایسئل عما یفعل وهم یسئلون** ، به این مضمون دلالت میکند.

مثنوی

تو ز قران باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد ما رمیت اذرمیت
گر بپرانیم تیر آن نه زماست ما کمان و تیر اندازش خداست

این بیت از آیهٔ واقع درسورهٔ انفال اقتباس شده: **مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی.**

وقتیکه حضرت پیغمبرعلیه السلام ، باحال بقا بالله متصف ومتخلق گشتند ، جناب عزت با بیان **رمی اذرمیت**[1] . فعل را بروی اسناد داده ، وبا گفتن **مارمیت** ، عمل را از وی نفی کرده است ولکن با قول : **الله رمی** ، فعل را به ذات بیچون خویش اسناد داده است ، که این اشاره‌است به مقام تفصیل درمرتبهٔ جمع .

پس درحقیقت رامی حق است، و حضرت‌بنی علیه‌السلام آلت اوست و مشایخ این مقام را قرب فرایض تعبیرمیکنند.

پس این‌ابیات شریف را ازبان مریدان، به‌اضمحلال وتلاشی‌جمیع‌موجودات و سالکین ، انقهار و نفسانیشان ، **عند سطوة ارادة الذاتیه ، والتصرف الالهیة** اشاره میفرمایند

ونیز کار کردنشان را با بقای‌حق وارادهٔ وجود مطلق اشعار میدارد.

یعنی دراینکه درمرتبهٔ قرب فرایض جمیع افعال از حق است ، ازقران عظیم به عنوان شاهد این بیت رابخوان ، که ایزد تعالی در حق رسولش مارمیت اذرمیت فرمودند.

پس اولیاء که وارث ایـن مرتبهٔ حضرت رسول هستند ، نیز آلت دست حق میباشند وکاری که ازآنها به ظهورمیرسد ، همان فعل‌حضرت پروردگاراست .

چنانکه بیت دوم این‌معنا را تفسیرمیکند: اگرما تیرهای‌اقوال واحوال مان را ازقوس وجودمان بپرانیم‌درحقیقت پرانیدن تیرازمانیست ، زیرا مادردست‌تصرف حق چون کمانیم ، و تیرانداز این کمان خداست . که درمرتبهٔ قرب فرایض‌آلت قول حق میشود.

چون ازاین سخنان طیبه شائبهٔ جبرتوهم شده ، پس برای دفع آن چندتابیت میفرمایند.

۱ـ سورة الانفال آیهٔ ۱۷

مثنوی

این نه جبر این معنیء جباریست ذکر جباری برای زاریست

زین‌العرب میگوید : جبار ازابنیه مبالغه است . معنای جبار. خداوند ازامرو نهی هرچه که اراده‌اش روی آن قرابگیرد بندگانش رابه اجباربه اجرای آن امر وامیدارد.

و قال بعض الشراح ، هوالذی یحمل الخلق علی ما اراد صدوره عنهم علی سبیل الاجبار .

باز درجای دیگر **زین‌العرب** ازقول بعضی‌شراح نقل میکند : جبار آن‌خدایی است که مردم را علی‌سبیل‌الاجبارمیکشانند بسوی اخلاق و ارزاق و اعمال واجل و احوال نظایراینها که مرادش صدوراین کارهاست ازبندگانش.

معنای بیت : یعنی این اسرار و گفتارمذکور، آن جبر مذموم نیست که از برای اسقاط تکالیف شرعی باشد بلکه این معنای اسم «جبار» الهی است.

واین‌جبر، اختیار جزئی‌را که مبنای تکالیف شرعی‌است سلب نمیکند، بلکه درعین اختیار فاعل مختار ومقلب القلوب والابصار بودن آن جباررا اشعارمیدارد . پس ذکرجباری آن خدا ، برای تضرع وزاری کردن بوی است، که همیشه او را فاعل مختار بدانی.

وبگوئی : **اللهم یامقلب‌القلوب والابصارثبت قلوبناعلی دینك یاالله.**

مثنوی

زاریء ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار

دلیل زاری ما اضطرارماست ، زیرا فغان وزاری البته اضطراری است.

و خجلت ما ازکاری دلیل براینست که ما آن‌کار را بااختیار خود ارتکاب کرده‌ایم .

زیرا جناب حق ازکارهایی که ازمردم بلااختیار مع‌اضطرارصادرمیشود عیب

نمیگیرد و تقبیح نمیکند.

پس هروقت که از کسی یك کار معیوب و نامعقول بظور برسد و از آن شرمسار باشد دلیل اختیار است، زیرا کاریکه بلااختیار انجام گیرد عندالله و عندالناس معذور است و عیب نیست.

مثنوی

گر نبودی اختیار این شرم چیست   وین دریغ و خجلت و آزرم چیست

اگر در انجام یك کار نامشروع ما اختیاری از خود نداشتیم پس این شرمساری از حق و یا خود از خلق چیست. و این حیف گفتن و شرم و حیا چیست؟

همهٔ اینها دلیل بر اختیار است. زیرا کسیکه اختیار ندارد، وقتی کار نامناسبی از وی سر میزند چون حیوانات، حیف و افسوس نمیخورد و شرمسار نمیگردد.

مثنوی

زجر استادان بشاگردان چراست   خاطر از تدبیرها گردان چراست

حضرت خداوندگار، در اثبات اختیار جزئی یك شاهد دیگر میاورند و میفرمایند:

ای جبری که میگویی: اختیار جزوی نیست. اگر اختیار نباشد، پس چرا استادان شاگردان خود را بخاطر کار معیوب زجر میکنند و از آن منعشان میکنند چون کسیکه اختیار ندارد، زجر و منعی ندارد.

آنها که معلم اند. برای چه فکر و خاطر کسی را از تدبیرهایش برمیگردانند؟ برای اینکه صاحب تدبیر، اختیار داشته، اگر اختیار نداشت و مضطر بود، مگر برای تغییر خاطر مضطر قصدی میشد.

مثنوی

گر تو گویی غافلست از جبر او   ماه حق پنهان شدست در ابر او

این بیت سؤالی است از طرف معترض که بیت: این نه جبر این معنی جباریست.

این سؤال را الزام میدارد.

زیرا آنچه از این کلام فهمیده شده ، و ازسخنان جمیع مشایخ و اهل سنت و جماعت برمیاید ، اینست که جبردو قسم‌است: یکی جبرمذموم است که سلب‌اختیار میکند وبنده را به منزله جماد میداند ، وهرخیروشری که ازاو صادر میشود ازخدا میداند ، این جبرطایفۀ مجبره است .

قسم دیگرش جبرممدوح است که سلب اختیارنمیکند و نمیگوید که عبد به منزله جماد است . بلکه مشعرمعنی جباریت است واز اسرارقضا وقدرخبر میدهد . این جبر اوسطی است که مذهب جمیع انبیاء و اولیاء و علماست . و هر که بااین جبرمتصف نباشد مجوسی وچون ثنویه است . اینکه میگویند :

بیت

هرآنکس راکه مذهب غیر جبرست نبی فرمـود کـو مـانند گبرست

به‌این جبرممدوح اشاره است که سرجباریت حق است .

پس‌حضرت خداوندگارازجانب معترض، که مابین‌این دوجبرفرقی نمیگذارد سؤالی‌ایراد میکنند و میفرمایند :

ای معترضی که میگویی: طایفه مریدان مذکورازجبرممدوح غافلند ، وماه جباریت وسلطنت حق درابروجودآنان پنهان ومستورشده است. ونیزمعتقدی که‌این سخنان مریدان بواسطۀ اینست که اهل جبرمذموم هستند.

مثنوی

هست این‌را خوش‌جواب ارشنوی بگذری ازکفر و دردین بگروی

این اعتراض را یك جواب لطیف وپسندیده هست که اگرآن را بشنوی ، از کفر وانکارمیگذری ودین را تصدیق میکنی. آن جواب همین است که باچندبیت تنبیه میفرمایند .

مثنوی

حسرت وزاری که در بیماریست　　وقت بیماری همه بیداریست

ای معترض ، پرواضح است که حسرت وفغان هنگام بیماری وشکستگی است نه درموقع صحت وسلامت. وزمان بیماری موقع معصیت کردن وغفلت نیست . بلکه سراسر بیداری است .

حال که این معلوم شد ، پس آن مریدان نیزاین حرفها را از شدت سوزشان گفته‌اند. و درآن حال که بیمارفراق یار بودند ، ناله وزاری کردند ، و این حال اختیاری نیست بلکه یك امراضطراری است . مثل شخص مریضی که اضطراراً ناله وزاری میکند.

زمان بیماری وقت انتباه وآگاه شدن ازحق است ، نه زمان ارتکاب به جرم وگناه چنانکه .

مثنوی

آن زمای که میشوی بیمارتو　　میکنی از جرم استغفار تو

هروقت که تو بیمارمیشوی ، هم درآن زمان بیماری است که ازگناه استغفار میکنی .

مثنوی

می نماید بر تو زشتی گنه　　می‌کنی نیت که باز آیم ره

درآن حال شکستگی است که زشتی گناه وخطاپیش توآشکارمیشود. و آن موقع نیت میکنی ومیگویی اگرصحت یافتم دیگربراه میایم .

مثنوی

عهد و پیمان میکنی که بعدازاین　　جزکه طاعت نبودم کارگزین

وعهد وپیمان، میکنی که : بعد ازاین حالت اگرسلامت خود راباز یافتم ، غیر

ازطاعت هیچ کاری اختیار نکنم .

مثنوی

پس یقین گشت این که بیماری ترا   می ببخشد هـوش وبیداری تـرا

پس اینکه شکستگی تراهوش می بخشد وبیدارت میکند ، یقین ومسلم شد .

مثنوی

پس بدان این اصل را ای اصل جو   هرکرا در دست او بـردست بـو

فاذاکان کذلك ، ایکه اصل معنا را طالبی ، این قاعده را بدان : هر کس که دردی دارد وشکسته است ، او از جبرحقیقی و اسرار الهی رایحه برده است . و گرنه اهل‌جبری که مجبور ومکسورنیستند ، وباداشتن نفس درست میگویند : ما مجبوریم آنها رایحه نبرده‌اند

مثنوی

هرکه او بیدارتر پردردتر   هرکه‌او آگاهتررخ زردتر

همانطور که درد مستلزم بیداری و انتباه میباشد ، بیداری از حق نیز بادرد بودن را مستلزم میشود. چنانکه میفرمایند :

هرآنکه ازجمال وجلال وتصرف وتقلب حق بیشترباخبر وبیدارتراست ، او پردردتراست ونیز هرآن کسیکه از استغنا و قضای او آگاهتراست ، رخش زردتر است .

کما قال علیه‌السلام انا اعلمکم بالله وانا اخشیکم من‌الله.

مثنوی

گر زجبرش آگهی زاریت کو   بینش زنجیر جباریت کـو

اگر ازجبرآن خدا یعنی‌از ارادهٔ کلیه‌اش وازتصرف وتقلب کیف مایشاء اش آگاهی پس تضرع وزاری کردنت کو. زیرا کسیکه جبر و تصرف حق را مشاهده میکند ، تضرع و زاري کردن از شأن اوست .

چنانکه حضرت انس از حضرت رسالت‌پناه روایت میکند که آن حضرت اکثر اوقات همراه تضرع قول: یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك یاالله راخیلی تکرارمیکردند:

فقلت یا نبی‌الله آمنابك وبماجئت به فهل تخاف علینا. قال نعم‌ان‌القلوب بین‌اصبعین من اصابع الرحمن یقلبهاکیف شاء.

اگرخود ترا بازنجیرجباری بسته می‌بینی، پس کو بینش‌زنجیرجباریت زیرا کسیکه جباریت وقهاریت حق را ببیند ودرقبضهٔ قدرتش مجبوروشکسته باشد علامتی دارد که میفرمایند

مثنوی

بسته در زنجیر چون شادی‌کند کی اسیر حبس آزادی کند

کسیکه در زنجیر بسته باشد چگونه شادی میکند، و اسیرحبس کی میتواند آزادی داشته باشد. یعنی آن بندگانی که بستهٔ زنجیرجبارمیباشند، هرگز با پیروی از نفسانیت وهوی شادی نمیکنند.

وکسانیکه اسیرحبس‌ارادهٔ حق هستند، چون‌آزادگان آسوده وفارغ البال نمی‌باشند. بلکه بندگان افکنده ودردمند میشوند

یك مثال دیگر نیزاینست.

مثنوی

ورتو می‌بینی که پایت بسته‌اند بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

مثلا اگرتوخود ترامی‌بینی که پایت رابسته‌اند، و چاوشان پادشاه را برتو گماشته‌اند. یا گماشتگان شاه برتومسلط‌اند.

مثنوی

پس توسرهنگی مکن باعاجزان زانکه‌نبود طبع‌وخوی عاجزان

فاذاکان کذلك. پس هروقت که این حالت واین وضع درتو تحقق پیدا کرد،

تو برمخلوقات عاجز تسلط پیدا مکن زیرا که طبع عاجزان وعادتشان این نیست که بر دیگران امرونهی کنند وسرهنگی نمایند.

دراینجا نتیجهٔ مفید ومختصر اینست : اگر کسی خودش، را بستهٔ زنجیر جبار ببیند و آن حالت راهمه وقت درخودش مشاهده نماید، وخلق رانیز درحالت مذکور بیابد، او نمی تواند برمردم عاجز حکومت کند، وازطعنه زدن وملامت کردن ومسلط شدن برعاجزان بری میشود.

بهمین مناسبت عرفایی که جباریت حق را مشاهده میکنند ، صفات مذکور در آنها پیدانمیشود ، مگراینکه بامرحق ویاخود برای رضای حق باشد

مثنوی

چون تو جبراو نمی بینی مگو ورهمی بینی نشان دید کو

چون تو درنفس خودت جبر واکراه آن خدا رانمی بینی، مگو که من مجبور ومکرهم.

واگرهم جبراورا در خودت می بینی ، پس نشان دیدنت کو؟

نشان دیدن جبر و اکراه حق ، شاد و خندان نبودن ، و ناله و زاری کردن است.

مثنوی

در هر آن کاریکه میلستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان

از امور دنیوی نسبت به هر کاریکه میل داری وآرزویت رسیدن به آن است قدرت خود را درانجام آن کار آشکارمی بینی ، اما نمیگویی که این توفیق ازخدای تعالی است بلکه فقط فخرمیکنی ومیگویی من کردم.

یعنی وقتی تویك کاررا باحظ نفس ومیل قلبی انجام میدهی، درآن کارمختاری ومجبور نیستی وقدرت واراده خود را درانجام آن کارعیان می بینی.

مثنوی

در هر آن کاری که میلت نیست و خواست　　اندر آن جبری شدی کین از خداست

نسبت به آن کاری که میل نداری و آن را نمیخواهی ، در آن کار جبری میشوی ومیگویی این کار ازخداست . یعنی چون نسبت به کارهای مربوط به دین و آخرت نفست مایل نیست پس در کارهای مذکور جبری میشوی ، ومعتقدی که حق تعالی مانع انجام آن است ومیگویی من در این کارها جبری میشوم ، وخودترا مجبور میدانی ، وحال آنکه نفست از آن کارها نفرت دارد ، وگرنه جبر حق نیست .

مثنوی

انبیاء در کار دنیا جبریند　　کافران در کار عقبا جبریند

انبیاء علیهم السلام در کارهای دنیا جبری‌اند یعنی به دنیا طالب وراغب نیستند وکافران در کار آخرت جبری هستند ، یعنی به آخرت مایل وطالب نیستند .

مثنوی

انبیا را کار عقبا اختیار　　جاهلانرا کار دنیا اختیار

کار آخرت انبیا را اختیاری است ، چونکه ازدنیا نفرت کرده‌اند . و اما کار دنیا برای جاهلان مقبول است واختیاری .

پس هر کس که محبت دنیا درقلبش بیش ازمحبت عقبا باشد ، چنین شخص از زمرۀ جاهلان است .

مثنوی

زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش　　می‌پرد او در پس و جان پیش پیش

زیرا که هر مرغی بجانب هم جنس خویش پرواز میکند ، آن مرغ تن درپس و روح پیش پیش میپرد . یعنی تن تابع روح است و روح تابع تن نیست پس روح

هر کس ازهر جنس که باشد، بسوی هم جنس خود میرود ، وتن نیزازروح تابعیت کند .

مثنوی

کافران چون جنس سجین آمدند سجن دنیا را خوش آیین آمدند
انبیا چون جنس علیین بدند سوی علیین جان و دل شدند

برفحوای **کل شیء یرجع الی اصله** . هر کسی آخرالامر بسوی اصلش رجوع میکند. چون کافران ازجنس سجین خلق شده‌اند، بهمین جهت بزندان دنیاخوش‌اند وچون انبیای عظام علیهم‌السلام ازجنس علیین آفریده شده‌اند ، لهذا جان و دلشان بجانب علیین رفته است .

سجین بروزن فعیل ، گفته‌اند: درزیر زمین‌هفت طبقه موضع کتاب فجاراست. **کماقال الله تعالی کلا ان‌کتاب الفجارلفی سجین وماادریك ماسجین‌کتاب مرقوم ای کتاب مسطورجامع لاعمال الفجرة من‌الثقلین.**

وعلیین بروزن فعلیل ، منقول ازعلی : دیوان خیرات صلحاء ثقلین است و یا نام مقام دفتراعمال ابراراست درسماء هفتم .

قال‌الله تعالی کلا ان کتاب‌الابرارلفی علیین و ماادراك ماعلیون‌کتاب مرقوم یشهده المقربون .

مثنوی

این سخن پایان ندارد ولیك ما باز گوییم آن تمامی قصه را

این‌سخنان خدایی‌پایان ونهایت‌نمی‌پذیرند. اما ما تمامی آن قصه راباز گوییم.

نومیدن کردن وزیر مریدان را از رفض خلوت

مثنوی

آن وزیر ازاندرون آوازداد　　کای مریدان ازمن این معلوم باد

آن وزیر ازداخل خلوت آوازداد واینطور گفت: که‌ای مریدان ازطرف من این مطلب شما را معلوم گردد.

مثنوی

روی در دیوارکن تنهانشین　　وزوجودخویش هم خلوت گزین

روی به دیوار کن وتنها بنشین : یعنی ازمردم اعراض کن ومنقطع باش وتك وتنها بنشین حتی ازوجود خودت هم خلوت وعزلت اختیار کن .

این سخن اگرچه ازطرف وزیرمکار است ، اما برفحوای حدیث **انظرماقال ولاتنظرمن‌قال .**

درنزد اهل حق مقبول ومسلم است.

مثنوی

بعدازاین دستوریء گفتارنیست　　بعدازاین باگفت وگویم کارنیست

ازاین ببعد برای گفتاریعنی وعظ وپند اجازه نیست ، وبعد ازاین دیگرمن با گفتگوکارندارم . چونکه بمن سکوت امرشده است .

مثنوی

الوداع ای دوستان من مرده‌ام   رخت برچارم فلک بربرده‌ام

ای دوستان الوداع من‌مرده‌ام،وبه‌مرتبهٔ : **موتوا قبل ان‌تموتوا.** وصول‌یافته‌ام. ورخت اسباب رابرفلك چهارم برده‌ام .

این سخن‌باعتباراینست که حضرت‌عیسی درفلك چهارم است. کان‌اشعارمیدارد که وارث هرنبی ، معناً به مرتبهٔ آن نبی قریب است . اما دراینجا از علو مرتبه ، عبارت میشود.

مثنوی

تابزیرچرخ ناری چون حطب   من بسوزم درعنا ودرعطب

تااینکه درزیرفلك آتشین ، چون هیزم درعنا و عطب بسوزم . زیرا که رنج وعنای اهل دنیا ، بقدر ومیزان ابتلایشان بدنیاست .

تعبیر «چرخ نار» به اعتبار کرهٔ ناراست .

مثنوی

پهلوی عیسی‌نشینم‌بعدازاین   برفراز آسمان چارمین

ازاین ببعد ، بربالای‌آسمان چهارم درنزد حضرت عیسی می‌نشینم .

ولی عهد ساختن وزیر هریك امیررا جداجدا

مثنوی

وانگهانی آن امیران را بخواند یك بیك تنها بهریك حرف راند

پس از آن ، وزیر آن دوازده امیر را به خلوت خویش خواست و بهریکشان نهانی حرفی زد. یعنی هرامیر را جداگانه به خلوتخانهٔ خویش دعوت کـرد و به هریکشان وصیت کرد و گفت : تو نایب وقایم مقام من باش .

مثنوی

گفت هریك را بدین عیسوی نایب حق و خلیفهٔ من توی

به هریك ازامرا گفت: دردین عیسی تونایب حقی وخلیفهٔ من هستی .

مثنوی

وآن امیران دگر اتباع تو کرد عیسی جمله رااشیاع تو

بازبهرتك تکشان نهانی گفت : امیران دگر اتباع توهستند ، و همگی آن امیران را عیسی علیه‌السلام شیعه‌های تو کرده یعنی اعوان وانصارت کرده است .

مثنوی

هرامیری کو کشد گردن بگیر یابکش یاخود همی دارش اسیر

هرامیریکه دربرابر اوامرت گردنکشی نماید ، بگیریابکشش ، یاخوداسیر ومحبوسش کن .

مثنوی

لیك تامن زنده‌ام این رامگو تا نمیرم این ریاست را مجو

لیکن مادامکه من زنده‌ام ، این مطلب را بکسی مگو ، و تامن نمرده‌ام در صدد رسیدن باین ریاست وحکم وحکومت مباش .

مثنوی

تانمیرم من‌تو این‌پیدا مکن دعویء شاهی واستیلا مکن

وتامن‌نمرده‌ام تو این‌موضوع را آشکاروفاش مکن، ودعوای شاهی وچیر گی هم مکن : دعوی ریاست مکن .

مثنوی

اینك این طومار واحکام مسیح یك بیك برخوان تو برامت فصیح

اینست‌یك طوماریکه محتوی احکام مسیح است‌یعنی آنچه دراین‌طومار نوشته شده احکام دین عیسی است، بگیر وآن را بر یك بیك امت عیسی علیه‌السلام فصیح وآشکارا بخوان .

مثنوی

هرامیری را چنین‌گفت اوجدا نیست غائب جز تو در دین خدا

آن وزیر به هرامیرجدا گانه وتنها اینطور گفت : دردین خدا که مراد دین عیسی علیه‌السلام است ، غیرازتونایب وخلیفه‌ای وجود ندارد.

مثنوی

هریکی راکرد اویك یك عزیز هرچه‌آن راگفت‌این‌راگفت نیز

آن وزیرهر تك‌تك آن‌امیران راعزت گذاشت وازآن دوازده امیربه هر کدام هرچه گفته بود به دیگری هم همان را گفت .

مثنوی

هریکی را اویکی طومارداد هریکی ضد دگر بود المراد

آن وزیر به فرد فرد آن دوازده امیریك طومارداد ، اما مضمون ومقصود آن

طومارها ضد یکدیگر بود. یعنی مضمونهای آن دوازده طومار تماماً مخالف یکدیگر بود .

مثنوی

متن آن طومارها بد مختلف همچو شکل حرفها با تا الف

متن وظاهر آن طومارها باهم اختلاف داشت . عین اختلاف شکلی که بین حروف الف و با وجود دارد ، آن طومار هاهم از لحاظ متن و ظاهر مختلف بودند .

مثنوی

حکم این طومار ضد حکم آن پیش ازین کردیم این ضدرا بیان

حکمی که درطوماری نوشته شده بود ، ضد حکم طومار دیگر بود .
چنانچه قبل ازاین هم اختلاف طومارهارا بیان کردیم ، احتیاج به‌تکرار بیان ندارد ،

کشتن وزیرخویشتن رادرخلوت

مثنوی

بعد ازآن چل روز دیگر در ببست　　خویش کشت وازوجود خودبرست

پس ازآن وزیر مدت چهل روز در را بروی خود بست وبالاخره هم خودش را کشت واز وجود خویش خلاص شد.

از این مطلب چندین نتیجه مستفاد میشود :

اولا شخص حسود برای القای ضرر نسبت به آنکه محسود وی است ، حتی حاضرمیشود خویشتن رابه هلاکت برساند : چنانکه درانوار سهیلی نوشته شده که شخصی به یکی‌حسودی میکرد ، همه نوع حیله بکار بست تابه‌آن محسود ضرری برساند ، اما موفق‌نشد، ازشدت حسادت عاقبت یك فکربد به‌خاطرش رسید:

باین معنا که تصمیم گرفت خودش را بوسیلهٔ غلامش در خانهٔ آن شخص که محسود اوبود به قتل برساند. لذا به‌یکی ازغلامانش گفت : دیگراز زندگی‌برای من هیچگونه لذتی باقی نمانده است بگیر این‌کارد را و مرا درخانهٔ فلانی بکش. آنوقت دیگر ازتملك من آزادی .

وقتی که میت من درخانهٔ او پیداشود، ازطرف شرع اومؤاخذه خواهد شد و وارثان من ازوی قصاص خواهند کشید .

درحقیقت آن نادان برای ضرر رساندن به‌آن محسود خویشتن را درخانهٔ او بکشتن داد. کذلك‌این وزیرمزورنیز برای تفرقه انداختن‌میان امت عیسی ، وبرای القای ضرربه‌آنان ، گوش وبینی‌خود راکه برباد داد، بالاخره خودش رانیزهلاك کرد .

نتیجهٔ دیگراینست : نتیجهٔ خلوت موت ارادی را لازم دارد.
ونیزاشعارمیدارد که برسالك واجب استدرایام اربعین نفس خویش رابکشد.

مثنوی

چونکه خلق ازمرگ او آگاه شد برسر گورش قیامتگاه شد

وقتی مردم ازمرگ وزیرخبریافتند ، برسرقبرش ازکثرت گریه وزاری خلق قیامتگاهی پیدا شد .

مثنوی

خلق چندان جمع شد برگوراو موکنان جامه دران در شور او

برسرمزارش جمعیت زیادی جمع شدند. ودرغوغای مرگش موهای خود را کندند ولباسهایشان راپاره پاره کردند.

مثنوی

کان عدد راهم خدا داند شمرد ازعرب وزترك وز رومی وکرد

مردم بقدری زیاد بودند که شمارش اعداد آنها را فقط خدا میداند . یعنی از مردم عرب وترك ورومی وکرد که درآنجا جمع شده بودندقابل شمارش نبود .
منظورطوایف مختلفی برسرمزارش جمع شده بودند .

مثنوی

خاك اوکردند برسرهای خویش درد اودیدند درمانجان خویش

خاك قبرآن وزیر را برسرهای خودشان ریختند . و درد و زخم فراقش را درمان جان خویش یافتند.

مثنوی

آن خلایق برسرگورش مهی کرده خون راازدوچشم خود رهی

ازچشمان آن عده که برسرمزارش جمع بودند، مدت یکماه تمام خون راه

افتاد یعنی از چشم مردم خون چون آب جاری شد . وجملگی از درد فراق او در فریاد و فغان بودند ، یعنی هم شاهان و هم راه گذران و هم بزرگان در مرگ او نالان بودند ، واین وضع وحال آن مردم، کمال شوق و محبتشان را نسبت به وزیر اشعارمیدارد .

طلب کردن امت عیسی علیه‌السلام از امرا
که ولی عهد از شما کدام است

مثنوی

بعد ماهی خلق گفتندای مهان   از امیران کیست برجایش نشان

بعد ازیکماه مردم گفتند : ای بزرگان ازامیران کیست که جانشین و قائم مقام آن وزیر است .

مثنوی

تابجای او شناسیمش امیم   دست ودامن رابدست اودهیم

تابجای آن وزیر؛ او را خلیفه بشناسیم و دست ودامن را بدستش دهیم یعنی بکل تسلیم وی شویم .

مثنوی

چونکه‌شد خورشید ومارا کردداغ   چاره نبود برمقامش جز چراغ

حال که آن آفتاب فلك علم و معرفت از این دنیا رفت ، و فراقش دل ما را داغدار کرد، چاره‌ای نیست ازاینکه درجایش چراغی داشته باشیم .
یعنی برای نجات یافتن‌ازظلمت بجای‌خورشید لااقل چراغی لازم است کذلك هروقت که ازاین دنیا مرشد کاملی که خورشید فلك حکمت و معرفت است انتقال

یافت ، لازم میاید که جانشین وی یك چراغ نورانی باشد تاسالکینی که در ظلمت نفسانی مانده‌اند از وجوداو کسب نور نمایند ووی راپیشوا ومقتدای خویش کنندو به‌طریق حق بروند .

مثنوی

چونکه شد از پیش دیده وصل یار نائبی باید ازو مان یادگار

وقتی وصال یار ازچشم دورشد ، وقتی یار از برابردیده رفت ، از او باید بعنوان یادگارنایبی برای ماباشد ، که وصال آن یاررا بخاطر ما بیاورد ، و دیدن این نایب مثل دیدن خود او باشد.

درهرحال این مماثل آن باشد .

مثنوی

چونکه گل بگذشت وگلشن شدخراب بوی گل را ازکه یابیم از گلاب

وقتی فصل گل تمام شد و گلشن خراب گشت ، بوی گل را ازکه میجوییم . البته ازگلاب ، زیرا گلاب نایب مناب گل و گلشن است .

بعد ازسپری شدن زمان گل و گلشن ، هر که رایحهٔ آنها رابخواهد در گلاب مییابد.

کذلك بعد از گذشتن انبیاء علیه السلام واولیای عظام ، هر که اثر و رایحهٔ آنها راطالب باشد ، بایدآن را دروجود کسانیکه ازجانب آنان ، خلیفه ویابعنوان نایب ظهور کرده‌اند پیدا کند.

مثنوی

چون خدا اندر نیاید درعیان نائب حقند این پیغامبران

چون حق تعالی هیچوقت آشکارنمیشود، یعنی ظاهرومحسوس نمیشود ، پس

درمیان مردم این پیغمبران ، نایب وخلیفهٔ خداونداند ، که حق تعالی بوسیله اینها
به خلق عالم او امری حکم میکند ، و علوم و اسرارخویش را بازبان پیغمبران به
بنی آدم میگوید . بنا براین پیروان و تابعین نایبین حق همان تابع خود خدایند .
چنانکه دربیت زیر به همین معنا اشاره میکنند ومیفرمایند.

مثنوی

نی غلط گفتم که نائب بامنوب   گردو پنداری قبیح آیدنه‌خوب

اگرچه من گفتم که این پیغمبران نایب حق‌اند ، ولکن من حیث الحقیقة
اینطور نیست ، ومن حرف غلطی زده‌ام . زیرا اگرنایب ومنوب را درواقع دوتایعنی
ازهم جدا گمان کنی ، این فکرقبیحی است و قباحت اینگونه تصور یعنی نایب و
منوب را دوتا دانستن‌اولا مستلزم شرك خفی میشود ثانیاً اشعار میدارد : احکامیکه
از انبیاء به ظهور میرسد بدون ارادهٔ حق است و برمقتضای فکر خود آنان ظهور
میکند .

ثالثاً طبق این گمان اطاعت کردن برانبیاء کافی‌است ودیگراطاعت برخدالازم
نمی آید درحالیکه اطاعت به‌رسول عین اطاعت به خداست .

کماقال‌الله تعالی من یطع‌الرسول فقد اطاع‌الله .

وبیعت به دست پیغمبرعین بیعت کردن بدست خداست .

کمااخبرالله تعالی فی‌سورة‌الفتح ان الذین یبایعونك انمایبایعون‌الله

بهمین جهت گفته‌اند : خلیفه عین مستخلف است .

و اینکه حضرت نبی علیه السلام فرموده‌اند : **من رأنی فقد رأی‌الحق** ، همین
معنا راشهادت میدهد .

اگر بانظرحقیقت بینی نگاه شود مابین نایب ومنوب من‌حیث‌الحقیقه‌اثنینیت
وجود ندارد . امامن حیث‌الاعتبار نظر به مرتبهٔ فرق ، مابین خالق و مخلوق فرق و
تمییز بسیار است .

مثنوی

نی دو باشد تا توی صورت پرست　　پیش او یك گشت کز صورت برست

کلمهٔ «نی» برای نفی معنی اتحادی است که ازبیت قبلی مستفاد میشود.

یعنی تاتوصورت پرستی ، نایب‌ومنوب پیشت یکی نمیشود وبلکه هردوراجدا ازهم می‌بینی . مراد: مادامکه توصورت بین وتفرقه گزینی ، پیش تو نایب ازمنوب جداست .

اما آنکه‌ازعالم صورت رهایی یافته وبه عالم معنا نظرداردپیش اونایب ومنوب یکی است ، ویك خلیفه عین مستخلف است .

پس برای تفهیم اینکه تمام انبیاء و اولیاء معناً متحد وصورتاً متعین و متعدد میباشند این ابیات رابعنوان مثل ایراد میکنند ومیفرمایند .

مثنوی

چون به‌صورت بنگری‌چشم‌تودوست　　توبه نورش در نگرکزچشم رست

مثلا اگرتوبه صورت بنگری ، ویاخود به اعتبار صورت نظر کنی ، چشمت دوتاست .

اما تو به نور آنها بنگر که آن نور ازچشم رسته وبه ظهور پیوسته است .

پس اگربه نورانبیاء که به منزلهٔ چشم هستند بنگری ، بلافرق نور خدارا می‌بینی وآن ظهوریکه انبیاء دارند عین ظهورحق می‌یابی.

اما اگربه صورتشان نظر کن ازحق غافل میشوی وانبیا وخداراازهم متفاوت میبابی .

مثنوی

نور هردوچشم نتوان فرق کرد　　چونکه درنورش نظر انداخت‌مرد

اگـر شخص به نورچشم نگاه کند ، بین دو نور چشم نمیتواند فرقی قائل

شود .

یعنی اگر مرد به صورت‌چشم نظر نداشته باشد ، وبلکه متوجه نورش باشد ، اتحاد انبیا و اولیاء را از چشم خودش میفهمد . و به متحد بودن نایب و منوب من حیث المعنی واقف میگردد .

در بیان آنکه لانفرق بین احد من رسله الی آخر

دربیان تحقیق این آیهٔ کریمه است که حق تبارك وتعالی درآخر سورهٔ بقره از زبان مومنین حکایت میفرماید ومیگوید: **لانفرق بین احد من رسله** یعنی مومنین میگویند : ما میان پیغمبران خدا فرقی قائل نمیشویم . مولینا راجع به اینکه بین رسل بچه دلیل فرقی وجود ندارد . واینان من حیث‌المعنی بچه وجه اتحاد دارند ، اشاره میکنند واین آیهٔ کریمه را تفسیرمیفرمایند :

مثنوی

ده چراغ ارحاضرآید در مکان　　هریکی باشد بصورت غیرآن

فرضاً اگردریك محل ده تاچراغ باشد ، شکل وصورت هریك ازآن چراغها غیرازدیگری است .

مثنوی

فرق نتوان کرد نور هریکی　　چون بنورش روی‌آری بی‌شکی

اگربه نورآن ده چراغ توجه کنی ، بی‌شك نمیشود بین نورهریك از آن ده چراغ فرقی قائل شد .

برای تفهیم این معنی یك مثال دیگرشروع میکنند ومیفرمایند .

مثنوی

گرتو صد سیب وصدآبی بشمری　　صد نماند یك شود چون بفشری

اگرتو درظاهر صدتا سیب وصدتا به دابشماری البته متعدد میشود . اما اگر

همهٔ آنها را بفشاری و آبشان را بگیری، دیگر آن عدد صد از بین میرود وجمعاً یکی میشود.

مثنوی

در معانی قسمت و اعداد نیست　　در معانی تجزیه وافراد نیست

در معانی قسمت و اعداد نیست ، و نیز درمعانی جزو جزو کردن وافراد یك شیء وجود ندارد . بلکه درعالم معانی و حقیقت همه چیز باهم متحد است . مراد ازمعانی مرتبهٔ وحدانیت ومرتبهٔ الوهیت است که در آن مرتبه غیرازخدا هیچ چیز نیست .

مثنوی

اتحاد یار بایاران خوش است　　پای معنی گیر صورت سرکش است

اتحاد یار بایاران خوش است : یگانگی بین یار ویاران لذت بخش است . به معنی توجه داشته باش که صورت سرکش است : یعنی صورت موجب تفرقه است، پس صورت را ترك کن وبه معنی بچسب ، تا به اتحاد حقیقی واصل شوی و سر وحدت مطلق رابیابی . چه اگر نظرت به صورت باشد ، از مغایرت واختلاف رهایی نداری .

مثنوی

صورت سرکش گدازان کن برنج　　تا ببینی زیر او وحدت چو گنج

صورت سرکش را با ریاضت بگداز ، یعنی صورت مخالف عالم معنی است و باعث ایجاد تفرقه ودغدغه قلب میشود پس باریاضت محوش کن، تا آنجا که ازمقتضیات صورت وخواسته‌های طبیعت خلاص شوی ، بدرجه‌ای برسی که در تحت آن صورت وحدت مطلق را چون گنج ببینی . وقتی به آن گنج وحدت رسیدی دیگر غنی میشوی و از تشویش و دغدغهٔ اختلاف و کثرت نجات پیدا میکنی وصفا می‌یابی .

مثنوی

ور تو نگدازی عنایتهای او خود گدازد ای دلم مولای او

ای اسیر صورت ، اگر تو در اثر ریاضت تن خود ترا نگدازی ، عنایتهای آن خدا وجودت را میگدازد ومقتضیات آنرا محو ونایاب میکند .

ای فلانکس دل من بندهٔ اوست .

ای، حرف ندا و منادی محذوف است: یکی از آن کسانی است که اسیر صورت گشته‌اند .

مولی : در اینجا به معنای بنده است .

و در این بیت حضرت مولینا قدس سره العزیز راجع به وصول به قرب الهی اشاره میفرمایند که به دووجه صورت میگیرد.

یکی کسبی ودومی وهبی است .

کسبی آنست که سالك باادای فرایض و نوافل ازمقتضای صورت خلاص میشود که درنتیجه آن قرب نوافل ویاقرب فرایض به ظهورمیرسد .

وهبی آنست که سالك باطاعات و ریاضت از مقتضیات طبیعت به تجاوز قادر نمیشود . پس گنج وحدت را که پیدانکرد وعاجزوفقیرماند، عنایتی ازعنایات الهی وجذبه‌ای ازجذبات رحمانی موازی عمل ثقلین به‌آن سالك میرسد ، که وی را از قید صورت میرهاند ومنیت اورا ازاو میگیرد ومحووفانی‌اش میکند وبه گنج وحدت میرساند.

مثنوی

او نماید هم بدلها خویش را او بدوزد خرقهٔ درویش را

آن خدا ازکمال لطفش ، خودش رابه چشمان دلها نشان میدهد ، وبه‌قلوب تجلی میکند . و دیدهٔ قلوب عشاق او را مشاهده میکند .

کماقال الشیخ عبدالله محمدبن‌العزیز : رؤیةالله بالقلب الصافی جائزة

کماقال عمر رضی الله عنه : رأی قلبی ربی .
وقال علی کرم الله وجهه لااعبد رباً لم اره .
آن خدا ، خرقهٔ قلب درویش را که خارمحنت پاره پاره‌اش کرده میدورد .
زیرا که جابرالمکسور بودن صفت اوست .
خرقه استعاره از قلب . ودوختن : انکسار قلب را به پیوستگی بدل میکند.

مثنوی

منبسط بودیم ویك جوهر همه　　بی سرو بی‌پا بدیم آن سر همه

همگی مایك جوهرمنبسط بودیم ، ودر آن طرف جملگی بی‌سروپا بودیم.
یعنی‌اصل همهٔ مایك جوهرغیرمرکب یکتابود، ودر آن طرف حقانی یك درهٔ بیضا بود :
کماقال صلی الله علیه وسلم : اول ماخلق الله الدرة البیضاء .
در اینجامراد ازدرهٔ بیضا آن‌جوهریکتاست که‌اصل‌جمیع کائنات‌است که‌مشایخ صوفیه آن را **حقیقت محمدی** گویند ، ونیز باعبارت : **روح الارواح و نور الانوار وعقل کل ، وقلم اعلی** تعبیرش میکنند.
آنچه ابتدا به وجود آمده همین جوهر یکتاست ، که بعد حضرت حق تعالی سایرارواح وعقول ونفوس واشباح را علی‌الترتیب ازاین جوهریکتا خلق نمود پس اینهمه کثرات مختلف وموجودات متنوع‌از آن به‌وجود آمده ودرصحرای عالم‌منتشر گشته است .
شرح درهٔ بیضا عقل کل در دیباچهٔ مجلد سوم مثنوی اندکی ذکر شده است مراد از یك جوهرمنبسط ، مناسب محل است که فیض اقدس باشد .
شرح مفصل : فیض اقدس وفیض مقدس واعیان ثابته وعقل کل واصطلاحات دیگر نظیر اینها در دیباچهٔ **شرح تائیه** ذکر شده است **فیلطلب فیه**، اما اجمالا در اینجا شرحش آنست که : مشایخ صوفیه ، فیضی که از ذات بیچون حضرت حق تعالی به‌

اعیان ثابته میرسد فیض اقدس گویند که یك نورواحد منبسط است . مثلا چون نور بسیطی است که ازقرص خورشید به زجاجات مختلف می تابد.

آن زجاجات کان مانند اعیان ثابته است. واشعهٔ متنوع شمس که اززجاجات مختلف ظهور میکند ، مشابه فیض مقدس است ، که آن فیض الهی است که از اعیان ثابته به سایرارواح میرسد .

پس اصل جمیع ارواح و کل اعیان فیض اقدس میباشد . بنابراین دراین مرتبه همگی ما منبسط وچون یك جوهر بودیم .

دراینجا مولینا به شرح فیض اقدس که اصل جمیع اعیان وارواح میباشد شروع مینمایند وبااین ابیات تعریف میکنند.

مثنوی

یك گهر بودیم همچون آفتاب   بی گره بودیم وصافی همچو آب

درمرتبهٔ احدیت گوهری بودیم چون آفتاب که درآن تفرقه و تجزی قابل تصورنیست . وچون آب بی گره وصاف بودیم . یعنی چون این تعین وامتیازی که در این عالم صورت وجود دارد ، درآن عالم از یکدیگر ممتاز و متعین نبودیم بلکه چون آب ، بی عقده وصاف وچون خورشید ، بی ترکیب و منبسط نوری بودیم.

مثنوی

چون بصورت آمدآن نورسره   شد عدد چون سایهای کنگره

همینکه آن نورخالص وخوب به صورت افتاد ، چون سایهای کنگره عدد پیدا شد . یعنی وقتی ذات الهی جلا و جلوه اقتضا کرد ، ابتدا نورذات که فیض اقدس گویند به مرتبهٔ اعیان ثابته که رسید و به عین هرشیء طلوع کرد ، صورعلمیه حاصل گشت وچون سایهای کنگره اعیان موجودات متعدد شدند وباوجودعلمیه ازیکدیگر متمازشدند. سپس ازآن اعیان ثابته ، انوارمتنوعی که فیض مقدس گویند ، به مرتبهٔ ارواح رسیده ، به مجرد طلوع کردن ، روح هر کس مطابق استعداد عین ثابته اش

باوجود روحانی موجود گشته ، چون سایهای کنگره که ازیکدیگرمتمازاست ، هر روحی ازدیگری متمازشد، بعد که این عالم صورت وشهادت راحق تعالی خلق کرد، وبواسطهٔ **آدم وحوا علیهماالسلام** اجسام بنی آدم به ظهورپیوست روح هرشخص مطابق استعداد عین ثابته‌اش، به مرتبهٔ صورت انسانی رسید ، چون سایهای کنگره بااجساد متجسد و متعدد گشت وصورت بست ولباس وجود عارضی راپوشید .

هروقت سالکی بخواهد که به حقیقت برسد ، ومرتبهٔ اصل راببیند ، بایستی این وجود مجازی را باریاضت ویران سازد ، بلکه تعین نورانی و روحانی را نین افنا کند تابه مرتبهٔ اصل وصول یابد .

سالک بعد ازفنای جسمانی و روحانی : بعد ازافنای اینها به مرتبهٔ حقیقت که رسید مشاهده میکند که همهٔ اینها دارای حقیقت واحدی است .

وازچشم شهود وی تعداد وتفرقه زایل میشود.

پس مولینا طریق وصول به مقام **حقیقت** ، وحصول مرتبهٔ بی فرقی را کـه چگونه میسرمیشود بیان میفرمایند.

مثنوی

کنگره ویران کنید از منجنیق تارود فرق از میان این فریق

ای طالبان اسرارحقیقت وسالکان طریق وحدت ، کنگرهٔ وجودتـان را از منجنیق ویران کنید: بامنجنیق توحید وریاضت ، وجود مجازی‌خودتان را افنا کنید تا از میان این فریق فرق زایل شود.

یعنی فرق وتمییزو مغایرت واختلاف موجود درمیان این زمرهٔ کائنات از بین برود ، و سر وحدت مطلق بظهور برسد ، تاجانتان مقام وحدت و مرتبهٔ حقیقت را بیابد .

مثنوی

شرح این راگفتمی من ازمری لیک ترسم تا نلغزد خـاطری

شرح این‌اصل را من بابحث وجدال هم بود بیشترازاین‌عیان و بیان میکردم

ولی ترس دارم که خاطری بلغزد، زیرا این معانی مزال قاقدام است، و هر ضعیف الذهنی قدرت آن را ندارد که این سر توحید را بشنود، چه به اعتقاد اکثر مردم از این سر توحید خللی رسیده وملحد شده‌اند :

وعده‌ای نیز در ورطهٔ جبر مانده‌اند . همین است اولیایی که امناالله اند این سر را بکمال نمیگویند مگر به اهلش ، وعیان و بیانش نمیکنند مگر به محرمان مستعد.

پس برای اینکه خاطر نامحرمان و نااهلان نلغزد ، و بـه اعتقادشان خللی وارد نشود، بسیاری از اولیای کامل نکات توحید را پوشیده گفته‌اند و سل سیف نکرده‌اند و تیغ کلامشان را درمیان غلاف امثال واصطلاح مستور داشته‌اند .

مثنوی

نکتها چون تیغ پولادست تیز گر نداری تو سپر واپس گریز

نکات راجع به وحدت مطلق، چون تیغ تیز پولادین است ، ای سالك اگر تو سپر نداری ، واپس گریز.

مراد از سپر در اینجا برای ادراك نکات توحید، فهم واستعداد درست است یعنی ای سالك تو که برای دریافتن نکتهای وحدت وجود ، استعداد و فهم صائب نداری نباید برای استماع و تعلم آن اقدام کنی .

چونکه نامستعدی ، پس بعد او حصول استعداد برای آموختن این نکات اقدام کن . زیرا سالکی کـه نامستعد است ، این نکات بـرای دین و اعتقادش عین ضرر وخطر بزرگ دارد. پس باید از استماع این نکات توحید خود داری کنی ، و با توحید وطاعت تحصیل استعداد نمایی و به عارفی که از آن سخن میگوید نزدیك شوی که برای تو ضرری ندارد چنانکه اگر کسی باداشتن سپر درمقابل تیغ تیز قرار بگیرد، ضرری متوجه او نمیشود

مثنوی

پیش این الماس بی اسپرمیا　　کز بریدن تیغ را نبود حیا

حاصل کلام پیش این تیغ الماس که مراد سرتوحید است، بی سپرمیا یعنی بدون داشتن استعداد، وبلکه بی استاد وبی‌ارشاد، برای فهم و ادراك این سر اقدام مکن، زیرا تیغ تیزرا از بریدن حیانبود.

یعنی نکات توحید که تیغ را مانـد، در قطع کردن پای اعتقاد سالك حیا نمیکند.

پس لازم است استادی که درمرتبهٔ احسن جنه است بدست بیاوری و باارشاد و وتربیت کردن اوخودت را به مرتبهٔ استعداد برسانی.

پس ازآن برای آموختن نکات و کلمات حقیقت آمیز اولیاء سعی و اقدام کنی.

مثنوی

زین سبب من تیغ کردم درغلاف　　تاکه کژ خوانی نخواندبرخلاف

بهمین سبب من تیغ را غلاف کردم.

این مصرع برای مصرع دوم بیت اول علت میشود.

و حضرت خـداوندگار بااین بیت به علت ودلیل سخن پوشیده گفتنشان در درحضرت مثنوی اشاره میفرمایند

تقدیرمعنی: چون مسلم شده که این تیغ ازبریدن حیا نمیکند، لذا من تیغ نکات را درغلاف اصطلاحات وامثال کردم، تا که کژ خوانی آن را برخلاف مراد نخواند که به اعتقادش خدشه برسد و از طاعات و عبادات وآداب طریقت بی بهره بمانـد.

پس مولینا ازبیان‌این‌معارف واسرار،منصرف میشود.وشروع‌میکند به‌ادامهٔ قصه امرا ومیفرمایند.

مثنوی

آمدیم اندر تمامیء داستان وز وفاداریء جمع راستان

بازما آمدیم سرداستان که تمامش کنیم ، داستانی که در وفاداری عـده‌ای از دوستان است . اگر این مصرع برای مصرع اول قید محسوب شود معنی همینطور است . ونیزجایز است که بیت واقع درمابعدش مرهون این‌بیت باشد ، پس‌به‌تقدیر کلام معنی این میشود که : از وفاداری عده‌ای‌ازراستان ، ماباز برگشتیم سرداستان که تمامش کنیم .

مثنوی

کز پس این پیشوابرخاستند برمقامش نائبی میخواستند

پیشوا که وفات کرد پس از او ، امرا برخاستند که بجای آن پیشوا ومقتدا نایبی انتخاب کنند .

منازعت کردن امرا در ولی عهدی و تیغ کشیدن برهمه کرم

مثنوی

یك امیری زان امیران پیش رفت پیش آن قـوم وفا انـدیش رفت

یکی از آن امرا برخاست و پیش رفت : پیش آن قوم وفادار رفت .

مثنوی

گفت اینك نائب آن مرد من نائب عیسی منم اندر زمن

آن امیرخطاب بان قوم گفت : اینك جانشین آن مرد منم ، ودر زمان حاضر من نایب عیسی هستم واین امر مسلمی است که نایب وخلیفۀ هرولیی که وارث نبی است ، معنا نایب آن نبی میباشد . بنا براین در این عصرمن نایب عیسی علیه السلام هستم .

مثنوی

اینك این طومار برهان منست کین نیابت بعد از او آن منست

اینك این طومار دراین ادعا حجت و برهان من است ، واین طـوماری است که آن وزیر بمن داده است، مطابق این حجت بعد از او نیابت از آن من ومخصوص من است .

مثنوی

آن امیر دیگر آمد از کمین دعوی او در خلافت بد همین

امیر دیگری از کمین برخاست و دعوای وی نیز درخلافت همین بود .

مثنوی

از بغل او نیزطوماری نمود تابرآمد هردورا خشم جهود

او نیزازبغلش طوماری درآورد ونشان داد ، به هردو در این ادعا خشم جهود دست داد یعنی سخت غضبناک شدند.

مثنوی

آن امیران دگریك یك قطار بـر کشیده تیغهای آبـدار

امیران دیگر نیزیك یك قطار شدند، یعنی دنبال هم درادعای نیابت وخلافت شمشیرهای تیز وآبداربرخ هم کشیدند .

مثنوی

هریکی را تیغ وطوماری بدست درهم افتادند چـون پیلان مست

دردست هریکشان تیغ و طوماری ، چون پیلان مست درهم ریختند و جنگ کردند .

مثنوی

صد هزاران مرد ترسا کشته شد تـا زسرهای بریـده پشته شد

در آن جنگ وغوغا صد هزاران مردترسا کشته شدند ، حتی‌ازسرهای بریده پشته‌ای پیدا شد .

مثنوی

خون روان شد همچوسیل ازچپ وراست کوه کوه از‌ـدر هوا زیـن گرد خاست

از چپ وراست خون چون سیل روان شد ، و از این‌جنگ درهوا گرد وغبار

چون کوه بلند شد: هوا از گرد وغبار پر شده بود.

مثنوی

تخمهای فتنها کو کشته بود   آفت سرهای ایشان گشته بود

آن تخمهای فتنه‌ایکه آن وزیر کاشته بود، آفت سر آن امیران شده بود یعنی تخم فتنهایی که آن وزیر قبلا کاشته بود ، محصولش بلا و آفت سرهای امرا و تابعین آنها شد ، چنانکه عاقبت اینهارا به جنگ و هلاکت کشاند.

مثنوی

جوزها بشکست و آن کان مغز داشت   بعد کشتن روح پاك نغز داشت

جسد آنها فی‌المثل گویا چون جوزها بود : جوزها شکست ، آنکه مغز داشت یعنی نور ایمان ویا خود قلب پر عرفان داشت ، بعد الهلاك دارای روح لطیف و پاك شد .

مثنوی

کشتن ومردن که برنقش تن است   چون انار وسیب رابشکستن است

مردن و کشته شدن که بر نقش تن واقع است ، فی‌المثل چون فشردن انار و سیب است ، یعنی همانطور که بافشردن انـار وسیب وضع درونشان آشکارمیشود و کیفیت‌چاشنی‌شان معلوم میگردد ، کذلك بدن آدمی نیزپس ازشکسته شدن احوال درونی‌اش به ظهورمیرسد واسرار باطنش آشکار میشود.

مثنوی

آنکه شیرین‌است باشد ناردانك   وآنکه پوسیدست نبود غیر بانگ

آنکه بـاطنش شیرین است ولذیـد ، آن حکم انار دانه را دارد . یعنی آن روحی که لطیف و باصفاست آن چون ناردانه مقبول میشود

وآن کسیکه باطنش فسادیافته غیرازبانگ چیزی نداشته یعنی فقط صدای خالی داشته .

مثنوی

آنچه بامعنی است خود پیداشود   و آنکه پوسیدست او رسوا شود

آنکه معنی دارد ، بعدالهلاك البدن خوداو پیدا وظاهرمیشود . وآنکه پوسیده‌است، اورسوا میشود .

مثنوی

رو به معنی کوش‌ای صورت‌پرست   زانکه معنی برسر صورت پرست

ای صورت پرست بـرو برای بدست آوردن معنی بکوش ، زیرا کـه معنی برسر صورت پراست . یعنی معنی که عبارت است از ایمان و عرفان وایقان ، همین معنی بر سرصورت پردولت هماست کـه مـوجب سعادت و مستلزم دولت و عنایت میشود .

چنانکه درنزد عوام‌الناس، پرهما اگربرسر کسی سایه اندازد، موجب دولت وسعادت میشود. درنزدخواص‌اولیانیزپرمعنی‌برسرصورت موجب دولت‌وسعادت‌است. پس اگرطالب دولت ابدی و سعادت سرمدی هستی درپی معنی باش که معنی برسر صورت مانند پرهماست.

جایزاست مراد از پر، پرهمانباشد وبه معنای مطلق پر گرفته شود و استعاره ازتوانائی وقدرت باشد. وبه «سر» معنای طرف داده شود ، پس معنی اینطورمیشود : ای صورت پرست بروبرای کسب معنی سعی کن ، زیراکه‌معنی نسبت به آن طرف که صورت است قدرت وتوانائی است .

یعنی همانطور که مرغ بوسیلهٔ بال وپرش پـروازمیکند ، صورت انسانی نیز باپرمعنی بسوی آشیانهٔ حقیقت پروازمیکند وواصل میشود .

پس لازم میاید ازجانب طالبین معنی سؤالی شود که برای تحصیل معنی طریق چیست وحصول آن چگونه میسرمیگردد ؟

دراینجا به طریق جواب دادن به سؤال آنان میفرمایند .

مثنوی

همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی وهم باشی فتا

همنشین ومصاحب اهل معنا باش ، تا ازآنان هم عطا یابی و هم فتاشوی . یعنی باصاحبان فتوت وایمان وعرفان مصاحب شو که معنی طروتازه یابی وجوان عالیشأن شوی .

مثنوی

جان بی منعی درین تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین درغلاف

تا غلاف اندر بود بـا قیمت است چون برون شد سوختن را آلتست

جان بی معنی دراین تن ، بی‌شك وشبهه . چون تیغ چوبین است درغلاف که بجزسوزاندن بدرد هیچ کارنمی‌خورد.

تیغ چوبین مادام که درمیان غلاف است، بقیاس اینکه شمشیر آهنی است بنظر با ارزش میاید ، اماهمینکه ازغلاف بیرون شد و کیفیت وحالش آشکار گشت، آلتی است فقط برای سوزاندن .

مثنوی

تیغ چوبین را مبر درکارزار بنگر اول تـا نـگردد کار زار

برای جنگ و کشتار تیغ چوبین مبر ، وپیش ازرفتن به‌کارزار به تیغت نگاه کن تا که کارت به فغان وزارمنجر نشود .

یعنی ای که عقل نداری و درونت از ذوق عرفان وایقان بی بهره مانده است آن روح بی معنارا که چون شمشیرچوبی است به‌کارزار قیامت مبر.

اولا دراین دنیا به‌آن روحت نظر کن وببین که‌آیا چون تیغ چوبین بی‌معنی

است و یااینکه مانند تیغ آهنین پر جوهر و بامعنی است . تا درحین معرکه کارت زار نشود .

پس لازم است که روحت را دراین دنیا چندین مرتبه امتحان کنی وبیازمایی تا بامعنی بودن آن برایت حق‌الیقین آشکار گردد ، پس به مجرد ظن و گمان آن را بامعنی‌تصورمکن وباهمان گمان به سوی آخرت مروتا که در آنجاکارت زارنشود وبه سرت بلائی نیاید .

مثنوی

گر بود چوبین برودیگر طلب　　　و ربود الماس پیش آبا طرب

دراین دنیا به روحت نظر کن اگر به مثابه چوبین باشد ، رو روح دیگری بطلب . یعنی روح چون چوب و پوسیده را ترک کن و یك روح مانند تیغ الماس و صاحب فتوح طلب کن .

واگرهم روحت الماس باشد پس باذوق وطرب پیش بیا .

مثنوی

تیغ در زراد خانهٔ اولیاست　　　دیدن ایشان شما را کیمیاست

تیغ معنی وشمشیرحب وولا ، درجبه خانهٔ قلبهای اولیاست.

برآنکه تیغ‌باطن ندارد وشمشیرایقان وعرفان‌را قلادهٔ گردن جانش‌نکرده، واجب است نقد جان وجنان رابه‌آن اولیاء بدهد ، وتیغ عرفان وایقان را از آنان بگیرد وآنان را بدست‌آرد وبفهمد وببیند.

زیرا ای طالبان دیدن‌آن اولیاء برای شما چون کبریت احمرواکسیر اعظم است. بلی کلید گنج دولت دردیدن ارباب ولایت وکیمیای سعادت در خدمت کردن به اصحاب کرامت است .

ولیکن هرطالبی لیاقت دیدن اینان راندارد ، بخصوص که مقلد متشبه به‌این اولیا خیلی زیاد است . پس درطلب ، صدق زیاد لازم است کـه رؤیت اولیای واقعی

میسر گردد.

مثنوی

جمله دانایان همین گفته همین **هست دانا رحمة العالمین**

تمام دانایان، وعالمان بینا همین حرف را زده‌اند: همان عارف دانا و بینا که وارث نبی است رحمتی است برای عالمیان او در واقع دانا و وارث انبیاء وعالم بالله است که خلیفهٔ مصطفی وخلفای تمام انبیاء است.

کماقال علیه‌السلام: العلما خلفاء الانبیاء و ورثتی او ورثة الانبیاء پس آیهٔ و ما ارسلناك الارحمة للعالمین. که در شأن آن حضرت نازل شده است. بنا براین آن مرد کاملی که وارث وی است نیز رحمت عالمیان میشود.

مثنوی

گر اناری می‌خری خندان بخر **تا دهد خند زدانهٔ او خبر**

ای طالب اگر اناری میخری خندانش را بخر، یعنی اناری بخر که شق یافته باشد ودانهای درونش راظاهرسازد: آن شکاف ازدانهای آن انارخبردهد:

مراد ازانار به طریق استعارهٔ تمثیلیه، وجود عارف بالله است. ومراد ازخنده، آن حالت‌دهانگشایی (دهان گرم بودن) ومعنی‌نما بودن عارف است. ومنظورازدانهٔ انار، اسرار روحی وعقاید وافکارقلبی عارف است.

پس میفرمایند که: ای طالب اولیا اگرخریداریك یارخدایی انارصفت هستی، دردانهٔ اسراری بخر که دهانگشا ومعنی‌نما باشد، تاانبساط وتکلم آن یارخدایی از دانهای اسرار واز خانهای عقیده‌اش خبردهد.

زینهاراناری نخر که مستوربود وچگونگی درونش نامعلوم باشد، تا که بعد مغبون نگردی ومخذول نمانی.

مثنوی

ای مبارك خنده‌اش کوازدهان **می نماید دل چو دراز درج جان**

ای مبارك خندهٔ آن‌انار، یعنی دهانگشایی ومعنی‌نما بودن آن عارف پراسرار

مبارك است که وی سر دلش راچون درازدرج جان نشان دهد . تا با گفتارظاهر اسرار درونش را آشکارسازد وطالبین شکار وی شوند.

مثنوی

نامبارك خندهٔ آن لاله بود کزدهان او سیاهی دل نمود

خندهٔ نامبارك ، خندهٔ آن لاله بود که از دهانش سیاهی خباثتش دیده شود، یادیده شد .

مراد از لاله آن مدعی است که از کلامش سواد و قساوت قلبی وجهل وظلمت درونی‌اش فهمیده میشود و آشکارمیگردد.

مثنوی

نارخندان باغ را خندان کند صحبت مردانت ازمردان کند

نارخندان ، یعنی ناری که منشق گشته ودهانگشا ودانه نماست، باغ راخندان وشادان کند ، چونکه زینت باغ است .

کذلك یارخندان، باغ جنان راخندان میکند. وهمچنان صحبت مردان الهی ترا از مردان کند ، زیرا مؤثربودن صحبت محقق است . و نیز مسلم گشته است که هر کس حکم مقارن خود را اخذ میکند.

بین العرفا معهود وموثوق است که مصاحبت اولیا ، موصل مصاحبت خدا ، و خدمت اصفیا قربت مولا را وسیله است .

کماقال ابوبکر طمستانی : اصحبوا الله فان لم تطیقوافاصحبوا مع من یصحب الله لتوصلکم برکة صحبة الی‌صحبه الله تعالی.

بیت

از دراهـل دلان دور مشوای طـالب

هر که دورنیست ازین در بخدانزدیك است

مثنوی

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

ایکه نامستعد هستی وبعدم قابلیت خود اعتراف داری، اگر برفرض توسنگ سخت ومرمرهم باشی ، وقتی به صاحب دل رسیدی گوهرمیشوی.

زیرا اولیایی که جزواصحاب دل اند نظرشان کیمیاست . ونظراکسیر تأثیر آنان وجود حقیرچون مس طالب را ، چون زرخالص عالیقدر و باعزت وشرف صاحب صدرمیکند .

مثنوی

مهر پاکان درمیان جان نشان دل مده الا به مهر دلخوشان

ای طالب ، محبت پاکان را درمیان جانت بنشان ، یعنی جان ودلت رامقام و جایگاه مهر آنان بکن . ودل مده الا به محبت دلخوشان .

مثنوی

کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

به محلهٔ ناامیدی مرو زیراامیدهاهست. یعنی مأیوس وناامید مباش که حضرت رحمان طالبین را الطاف خفیه دارند . وبجانب تاریکی مرو زیرا خورشیدها هست . یعنی به سوی ظلمت ویأس و کدورت حرمان توجه نکن که آسمان ولایت آفتابها دارد. و آن خورشیدها با نور کاملشان ظلمت درون طالبان را برطرف میکند .

مثنوی

دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد

دل ترا به محلهٔ اهل دل میبرد. اماتن ترا به حبس آب و گل دچارمیکند : اگرتابع دل شوی ، در اثر مقارنت بااصحاب دل ، دولت ابـدی و سعادت سرمدی میبابی . واما اگرشیفتهٔ حکم تن گردی ، درزندان آب و گل ذلیل و حقیر

میمانی .

مثنوی

هین غذای دل بده ازهمدلی　　رو بجو اقبال را از مقبلی

آگاه باش‌ازهمدلی به دلت غذابرسان ، وبجنب ازمقبلی دولت واقبال‌بخواه یعنی ازاهل کمالی که صاحب اقبال باشد ، اقبال حقیقی را طالب باش ، و ازمعارف اسرار وی ، به قلب وروحت غذا بده .

تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل

حضرت ملک جلیل ، در اثناء انجیل بعضی صفات علیه حضرت نبی جمیل را بیان داشته است . وطایفه‌ای از نصرانیان درحین قرائت انجیل ، نعت شریف حضرت راکه درانجیل ذکرشده است تعظیم وتبجیل میکردند . و دراثربرکات نام شریف آن حضرت و به سبب تعظیم وتبجیلی که در حق نام شریفشان بجا آورده بودند ، حق تعالی آن گروه را از هلاکت صوری و معنوی خلاص نمود و برایشان نجات میسر کرد .

دراینجا حضرت مولینا حال این نصرانیان ، و نتیجه ومآل آن مرتبه‌ای که بواسطهٔ تعظیم به نام آن حضرت یافته‌اند به نظم درآورده‌اند . چنانکه میفرمایند :

مثنوی

بود در انجیل نام مصطفی آن سر پیغمبران بحر صفا

نام مصطفی علیه‌السلام ، درانجیل آمده بود آن پیغمبری که سرور پیغمبران وبحرصفا است نامش درانجیل قبل ازخودش بود .

مثنوی

بـود ذکر حلیها و شکل او بود ذکر غزو وصوم واکل او

ذکرشکل وحلیهای آن رسول ، درانجیل آمده بود.

حلیه ، به معنای زینت است ، اما دراینجا عبارت است از صفاتی که از روی شکل ظاهر مشاهده میشود. مراد : درانجیل غزوه وصوم واکل وشرب آن حضرت تماماً ذکرشده بود .

مثنوی

طائفهٔ نصرانیان بهر ثواب   چون رسیدندی بدان نام وخطاب

ازنصرانیان طایفه‌ای همینکه به‌آن نام شریف وخطاب لطیف میرسیدند ، یعنی وقتی انجیل را میخواندند ، همینکه به‌اسم شریف واوصاف لطیف حضرت میرسیدند بخاطر ثواب .

مثنوی

بوسه دادندی بر آن نام شریف   رو نهادندی بدان وصف لطیف

آن نام شریف را میبوسیدند ، وبدان وصف لطیف روی مینهادند ومیبوسیدند یعنی تعظیماً صورتشان را بر آن جملات مینهادند ومیبوسیدند .

مثنوی

اندرین فتنه که گفتیم آن گروه   ایمن از فتنه بدند و از شکوه

در این فتنه که من گفتم : در فتنهٔ وزیر و در قتال امرا و کشته شدن جهلا ، چنانکه شرحش را قبلا توضیح دادم . آن گروهی که نام مصطفی را بزرگ داشتند از فتنه وشکوه .

مثنوی

ایمن از شر امیران و وزیر   در پناه نام احمد مستجیر

وازشرامیران ووزیران ایمن وسالم ماندند ، ودر پناه نام شریف احمد مستجیر

گشتند .

یعنی امان یافتند و محفوظ ماندند وازهلاك شدن در دنیا و از رفتن به جهنم در آخرت نجات یافتند.

در میان فرقهای یهود و نصاری ، فرقه‌ایست بنام فرقهٔ ناجیه ، که اینان نیز چون فرقهٔ ناجیهٔ اسلامی دردنیا باقهرالهی هلاك نمیشوند ، ودرآخرت نیز ازآتش جهنم مصون میمانند . چنانکه این حدیث شریف همین مضمون را تأیید میکند و به این معنا گواهی میدهد .

قال علیه‌السلام افترقت‌الیهود . وفی‌روایة اخری تفرقت‌الیهود علی احدی وسبعین فرقة کلهم فی‌النارالاواحدة منهم .

سبب تفرقهٔ قوم نصاری ، درابتدا همین بولیس نام وزیر بوده است که ذکرش گذشت . یعنی ابتدا اینها رابوسیلهٔ دوازده طومار به دوازده فرقه قسمت کرده است وبعداین دوازده فرقه هفتاد ویك فرقه شده است .

کلیهٔ فرقهای مذکورچه یهودی وچه نصارا ، اهل ضلالت وغوایت‌اند که در دنیا هلاك شدنشان باقهرخدا ودر آخرت دخولشان به آتش حتمی است . مگرآن فرقه‌ایکه درتورة وانجیل، به نام‌شریف ونعت لطیف حضرت مصطفی که‌برخوردند، آن رابزرگداشتند، ونبوت وشرع آن‌حضرت راتصدیق کردند.

چنانکه ازقوم نصاری همین گروه ناجی ، به سبب تعظیم بنام شریف و تکریم نعت لطیف آن رسول ، ازفتنه ومهلکه‌های واقع درزمان خودشان ایمن ماندند وبه دولتهای صوری ومعنوی رسیدند . چنانکه میفرمایند .

مثنوی

نسل ایشان نیزهم بسیارشد　　　نور احمد ناصر آمد یارشد

وهم نسل آنها زیاد شد ، ونوراحمد یارومددکارشان شد .

مثنوی

وآن گروه دیگر از نصرانیان   نام احمد داشتندی مستهان

واما گروه دیگری از نصرانیان که نام احمد را خوارومستهان میداشتند .

مثنوی

مستهان و خوار گشتند از فتن   از وزیر شوم رأی و شوم فن

آن طایفه در اثرفتنهایی که دربینشان پیدا شد ، خوار و مستهان شدند یعنی بواسطهٔ رأی شوم و کارشوم آن وزیر : وزیری که هم رأیش شوم وهم فنش نامبارك بود ، دراثرفتنه وفسادش خوار وذلیل گشتند .

مثنوی

هم مخبط دینشان وحکمشان   از پی طومارهای کژ بیان

هم دینشان وهم حکمشان ، بخاطر طومارهای نامشروع و کژ بیان مخبط و مشوش شد.

مثنوی

نام احمد اینچنین یاری کند   تاکه نورش‌چون‌نگهداری‌کند

نام شریف حضرت احمد اینگونه معاونت و یاری میکند . پس از این قیاس کن که نورشریفش چگونه نگهداری ومحافظت خواهد کرد .

مثنوی

نام احمد چون حصاری شد حصین   تاچه باشد ذات آن روح امین

نام شریف حضرت احمد چون حصاری محکم واستوار بود پس کسانیکه مع‌التعظیم درآن حصار تحصن جستند ، ازفتن ومحن صوری و معنوی نجات یافتند پس‌ازاین مطلب‌دریاب که ذات شریف آن روح‌الامین ، چه نوع حصن حصین میباشد .

مثنوی

بعد ازین خونریز درمان ناپذیر　　اندر افتاد از بلای آن وزیر

بعد از این خونریز درمان ناپذیر. یعنی پس از شاه جهود خون ریز وعلاج ناپذیری که بواسطهٔ بلاانگیزی و مکر آن وزیر پرتزویر، از طریق مستقیم سقوط کرد.

نتیجهٔ این بیت که به مستمع سکوت صحیح افاده می‌نماید، بیتی‌است که بعد ازاین میاید.

حکایت آن پادشاه جهود دیگر که در هلاك دین عیسی علیه السلام سعی نمود

مثنوی

یك شه دیگر ز نسل آن جهود   در هلاك قوم عیسی رو نمود

از نسل آن پادشاه جهود، یك شاه دیگری نیز برای هلاك کردن قوم عیسی پیغمبر تمایل داشت، یعنی مانند شاه اول این‌شاه نیز در کشتن وازبین بردن‌قوم‌نصارا توجهی نشان داد.

مثنوی

گر خبر خواهی ازین دیگر خروج   سوره برخوان و السماء ذات البروج

والسماء ذات البروج : درباره آسمان است که صاحب دوازده برج است .

والیوم الموعود: اشاره به روز قیامت است .

وشاهد ومشهود: اهل تفسیر به این شاهد ومشهود ، معانی زیاد داده‌اند:
ممکن است مراد از شاهد حضرت محمد صلی‌الله علیه وسلم باشد . و مراد از مشهود، امتش ویا شاهد امت محمد ، ومشهود امم سالفه باشد .

ویا خود شاهد حق تعالی، ومراد از مشهود خلایق و یا شاهد، کرام الکاتبین ومشهود بنی آدم باشد. خلاصه الی غیرالنهایة معنی داده‌اند .

اما درنزد اهل تحقیق: مراد از شاهد کسی است که درعین‌جمع وحدت ذات

به تقدیر کلام نیز به حق را مشاهده کند، و گفته اند: مشهود ذات احدیت است[۱]. آن عارفی که ذات حقیقی را مشاهده میکند، وقدر بزرگ وی را غیر از خداوند کسی ادراك نمیکند.

ونیز به حق آن واجب الوجودی که مشهود واقع می‌شود، که عقلها و فهم ها طاقت ادراك عظمت کبریای او را ندارند.

قتل اصحاب الاخدود. جواب قسم است با تقدیر کردن «لقد». یعنی به حق آنچه که ذکرشده.

لقد لعن قوم قریش،کما لعن وقتل اصحاب الاخدود. یعنی حقیقة اصحاب‌اخدود ملعون ومقتول شدند.

الخدد الشق العظیم فی‌الارض: اخدود شقوق زمین را گویند.

النار، بدل اشتمال است از **اخدود،** یعنی اصحاب نار بقتل رسیدند.

ذات الوقود: صفت ناراست یعنی چنان آتشی که دارای لهب واشتعال است

اذهم علیها قعود: اذ، ظرفیه است از برای قتل: **ای‌قتل‌حین احرقوا، بالنارهم.** این کفار **علیها** درحوالی آتش روی کرسیها نشستند.

وهم، واین کفار اخدود، **علی‌مایفعلون بالمومنین:** آنچه که از عذاب وسوزاندن درحق مومنان عمل کرده بودند، **شهود حاضراً** یعنی مشاهده کنان بودند.

پس حضرت خداوندگار حال اصحاب اخدود را در اینجا بیان میکند و میفرماید:

اگر از این خروج دیگر خبر میخواهی: یعنی اگرخبرخروج شاه جهودی ذونواس یمنی نام را میخواهی سورهٔ **والسماء ذات البروج را بخوان.** یعنی در سورهٔ مذکور به داستان این شاه اشاره رفته است که قصه‌اش مشهور و در اکثر تفاسیر نوشته شده.

۱– دراینجا دوکلمه مخدوش است وخوانده نمیشود. مترجم

مثنوی

سنت بدکز شه اول بزاد   این شه دیگر قدم بروی نهاد

شاه اول سنت بدی که گذاشت، این شاه دیگرهم مطابق آن عمل کرد.

مثنوی

هر که او بنهاد ناخوش سنتی   سوی او نفرین رود هرساعتی

هر آن کسی گه سنتی بد گذاشت، و بدعت وطریقت قبیحی از خود احداث کرد هرساعتی نفرین ولعنتش میکنند. چنانکه این حدیث شریف بهمین معنا دلالت میکند: **قال علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجرمن عمل بها. ومن سن سنة سیئة فله جزاء ها وجزاء من عمل بها.**

مثنوی

نیکوان رفتند وسنتها بماند   وزلئیمان ظلم ولعنتها بماند

مردم نیکو ازاین عالم رفتند وازآنها خصلتهای خوب ولطیف باقی ماند و اما از ادنان لئیم و ذمیم، ظلم ولعنتها برجا ماند.

مثنوی

تاقیامت هر که جنس آن بدان   در وجود آید بود رویش بدان

تاقیام قیامت هر کس که ازجنس آن بدان به وجود آید، میل وتوجهش همیشه معطوف به بدان است، **چنانکه گفته اند: الجنس الی الجنس یمیل.**

مثنوی

رگ رگ است این آب شیرین وآب شور   در خلایق میرود تا نفخ صور

این آب شیرین وآب شور، رگ رگ است، که باهم مخلوط نمیشوند. و در

میان مردم تا نفخ صور میرود: دوام دارد.

مراد از آب شیرین: اخلاق حمیده واوصاف حسنه و طاعت و عدالت و علم و حکمت وخصائلی امثال اینهاست.

ومراد ازآب شور:اخلاق ذمیمه واوصاف سیئة وافعال مردود وظلم ومعصیت و جهل وغفلت وقباحتی نظیر اینهاست.

مثنوی

نیکوان راهست میراث ازخوشاب　　آنچه میراث است اورثنا الکتاب

این بیت در سورهٔ فاطر ازاین آیه اقتباس شده است، چنانکه می فرمایند:

ثم اورثنا الکتاب:

پس ازآن ما اعطا کردیم یا محمد، **الکتاب:** قرآن عظیم را **بعدالوحی الذین اصطفینا من عبادنا**: به‌آن بندگانم از امت تو، که ما آنها را برگزیده‌ایم وانتخاب نموده ایم.

فمنهم ظالم لنفسه: پس ازاینها بعضی ظالم لنفسه، است. **ومنهم مقتصد** وازاینها بعض دیگر دربین خیرات وسیئات متوسط است.

ومنهم سابق بالخیرات: وازاینها بعضی سابق بالخیرات اند.

قال المحققون، الظالم المقلد والمقتصد المحقق والسابق الواصل. وروی عن‌النبی کلهم فی‌الجنة.

معنای‌بیت- نیکوان‌وخوش‌خویان‌رامیراث‌ازآب‌خوش‌شد،آن‌چه‌میراثی‌است. میراث: **اورثنا الکتاب** است: یعنی میراث نیکوان که ازآب خوش است، آن چه‌میراثی است. میراث عبارت ازآن **کتاب‌کریم و قرآن عظیمی** است که خدایتعالی، به آن بندگانی که ازمیان تمام بندگانش برگزیده است داده است.

زیرا حضرت قرآن کتابی است جامع تمام اوصاف مرسلین و اخلاق صالحین‌سلف وعلاوه براینها مبین‌عجایب وغرایب بسیاری است، که حق تعالی‌ازامت

محمد برای این سه طایفهٔ مذکور این کتاب مستطاب چون خوشاب را میراث قرار داده است.

مثنوی

شد نیاز طالبان ار بنگری　　　شعلها از گوهر پیغامبری

اگر درست فکر و نگاه کنی، احتیاج و نیاز طالبان حق، آن شعله هاست که در گوهر پیغمبری (یا مصدری) است. وحق تعالی از آن شعلها که منسوب به پیغمبر میباشد، برای طالبان، نیاز وتضرع را میراث گذاشته است. یعنی شعلهٔ نیازطالبان‌حق از گوهر پیغمبر است .

مثنوی

شعلها با گوهران گردان بود　　　شعله آن‌جانب رود هم‌کان‌بود

شعلها تابع گوهرهاست، وبا آن میچرخد، زیرا گوهراصل است وشعله‌فرع آن وفرع تابع اصل میباشد. کذلك نیاز طالبان که چون شعلهٔ گوهران است، تابع نور نبوتی است که منسوب به پیغمبراست ودر اطراف آن نور طائف است.

همیشه شعله متوجه آن سمت است که هم معدنش‌است، ومعدنش همان‌جوهر میباشد .

دراینجا مراد نور نبوی است که شعلهٔ نیاز وپرتو سوز وساز طالبان ، بآن‌نور نبوی که اصل ومعدنش است عاید میگردد.

برای توضیح این معنا، نور شمسی که درخانها عاریتی‌است تمثیل‌قرارمیدهند ومیفرمایند :

مثنوی

نور روزن گرد خانه میدود　　　زانکه‌خور برجی ببرجی‌میرود

مثلا نور روزن به گرد خانه میگردد، یعنی نورخورشیدی که از روزن‌میتابد،

اطراف خانه را دور میزند . چونکه آفتاب از برجی به برجی میرود . پس وقتی آفتاب از جایی بجای دیگر حرکت کند ، مسلماً نورش به تبعیت آن حرکت خواهد کرد .

زیرا نور آفتاب از آفتاب جدا نمیشود. کذلك شعله‌ها ازجوهرها جدا نمیشود.

پس انوار دل طالبان نیز درخانهٔ قلبشان دور میزند و به آفتاب نبوت تابع است که از آن جدا نمیشود. وحرکت دوری این انواریکه دراین خانهٔ قلبها وجوددارد، برمقتضای آفتاب نبوی وحقیقت محمدی است .

که مابین طالبان الهی وحقیقت محمدی من حیث المعنی اتصالی وجود دارد که خاصیت وحکم آن حقیقت درباطن اینها مؤثر واقع میشود. وباطن طالبان نیز باخاصیت وحکم آن حقیقت محمدی منصبغ و متأثرمیگردد.

پس درتأیید اینکه آفتاب حقیقت محمدی من حیث المعنی، در قلوب طالبین اثر میکند، تأثیر کردن ستارگان ظاهررا دروجود مردم مثال میاورند ومیفرمایند.

مثنوی

هرکرا با اختران پیوستگی است　　　مرو را با اخترخود هم تکی است

مثلا هر کس که باکوکبی مناسبت وپیوستگی دارد، وی با اخترخودهمتکی دارد یعنی خاصیت کوکب درآن شخص ظاهرمیگردد، واو ازخاصیت وحکم اخترش متأثر ومنفعل میشود.

مثنوی

طالعش گر زهره باشد در طرب　　　میل کلی دارد و عشق و طلب

آن شخص اگرطالعش زهره باشد، میل زیاد به‌طرب پیدا میکند، و در صدد عشق وطلب میباشد وبطور کل میل وعلاقه به‌طرب عیش نشان میدهد .

مثنوی

ور بود مریخیء خونریز خو جنگ‌و بهتان‌و خصومت‌جو یداو

و اگر کسی مریخی بود و خونریزی خویش باشد ، او همیشه در پی جنگ کردن و بهتان زدن وخصومت است ، زیرا مقتضای طالعش همین است. **وقس علی‌هذا خواص سائرالکواکب:**

مولینا پس ازآنکه تأثیر کواکب صوری را با این چند بیت تفسیرمیکند ، به تحقیق کواکب معنوی میپردازد و میفرمایند:

مثنوی

اخترانند از ورای اختران کاحتراق و نحس نبوداندرآن

در پشت این ستارگان ظاهر. درفلك ذات الهی اختران دیگرهست که آنها زوال ونحوست ندارند . مراد ازاین اختران ، اسماء وصفات الهیه است .

کسانیکه‌تأثیرات رابه‌ستارگان ظاهراسناددادهاند، کافرشده‌اند . واما آنانکه به‌این اختران اسناد داده‌اند ، مؤمن وعارف شدند.

چنانکه **زیدبن خالد جهنی** روایت میکند : روزی **حضرت رسول علیه‌ السلام** پس ازادای صلوة صبح که شب قبلش‌بارانی باریده بود، روبمردم کردند وفرمودند:

هل تعلمون ماقال ربکم ، قالوالله ورسوله اعلم . قال صلی‌الله تعالی علیه و سلم : قال‌الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی‌کافر بالکواکب . فاما من قال مطرنا بالکواکب فذلك کافر بی مؤمن بالکواکب . و اما من‌قال مطرنا بفضل‌الله و رحمته فهومؤمن بی‌کافر بالکواکب .

پس آنکه اختران ظاهررا مؤثر به حقیقت میداند کافر است ، ولی کسیکه اختران اسما وصفات را مؤثرمیداند مؤمن‌است ، زیرا که این تأثیررا به صفات‌الهی اسناد میدهد ومیگوید :

مطرنا بفضل‌الله ورحمته .

مثنوی

سایران در آسمانهای دگر غیراین هفت‌آسمان‌نامور

این کواکب اسما وصفات که در فلك الهی سایراند ، که آن فلك غیراز این آسمان هفت طبقه است . وآن حاکم است براین سموات سبعه .

کما قال فی دیباجة الجلدالثالث ، الفلك‌النورانی‌الرحمانی الدری حاکم علی‌الفلك الدخانی‌السکری والشهب الزاهرة والسراج المنیرة .

مثنوی

راسخان در تاب انوار خدا نی‌بهم پیوسته نی‌ازهم جدا

یعنی آن اختران الهی که مراد ازآنها اسماء وصفات ربانی است ، در تاب و ضیاء انوار ذات خدای متعال ، ثابت و راسخ اند. چنانچه من بعد در این کواکب اسماء و صفات ازلا و ابداً تغییری پیدا نمیشود . یعنی مثلا هرگـز به سببی صفتی ازاله نمیشود و بجایش یك صفت دیگر نمی‌آید، رحمت خداوند ازلی است.

کذلك غضبش نیز ازلی است: مانند رحمت و غضب مخلوق نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد. چون ذات الهی حوادث نیست.

واین نجوم صفات الهیه، نه بهم متصل است ونه ازهم جداست.

متصل بهم نبودنشان برای آنست که مثلا هراسمی من حیث الاثار والاحکام از یکدیگر منفصل اند. چنانکه معز، ضد مذل ومانع، مخالف معطی میباشد .

اما به اعتبار اینکه موصوف یکی است از هم جـدا و منفصل نیستند . مثلا **معزذات من‌له‌الاعزاز** است. کذلك مذل نیز آن ذات **من‌له الاذلال است.**

باین جهت است که صفات الهی عین ذات نیستند وغیری نیزنیستند.

لاهی هی ولاغیرهاست.

مثنوی

هرکه باشد طالع او زان نجوم نفس اوکفار سوزد در رجوم

طالع هرکس که از نجوم اسماء الهیه باشد ، نفسش، در طرد ورجم کردن،

کفار را میسوزاند.

مراد میشود گفت: نور نفس او کفر و کافران را میسوزاند، علی تقدیر المضاف. ویا خود میشود گفت: علی طریق الغزا و الجهاد، کفار پرفساد را اهلاك کند. و یا خود نفس وی، کفار نفس را یعنی کافری شدید نفس را میسوزاند و بنیاد کفرش را ویران میکند.

اما دراینجا سؤالی پیش میاید که آن سئوال اینست: در نزد محققین جمیع عالم و آدم مظهر اسما و صفات خدای ذی الکرم است. پس طالع همه از وی است دراین صورت بعضی را پست گرفتن و بعضی را بوی تخصیص دادن چگونه میشود و این مطلب چگونه راست درمیاید.

جواب اینست که مراد اسماء حسنی است و تمام اسماء کلی نیست.

مثنوی

خشم مریخی نباشد خشم او   منقلب‌رو غالب و مغلوب خو

منقلب رو ومغلوب خو، هردو صفت مرکب است. ومصرع دوم میتواند برای مریخ قید و صفت باشد. ونیز ممکن است قید وصفت باشد بـرای کسیکه مرجع ضمیر «او» است. علی کل التقدیرین میشود اینطور گفت: خشم و غضب کسی که او مظهر اسماء الهی است. چون خشم نفوس عوام که منسوب به‌مریخ است نمی‌باشد.

زیرا که آن مریخ منقلب‌رو است وصورتاً غالب و معناً مغاوب‌خو می باشد. زیرا غلبه وتأثیرحقیقته ازنفسش نیست ودرغلبه وقهرش دوامی وجود ندارد.

به عوام ضعیفتر ازخودش غالب می‌شود و تأثیر میکند. با ذن الله به خواص شریفتر ازخودش نمیتواند غالب گردد، وبلکه هم نسبت به‌آنان مغلوب خو است. واگر مصرع دوم برای مرجع ضمیر قید باشد، معنی اینستکه: کسیکه مظهراسماء است خشمش، خشم الهی وغضب ربانی می‌شود. وچنین شخص(آنکه مظهراسماءالهی است) منقلب روست وحقیقة غالب‌است. واما بحسب الظاهر مغلوب‌خومی‌باشد. چنانکه صفت واحوال اولیا همینطوراست.

مثنوی

نور غالب ایمن از نقص غسق　　در میان اصبعین نور حق

نور غالب ، نور آن اولیا است که مظهر اسماء میباشند، وآن از نقص و ظلمت ایمن است، ودرمیان اصبعین نور ذات حق منقلب است.

که مراد ازآن اصبعین، صفتین متقابلتین است **اعنی جلال وجمال.**

مثنوی

حق فشاند آن نوررا برجانها　　مقبلان برداشته دامانها

و آن نثار نور را وایافته　　روی از غیر خدا برتافته

این بیت جواب است به یك سؤال مقدر. کان لازم آمده که پرسیده شود : آنانکه به آن نور غالب واصل شده اند ، چگونه وصول یافته اند ، آیا این وصال را با سعی بدست آورده اند،؟ یا خود در ازل آزال حاصل کرده‌اند .

جواب میفرمایند که حق سبحانه و تعالی آن نور را به‌روی ارواح‌رش، کرد . **كما قال عليه السلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى ومن اخطأه ضل عن سواء السبيل.**

یعنی خداوند تبارك وتعالی، تحقیقاً، خلق را درظلمت عدم خلق کرد، پس از آن از نور اسما وصفات خود، به روی روح آنان نورنثار کرد .

مقبلان الهی و مقبولان ربانی . گویا دامان استعدادشان را گشوده و آن نور نثارشده را هریکی باندازۀ استعدادخودش‌وا یافته‌است ورویش‌را ازغیرخدابر گردانده است ومهتدی شده است، یعنی بواسطۀ یافتن آن نور مرشوش ازما سوا اعراض کرده ومن کل الوجوه متوجه حدای تعالی شده است.

مثنوی

هرکرا دامان عشقی نابده　　زان نثار نور بی‌بهره شده

هر آنکه دامان استعداد عشقی ومحبتی نداشت ، او ازآن نور نثار شده الهی

بی بهره و بی نصیب شد و در این دنیا در ضلالت ماند.

مثنوی

جزؤها را رویها سوی کلست   بلبلان را عشق بازی باگلست

مناسبت این بیت با بیت ماقبلش درصورتی است، که جواب سؤال مقدر باشد. بدین ترتیب: آنکه دامان عشق ندارد، آیا قابل نیست که در این عالم، دامان عشق کسب کند ومتوجه آن نور شود واز آن بهره ببرد.

میفرمایند: قابل نیست، زیرا رویهای جزوها به سوی کل است.

پس اگر در جانب کسی از نور هدایت لمعه‌ای باشد، آن نور چون جزوی از کل و چون فرع ضیاء اصلی است. و برفحوای **کل شیء یرج الی اصله** آن جزو به سوی کل خویش متوجه است، بجهت اینکه بینهما مناسبت تامه وجود دارد مثلا عشقبازی بلبلان با گل است، زیرا میان گل و بلبل مناسبتی هست.

پس هر کسی که در ازل از آن نور مرشوش الهی با بهره شده، مانند عشق بلبل به گل، به جناب حق عاشق میباشد، و مانند توجه جزو به کل به سوی او توجه میکند و مهتدی میشود. و آنکه برخلاف این بوده، در ضلالت ماند و اهل جهنم شد.

مثنوی

گاو را رنگ از برون و مرد را   ازدرون‌دان رنگ سرخ وزردرا
رنگهای نیك از خم صفات   رنگ زشتان ازسیاهابهٔ جفاست

مناسبت این بیت‌ها با بیت قبلی درصورتی است که جواب سؤال مقدر باشد. آن سؤال اینست: کسی که آن نور نثار شده را یافته است، و آنکه از آن بی‌نصیب مانده در رنگ بشره‌ها وعلائم چهره چه اختلاف دارند؟

میفرمایند: رنگ گاورا ازبیرون بشناس، ورنگ بشرهٔ شخص وسرخی وزردی او را ازدرونش تشخیص بده. که مثلی است مشهور: پیسهٔ انسان را از درونش وپیسهٔ

حیوان را ازبرونش بشناس .
رنگهای خوب که مراد از آنها اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده است ازخم صفاست . یعنی از خم صفت لطیف و جمالیه است . و رنگ بشرهٔ زشتها یعنی رنگ کافران وفاسقان دراثر چرکاب سیاه مکروضلال بدانگونه شده است.
سیاهابهٔ جفا وضلال ومکر، استعاره است ازحقد ، چنانکه خم صفا استعاره است ازصفات لطیف وجمالیه.

مثنوی

صبغةالله نام آن رنگ لطیف   لعنةالله بوی این رنگ کثیف

نام آن رنگ لطیف صبغةالله است، کسانیکه در معرض آن نور مرشوش قرار میگیرند جناب حق با رنگ ایمان وعرفان وهدایت وتوحید منصبغشان کرده است. واین رنگ کثیف وقبیح، رایحهٔ کفر وضلالت ولعنت خداست. یعنی دال براینست که خداوند آن اشخاص را ازرحمت خویش طرد و تبعید کرده است.

مثنوی

آنچه از دریا بدریا میرود   از هم آنجا کامد آنجا میرود

این بیت، بیت: جزوها را رویها سوی کل است. را توضیح وتفسیر میکند، تقدیر کلام : جزوها به طرف کلها سفر میکند ، آنچه که از دریاست باز به دریا میرود .
زیرا بر مقتضای **کل شیء یرجع الی اصله**، از آنجا آمده و هم به آنجا میرود ولواینکه چندین مراتب ومقامات سیر میکند، وبا اسامی بسیار مسمی میشود، آخرالامر به معدن و مرکزش برمیگردد ، چه نوری باشد و چه ناری ، وچه بری باشد و چه بخاری فرق نمیکند از هرچه که آمده است ، دوباره رجوعش به اصل خود محقق است.
مثلا بواسطهٔ حرارت خورشید، از دریاها بخار متصاعد میشود، وبعدالتصاعد

با بخارات زمین مرکب میشود، که درحالت تراکم سحاب گویند، وبعد بواسطهٔ برودت هوا که متقاطر میشود، قطرات امطار اطلاق میشود. واین قطرات دریکجا که جمع شود، سیل وجوی‌مینامندش. پس ازسیر اینهمه مراتب، وبعدازنامیده‌شدن با اسامی بسیار، باز بسوی مرکز خود میل ورجوع میکند.

کذلك ارواح انسانی، ازبحرشیرین جمالیه، و یا ازبحر تلخ جلالیه و قهریه به ظهور میاید، واطوار مراتب وجود را سیرمیکند، آخرالامر دوباره به‌مرکزو مدار خویش برمیگردد.

مثنوی

از سر که سیلهای تیز رو   وزتن ما جان عشق‌آمیزرو

این بیت، برای بیت ماقبلش تمثیل قرار گرفته است.

مثلا ازسر کوه سیلهای تندرو که بسرعت جاری میشود، همانطور ازتنهای ما هم جانهای آکنده ازعشق وآغشته بامحبت به سوی دریای وحدت میرود. وهرگز دریکجاقرارنمیگیرد، ازمرتبهٔخاك میگذرد ودرکوه ومغاك مکان‌نمیکند همینطور جریان وسریان میکند تا واصل میشود.

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هر که این بت را سجده کند از آتش برست.

مثنوی

آن جهود سگ ببین چه رای کرد پهلوی آتش بتی بر پای کرد

آن سگ جهود را ببین چه فکر کرد: بتی را در کنار آتش روی پا قرار داد یعنی برپا کرد.

مثنوی

کانکه این بت را سجود آرد برست ورنه آرد در دل آتش نشست

و گفت: هر کس که به این بت سجده آورد از آتش برست، و هر که سجده نکرد جایش میان آتش است.

مثنوی

چون سزای این بت نفس او بداد از بت نفسش بتی دیگر بزاد

چون آن سگ جهود، مراد و آنچه که شایستۀ این نفس چون بت است داد.

در بعضی نسخه ها با نون «نداد» واقع شده است با این تقدیر.

معنی: چون آن سگ جهود، سزای این بت نفس را مطابق امر الهی نداد لذا از بت نفس وی بت دیگری بزاد.

مثنوی

مـادر بت ها بت نفس شماست   زانکه این بت مار و آن بت اژدهاست

طبق مضمون قول: **النفس هی ام الاصنام.** مادر بتها، بت نفس شماست زیرا اصل بت پرستی، ومنبع وریشه تمام هوی و آرزوها و مستی، نفس است زیرا آن بتی که صوری است به مثابهٔ مار است، و این بت نفس که معنوی است مانند اژدهـاست. **ولهذا قیل النفس هی الصنم الاکبر.**

بهمان نسبت که کشتن مار آسان است، کشتن اژدها بسیار صعب وسخت است هکذا از بین بردن سایر بتها چون هلاك کردن مار بسیار آسان و ساده است، و اما کشتن بت نفس چون کشتن اژدها بسیار مشکل وسخت میباشد.

پس برای تفهیم اینکه اصل ومعدن تمام بتهای موجود درخارج بت نفس است، سنگ و آهن را مثال قرار میدهند ومیفرمایند.

مثنوی

آهن وسنگ است نفس وبت شرار   آن شرار از آب می گیرد قرار

مثلا نفس آهن است وسنگ، وبت شرارهٔ آنهاست، وآن شراره، از آب قرار مییابد: بوسیلهٔ آب خاموش میشود، وآرام میگیرد.

مثنوی

سنگ وآهن زاب کی ساکن شود   آدمی با این دو کی ایمن بود

لکن سنگ وآهن، آیا بوسیلهٔ آب خاصیتشان را ازدست میدهند.

فرضاً چندین سال درمیان آب باشند، باز آن آتش درآنهاست و ازآنها منفك نمیشود وزایل نمیگردد.

پس با بودن این دو آدمی کی میتواند ایمن شود. مراد از «این دو» ظاهراً سنگ وآهن، اما معناً نفس وشهوت است.

مادامکه سنگ و آهن باهم اند ، آدمی از آتش ایمنی ندارد ، کذلك وقتی نفس وشهوت درکار باشد، انسان از کفر ومعاصی ایمن نیست، زیرا اصل وریشۀ تمام کفرومعاصی نفس است وشهوت . چنانکه آتش و شعله‌ای که در خارج دیده میشود اصلش سنگ است و آهن ،

در اکثر نسخها این چهار بیت زیر واقع شده است ، که میشود معانیشان را اینطور بیان کرد .

مثنوی

سنگ‌وآهن در درون دارند نار　　　آب را بر نارشان نبود گذار

سنگ و آهن، در درونشان آتش هست: خاصیت تولیدآتش درنهادشان نهاده شده بدین سبب آب باآتش آنها تأثیر نمیکند. یعنی قادر نیست آن خاصیت تولیدآتش را از آنها بگیرد ویادرآنها محو کند.

مثنوی

آب جو نار برونی را کشد　　　دردرون سنگ‌وآهن کی رود

آب جوی فقط آتش صورت را خاموش میکنم، کی میتواند بداخل سنگ و آهن نفوذ کند .

مثنوی

سنگ وآهن چشمۀ نارند ودود　　　قطرهاشان کفر ترسا و جهود

سنگ و آهن، که مراد از اینها نفس است، درواقع چشمۀ آتش و دود است .
یعنی منبع انواع فسق وفساد و کفر همان نفس میباشد.
قطره های آن چشمه همان کفر ترسا و جهود و سایر کافران است . زیرا سبب همۀ اینها نفس امارۀ بالسوء میباشد.

مثنوی

آب خم و کوزه گر فانی شود آب چشمه تازه و باقی بود

آب خمره و کوزه، ممکن است تمام شود و یا نایاب شود، اما آب چشمه همیشه تازه و باقی است.

مثنوی

بت سیاه آبست در کوزه نهان نفس را آب سیه را چشمه‌دان

بت در داخل کوزه به مثابهٔ سیاه آب است. نفس را چشمهٔ آن آب سیاه بدان.

مثنوی

آن بت منحوت چون سیل سیاه نفس بتگر چشمهٔ بر آب راه

آن بت منحوت: یعنی بتی که با دست کافران تراش خورده و ساخته شده، فی‌المثل مانند سیل سیاه و گل آلود است، که ممکن است پس اززمانی آن سیل تمام شود و یا کدورتش برطرف گردد.

اما نفس امارهٔ بتگر، فی‌المثل چشمه ایست در شاه راه که لاینقطع جاری می شود.

یعنی نفس انسانی درطریق ربانی منبع کفر وعصیان ومعدن خذلان‌وخسران است که طریق الهی با آب سیاه آن گل آلود شده است.

چنانکه پای بسیاری از سالکان با گل آن ملوث گشته، وعده‌ای هم در آن ورطه بگل فرورفته‌اند.

مثنوی

صدسبو را بشکند یکپاره سنگ وآب چشمه می‌زهاند بی‌درنگ

پاره سنگی صدتا سبورا میشکاند و آب محتوای آنهارامیریزد وضایع میکند.

ولیکن آب چشمه بی آنکه توقف کند ، تقاطرمیکند و روان میشود .

مثنوی

بت شکستن سهل باشد نیک سهل سهل دیدن نفس را جهلست جهل

شکستن بت صوری آسان است ، خیلی‌هم سهل و آسان است . اما نفس اماره را سهل و آسان گرفتن جهل است وجهل کاملی است .

کلماتیکه تکرارشده ، تأکید ومبالغه را افاده میکند .

مثنوی

صورت نفس اربجویی ای پسر قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در

ای پسر اگر مثال و صورت نفس را میخواهی ، قصهٔ دوزخ هفت دری را بخوان .

چنانکه وصف جهنم را **حضرت حق تعالی** در سورهٔ **حجر** با این آیهٔ کریمه بیان میفرمایند :

وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزؤ مقسوم .

تفسیر این آیهٔ کریمه نزدیك به پایان جلد اول مثنوی ضمن **حکایت زید** بیان شده است که : مراد از ابواب سبعه همان **مهلکات سبعه** است که باحدیث شریف ثابت شده است .

مثنوی

هرنفس مکری ودر هرمکر از آن غرقه صد فرعون با فرعونیان

کار نفس اماره درهرنفس یك مکر است ، و در هر مکری از آن مکرهای نفس، صد فرعون با فرعونیانش غرق شده است. یعنی حیله ومکر نفس اماره بسیار بسیار زیاد است، در واقع حیله وخدعهٔ آن دریائی است که حد وپایانی ندارد گویا هزاران فرعون با توابش در آن غرق شده‌اند .

درخدای موسی وموسی گریز آب ایمان را ز فرعونی مریز

اگر میخواهی از شر و ضرر نفس اماره خلاص‌شوی ، اول به خدای موسی علیه‌السلام و بعد به خود موسی پناه ببر .

یعنی به مرشد کاملی که موسی‌مشرب باشد وسیرش طبق‌قلب موسوی باشد. و به رب او التجا کن ، تا ازفرعونی‌امان‌یابی . یعنی باعاصی و طاغی گشتن آب ایمان را مریز .

مثنوی

دست را اندر احد و احمد بزن ای برادر واره از بوجهل تن

ای برادر دست در دامن احد واحمد بزن: یعنی به امر احد تعالی و به سنت حضرت احمد علیه‌السلام تمسک کن واز ابوجهل تن واره .

خلاصی از ابوجهل نفس بدون موافقت یا امرحضرت احد ، و بدون متابعت ازشرع حضرت احمد علیه‌السلام . برای هیچکس میسر نمیشود .

کسیکه مایل است از ابوجهل تن خلاص شود ، بایست به شرع آن حضرت تمسک کند .

بسخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن خلق را در افتادن به آتش الی آخره

مثنوی

یك زنی با طفل آورد آن جهود   **پیش آن بت و آتش اندر شعله بود**

آن شاه جهود، یك زن را با پسر بچه‌اش، پیش آن بت آورد. و آتشی که در آن میان شعله میکشید.

مثنوی

طفل ازاو بستد در آتش درفکند   **زن بترسید و دل از ایمان بکند**

آن جهود کودك را از آن زن گرفت و به میان آتش انداخت.

زن از آتش ترسید و دل از ایمان کند.

مثنوی

خواست تا او سجده آرد پیش بت   **بانگ زد آن طفل انی لم امت**

یعنی زن تا خواست در برابر بت سجده کند، کودك از میان آتش صدا زد و گفت: **انی لم امت** . یعنی مادر را صدا زد و گفت: من حقیقة نمرده‌ام.

مثنوی

اندر آی ای مادر اینجا من خوشم   **گر چه در صورت میان آتشم**

و گفت: ای مادر به میان آتش داخل شو و نترس ، زیرا من اگر چه به ظاهر

درمیانِ آتشم، اما دراینجا خوشم، واز آتش بمن آسیبی نمیرسد.

مثنوی

چشم بند است آتش از بهر حجیب رحمت است این سر بر آورده ز جیب

صورت آتش، برای اینکه در برابر عوام الناس حجاب باشد، یك چشم بند است. و این آتش، رحمتی است که ازجیب غیب سر بر آورده است.

مثنوی

اندر آ مادر ببین برهان حق تا ببینی عشرت خاصان حق

ای مادر، به میان آتش داخل شو و برهان وآیت حضرت حق تعالی را ببین تا که بتوانی عشرت وذوق خاصان حق تعالی را ببینی.

ازاین قصه منظور اینست: آن دم که طفل عقل، از مادرطبیعت جدا میشود وبه آتش فقروریاضت می‌افتد، درآن آتش لذت روحانی و نعمت معنوی پیدا میکند. و ذوق وعشرت خاصان خدا را که درآتش فقر و ریاضت دارند ادراك میکند. پس از آنکه بطور کامل یقین حاصل کرد، به نطق در میاید، اولا مادر طبیعت را بدان جانب دعوت میکند و سپس آن کسانی را که از آتش فقر و ریاضت میترسند، و به سبب خوفشان از آتش مذکور تمایل به تبعیت از جهود نفس نشان میدهند، دعوتشان میکند وبه آنان میگوید: بیائید ودر میان آتش فقر، عشرت خاصان خد را ببینید.

مثنوی

اندر آ وآب بین آتش مثال ازجهانی آتش است آبش مثال

ای مادر به میان آتش واردشو وآب آتش مثال را ببین.

یعنی طفل عقل به مادر طبیعت میگوید: ای مادر طبیعت نترس و ازجهانی که بظاهرمثل آب ودر حقیقت آتش است، به داخل این آتش فقر وریاضت وارد شو، در

اینجا آب حیات را ببین که ظاهراً بنظر آتش میرسد.

یعنی این دنیا که صورتاً مثال آب لطیف است. لیکن درمعنا عذاب آتش است. واما دین و دیانت وفقر وریاضت، اگرچه ظاهراً به نظر آتش میاید اما معناً نعمت خوش وراحت دلکش است.

مثنوی

اندرآ اسرار ابراهیم بین کودرآتش یافت سرو و یاسمین

به میان آتش بیا و اسرار حضرت ابراهیم علیه السلام را ببین، که او درمیان آتش گل و یاسمین پیدا کرد: آتش برای او گلستان شد.

مثنوی

مرگ میدیدم گه زادن زتو سخت خوفم بود افتادن زتو

ای مادر آن هنگام را که از تو زاده میشدم وآن زمان که باین عالم میامدم آن زمان را زمان، مرگ دریافتم . و از رحم توجدا شدن و باین دنیا افتادن برایم خیلی ترس آور شد.

زیرا اعتقادم این بود که وسیعتر ازرحم تو عالمی پیدا نخواهم کرد، و آن راحتی که درمیان رحم داشتم ودرعالم دیگر نخواهم داشت.

مثنوی

چون بزادم رستم از زندان تنگ درجهان خوش هوایی خوب رنگ

وقتی ازتوزاده شدم، اززندان تنگ خلاص گشتم وبه دنیای زیبا وخوش هوایی آمدم، که نسبت به رحم مادر جنت است.

مثنوی

این جهان را چون رحم دیدم کنون چون دراین آتش بدیدم آن سکون

اما من اکنون جهان را چون رحم دیدم . یعنی چون درمیان این آتش این

سکون و آرامش را یافتم، جهان را چون رحم دیدم.

مثنوی

اندرین آتش بدیدم عالمی ذره ذره اندر و عیسی دمی

ای مادر در میان این آتش عالمی دیدم که در جزء جزء آن عالم ، عیسی دمی هست.

یعنی درهر جزئی از اجزاء آن عالم، بنی آدمی هست که حیات بخش وعیسی دم است ومرده‌ها را احیاء میکند .

طفل عقل سالك، درصورتی میتواند عیسی‌دم بودن مردم این عالم‌راتشخیص دهد که خودش درآتش فقر وفنا باشد، و در آن دم که خود را به آتش فنا میزند و هستی‌اش را میسوزاند و محو میکند وبا بقای حق باقی‌میشود، پس‌درمیان آتش‌این سر را مشاهده میکند و به آنانکه طالب حیات ابدی اند ، سر آن عالم را اینگونه می گوید :

مثنوی

یك‌جهان نیست شکل هست ذات و آنجهان هست شکل بی‌ثبات

ای مادر آتش، جهانی است معدوم الشکل و موجود الذات ، که من در آن ساکنم ، مراد عالم حقیقت است .

و آن دنیا که تو درآن ساکنی ، جهانی است بی‌ثبات وموجود الشکل،مراد عالم صورت است که شکلا موجود ومعناً معدوم است.

مثنوی

اندرآ مادر بحق مادری بین‌که این آذر ندارد آذری

ای مادر بحق مادری به‌میان آتش بیا ، و ببین که این آتش خاصیت آتشی را ندارد .

مثنوی

اندر آ مادر که اقبال آمدست اندر آ مادر مده دولت زدست

ای مادر به‌آتش داخل‌شو که اقبال و دولت روی آورده است، به‌درون‌بیا، ای مادر دولت را از دست مده.

مثنوی

قدرت آن سگ بدیدی اندر آ تا ببینی قدرت و لطف خدا

قدرت آن سگ را در بیرون دیدی، حال بدرون آتش بیا، تا قدرت و لطف حضرت حق‌تعالی را مشاهده کنی.

دربعضی نسخها مصرع دوم: تا ببینی قدرت **رب الوری**. واقع شده است یعنی: تا قدرت رب مردم را ببینی.

مثنوی

من زرحمت می‌کشانم پای تو کز طرب خود نیستم پروای تو

من پای ترا از روی رحمت به اینجانب میکشم. اما از شادی و خوشی که من اینجا دارم، پروای ترا ندارم. یعنی بحدی درطرب و نشاط مستغرقم که دیگر بفکرو اندیشهٔ تو نیستم و بجانب تو توجه ندارم.

واینکه ترا به این جانب میکشم به‌صرف مرحمتی است که نسبت به تودارم. دراینجا تنبیه اینست: طفل روح سالك، به‌آتش فقر که افتاد، و عالم حقیقت را درآنجا مشاهده کرد، نفس وطبع خویش را بدان جانب دعوت میکند. و دعوت کردن سایر مردم را نیز به آتش طاعت وریاضت به نفسش تکلیف میکند چنانکه بهمین معنا اشاره میکنند و میفرمایند.

مثنوی

اندر آ و دیگران را هم بخوان کاندر آتش شاه بنهادست‌خوان

بدرون آتش بیا، ودیگران را هم بخوان، تابمیان آتش وارد شوند. زیرا شاه

در اندرون آتش خوان گسترده است .

مراد از شاه، شاه جهود است و مراد ازخوان در آتش، حیات حقیقی و نعمت اخروی میباشد پس آنکه درمیان آتش این نعمت را قرارداده‌است، درحقیقت خداست و اسناد آن به شاه جهود اسناد مجازی است. به ملابسهٔ اینکه، او آتش را ایقاد کرد، و مؤمنین را بسوی آن آتش کشاند و سبب وصول اینها به‌آن نعمت معنوی شد . پس ازخطاب به مادرش و دعوت کردن وی به مقام خویش به دعوت کـردن عموم مؤمنین نیز شروع کرد و گفت .

مثنوی

اندر آیید ای مسلمانان همه　　غیر عذب دین عذابست آن همه

ای مسلمانان همگی بدرون آتش بیائید ، زیرا غیر از لذت حاصل از دین و طاعت، لذتهای دیگر عذاب بزرگ است . یعنی لذت دین و طاعت باقی است و سبب نعمت ابدی است. وهر لذتی غیراز لذت دین و طاعت فانی و باعث عذاب اخروی‌است.

مثنوی

اندر آیید ای همه پروانه وار　　اندرین بهره که دارد صد بهار

ای مسلمانان پروانه وار همگی به درون آتش بیائید، بیائید به‌سوی این بهره ونصیب که بهار فراوان دارد. یعنی عقلی که به عالم حقیقت واصل شده است، مردم رابه جانب دین وطاعت اینگونه دعوت میکند .

مثنوی

بانگ میزد درمیان آن گروه　　پر همی شد جان خلقان از شکوه

آن طفل صغیر، درمیان آن گروه ندا درداد، چنانچه از هیبت و عظمت آن ندا جانهای مردم پراز نور یقین شد .

مثنوی

خلق خود رابعد ازآن بی‌خویشتن   می فکندند اندر آتش مرد وزن

پس ازشنیدن آن ندا ، مردم بی‌اختیارمرد وزن هر که بود خود رابمیان آتش افکندند .

مثنوی

بی موکل بی‌کشش از عشق دوست   زانکه‌شیرین کردن‌هر تلخ ازاوست

بی موکل وبی کشش ، مردم ازعشق دوست خود راباآتش میزدند . یعنی بی آنکه کسی آنها راوادار کند ویابسوی آتش بکشاند ، مردم محض عشق حق ، خود رابه‌آتش انداختند . زیرا شیرین کردن هرتلخ ازاوست . برای آن بندگانش که دوستشان دارد جفا راعین صفا ومنحت ونقمت رامحض نعمت وذلت را لذت ، ودرد و بلای مطلق را دوا وشفامیکند.

مثنوی

تاچنان شدکان عوانان خلق را   منع میکردند کاتش در میا

حتی دخول مردم به‌آتش ورغبت نشان دادنشان چنان شد که آن عوانها ، مردم راازدخول به‌آتش منع کردند .

مثنوی

آن یهودی شد سیه روی وخجل   شد پشیمان زین سبب بیماردل

درنتیجه آن یهودی سیه رو وشرمنده شد ، وبهمین سبب پشیمان گشت وبیمار دل‌شد

مثنوی

کاندرایمان خلق عاشقتر شدند   در فنای جسم صادقتر شدند

زیراکه مردم نسبت به‌ایمان، ازاول هم بهتر وبیشترعلاقمند شدند ودرافنای

جسمشان خلوص نیت وصداقت نشان دادند .

مثنوی

مکرشیطان هم درو پیچید شکر   دیوهم خودراسیه رودید شکر

خدا راشکر کـه مکروحیلهٔ شیطان هم بخودش پیچید یعنی نتیجهٔ حیله و خدعه‌اش به خودش عاید شد، ومکروفسادی که برای سیه روئی دیگران بکارمیبرد شکرخدا را که عاقبت خود را سیه‌رو دید .

این بیت این را اشعارمیدارد : سیه رو گشتن شیطان : وبر گشتن نتیجهٔ مکر وفسادش بخودش معناً نعمتی است . پس در مقابل چنین نعمت ، مؤمنان باید شکر گزارحق تعالی باشند .

مثنوی

آنچه می مالید در روی کسان   جمع شد درچهرهٔ آن ناکس آن

آنچیزیکه پادشاه جهود . به روی آن اشخاص که ازمؤمنین بودند مالید .

مراد «از آن چیز» حقارت و اهانتی است کـه آن جهود در حق مومنین روا داشته است که تمام آن اهانتها در چهرهٔ خود آن نـا کس جمع شد : به خـودش بر گشت

معنی مذکور درصورتی‌است که کلمهٔ «نا کس» مفرد گرفته شود و «آن»ضمیر اما اگر «آن» با «نا کس» متصل‌نوشته شود یعنی جمع نا کس باشد. معنی : درچهرهٔ آن نا کسان آنچه که به‌صورت مومنان مالیده بودند جمع شد مناسب محل است که فاعل فعل «می‌مالید» شاه جهود گرفته شود نه شیطان .

مثنوی

آنکه میدرید جامهٔ‌خلق چست   شددریده‌آن اوایشان درست

آن کسیکه جامهٔ عرض ولباس آبروی مردم‌را بیدرنگ پاره میکرد،دریدگی عرض درخورخود آن درنده بود که بوی‌رسید واماًمومنین عرضشان محفوظ ماند.

یعنی آن شاه جهودواعوان وانصارش که قصد پاره کردن عرض و وقارمومنان را داشتند ، علی رغم آنان حق تعالی حال آن مؤمنان رادرمیان آتش بهتر کرد و آن مؤمنین به نعمتی رسیدند . برمقتضای حدیث **من حفربئرالاخیه وقع فیه** چاهی که‌در حق مؤمنین کنده بود ، خودش وتوابعش یکجا افتادند ، وآخرکارهم درآتش قهر الهی سوخت وپخت .

پس بهمین مناسبت درباره‌ٔاینکه‌اگر کسی قصد ضرر رساندن بدیگران داشته باشد ، بالاخره آن ضرر بخود اوعاید میگردد مطلب زیررا بیان میفرمایند .

کژماندن دهان آن مردکه نام محمد علیه‌السلام را به تسخر و استهزا خواندی

مثنوی

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند — مر محمد را دهانش کژ بماند

آن کسیکه من باب مسخره کردن نام حضرت محمد دهانش را کج کـرد و آن نام شریف را به تمسخر خواند یعنی برای اینکه نـام شریف حضرت محمد علیه السلام را استهزا کند، دهانش را کج کرد و آن راخواند ، امادهان آن مردهمانطور کج ماند .

مثنوی

باز آمد کای محمد عفو کن — ای ترا الطاف علم من لدن

بر گشت پیش محمد و اینطور گفت : ای محمد عفو کن ، ای رسول حق . علم لدنی یعنی علمهای که درنزد خداست برای تولطفهادارد.

مثنوی

من ترا افسوس میکردم زجهل — من بدم افسوس را منسوب و اهل

من ازجهل بود که تراتمسخرمیکردم ، اما شایستهٔ تمسخر ودرخور استهزاء خودمن بودم . دراینجا به‌بیان نتیجهٔ این‌قصه شروع میکنند ومیفرمایند .

مثنوی

چون خداخواهدکه پردهٔ کس‌درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

اگرحضرت خدای تعالی اراده کندکه پردهٔ کسی را پاره کند ، در او میلی نسبت به طعنه زدن به پاکان بوجود میاورد .

مثنوی

ورخدا خواهدکه پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس

ونیزاگرحضرت خدایتعالی بخواهدکه عیب کسی رابپوشاند ، کاری میکند که آن شخص هرگزازعیب معیوبان سخن نمیگوید وحرفی که مربوط بـه عیب وقدح آنان باشد بزبان نمی‌آورد .

مثنوی

چون خداخواهدکه مان یاری کند میل مـا را جـانب زاری کند

اگرخدای تعالی بخواهدکه بما معاونت وعنایت کند . علاقه ومیل مارا به نیاز وزاری جلب میکند . یادرمامیل بزاری ایجاد میکند.

مثنوی

ای خنك چشمی که‌آن‌گریان‌اوست ای همایون دل‌که آن بریان اوست

خوشابه سعادت آن چشمی که گریان‌اوست، وچه مبارك‌است‌آن دلی که‌بریان اوست .

مثنوی

آخر هرگریه آخر خنده است مرد آخر بین مبارك بنده است

پایان هرگریه بالاخره خنده است ، مردیکه عاقبت بین باشد بندهٔ مبارك است. پس برای تفهیم فوائد ومنافع گریه، بیتهای‌زیررامن باب مثال ایرادمیفرمایند.

مثنوی

هر کجا آب روان سبزه بود هر کجا اشك دوان رحمت بود

مثلا هر کجا که آب روان باشد، مسلماً در آنجا سبزه میروید ، وهر کجا اشك ریزو گریان باشد ، ثمرهٔ آن گریستن رحمت خداست .

مثنوی

باش چون دولاب نالان چشم تر تاز صحن جانت بر روید خضر

چون دولاب ، نالان و گریان باش .

بوجه دیگر : چون دولاب نالان ، چشم تر باش . یعنی اشك بریز تادرصحن جانت سبزه بروید . مراد : درا ندرون جانت سبزه‌های ایمان واسلام بوجود آید .

مثنوی

اشك خواهی رحم کن براشك بار رحم خواهی برضعیفان رحم آر

اگر میخواهی گریه کنی . پس براشکباران رحم کن، وبه یتیمان گریان وبه مظلومان وفقیران مرحمت وشفقت داشته باش زیرا که مرحمت براینها مستلزم رقت قلب و گریهٔ چشم است . ورقت قلب وسرشك دیده ایکه دراثر رحم وشفقت نسبت به گروه مظلومان ودرماندگان حاصل میشود، سبب مغفرت وباعث رحمت حق میشود اگر ازخدای تعالی رحمت میطلبی ، پس برضعیفان وفقیران رحمت آر .

کماقال علیه السلام ارحموا ترحموا . فقال علیه السلام ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء .

تیر کھاتے جائیں گے آنسو بہاتے جائیں گے زندگی بھر اپنی قسمت آزماتے جائیں گے
دل کا شیشہ توڑنے والے یہ جا تو ستم اپنی بربادی کا شکوہ لب تک لا نہ سکے ہم
تو جو غم دے گا کلیجے سے لگاتے جائیں گے تیر کھاتے جائیں گے آنسو بہاتے جائیں گے
بے اثر ہوتے نہیں آنسو کسی ناکام کے تجھ کو بھی رونا پڑے گا ایک دن انجام کے
درد بن کر ہم تیرے دل میں سماتے جائیں گے تیر کھاتے جائیں گے آنسو بہاتے جائیں گے
زندگی بھر اپنی قسمت آزماتے جائیں گے

عتاب‌کردن آتش را آن پادشاه جهود سه سرسخن

مثنوی

رو بآتش کرد شد کای تند خو   وی جهان‌سوز طبیعی خوت کو

آن پادشاه جهود رویش را بطرف آتش کرد وخطاب به‌آتش چنین گفت : ای آتش تندخو کو آن خاصیت طبیعی وجهان سوزت ، که سوزاندن خاصیت ذاتی تو بود .

مثنوی

چون نمی‌سوزی‌چه شد خاصیتت   یا زبخت ما دگر شد نیتت

برای چه نمیسوزانی خاصیتت چه شد. یاخود ازطالع ما آیا نیتت عوض شد؟

مثنوی

می نبخشایی تو بر آتش پرست   آنکه نپرستد ترا اوچون برست

توحتی به‌آتش پرست رحم نمیکنی ، پس آنکه ترانمی‌پرستد ، اوچطور از تو نجات یافت

مثنوی

هرگزای آتش تو صابرنیستی   چون نسوزی چیست قادر نیستی

ای آتش درسوزاندن توهرگز صابرنیستی، پس چرانمی‌سوزانی سبب چیست

آیاقادر به سوزاندن نیستی .

پس آن شاه جهودباحالت تعجب شروع کرد باخود حرف زدن را وبخودش گفت :

مثنوی

چشم بنداست این عجب یاهوش بند چون نسوزانـد چنین شعله بلند

ای عجب این حالت آتش ، آیا چشم بنداست یاعقل بند . چون چنین شعلهٔ قوی چگونه ممکن است نسوزاند.

مثنوی

جادویی کردت کسی یاسیمیاست یاخلاف طبع تو از بخت ماست

ای آتش آیا کسی برایت جادویی[1] کرده ، و یاخود این حالت توسیمیاست . یااینکه خلاف طبع تو ازبخت ماست .

مثنوی

گفت آتش من همان آتشم اندرآ تو تا ببینی تـابشم

آتش بازبان حال ، ویاخود باذن‌الله بازبان قال گفت : من همان آتشم کـه میشناسی ، بداخل بیاتاسوز وحرارت مرا ببینی .

دربعضی نسخها ، بجای «آتشم» «ای شمن» و بجای «تابشم» «تاب من» واقع شده .

مثنوی

طبع من دیگرنگشت وعنصرم تیغ حقم هـم بـدستوری بـرم

طبع وعنصرمن تغییرنکرده وعوض نشده است ، فقط من شمشیر حضرت حق تعالی هستم ، ودردست ارادهٔ اویم که با دستور واذن او میبرم .

۱ـ درمتن ترکی جادوگری تفسیر کرده‌است . مترجم

پس آتش ارادت و کمال اطاعتش را نسبت به خدا ، و رعایت حضرت حق را از آشنایان وعداوتش را با بیگانگان ودشمنان. باتمثیل قرار دادن سگ ترکمانان بیان میکند .

مثنوی

بر درخرگه سگان ترکمان چابلوسی کرده پیش میهمان

مثلا در آستانهٔ درخرگاه، سگان ترکمان پیش مهمان تملق وملایمت میکنند.

مثنوی

ور بخرگه بگذرد بیگانه رو حمله بیند از سگان شیرانه او

ولی اگر یك اجنبی ویا یك شخص بیگانه ، بخواهد که به خرگاه داخل شود آنوقت حملهٔ شیرانهٔ سگان رامی بیند .

مثنوی

من زسگ کم نیستم در بندگی کم زترکی نیست حق درزندگی

بعد ازضرب المثل، آتش به شاه جهود گفت: من در بندگی کمتر ازسگ نیستم وحضرت حق تعالی درحیات وقدرت کمتر ازیك ترك نیست .

همانطور که سگ ترکمان مهمان آشنا را اذیت نمیکند ، اما بـه بیگانه و نامحرم محبت وانسیت نشان نمیدهد . منهم آشنایان حق تعالی را نمیسوزانم ، واما به بیگانگان رحم نمیکنم ومیسوزانمشان .

پس دراینجا حضرت خداوندگار قدس‌الله سره‌العزیز شروع میکنند به بیان اثر آتشی که در طبع هرشخص وجود دارد ، که چگونه انسان را غمناك و رنجیده میدارد . و یاخود بحالت اعتدال بوده صحت وصفا می بخشد .

ونتیجهٔ قصه را میفرمایند :

مثنوی

آتش طبعت اگر غمگین کند سوزش از امر ملیك دین کند

ای انسان ، اگر آتش طبعت تراغمگین کند، بدانکه آن سوزش واحراقش به امر آن مالك دین است .

مثنوی

آتش طبعت اگر شادی دهد اندرو شادی ملیك دین دهد

آتش طبعت اگر به‌توسرور بخشد ، درحقیقت هردوحالت مذکور ازطبع تو نیست ، بلکه آن شادی که درخود میبابی ، آن را شاه دین درطبعت نهاده است و همچنین غم والم را ازاو بدان . پس این غم وشادی را خیال نکن که ازطبع توست بلکه ازحضرت حق بدان .

مثنوی

چونکه غم بینی تواستغفار کن غم بامر خالق آمد کارکن

وقتی درقلبت احساس غم میکنی استغفار بکن، که استغفار کردن ازغموم وهموم خلاصی میدهد .

کماقال علیه السلام من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم مخرجا ومن کل ضیق مخلصا

غم به امرخالق موجودات ، مؤثر وکار گرمیشود . یعنی تأثیرمیکند.

اگر کلمهٔ «کار کن» ترکیب وصفی گرفته شود معنی همین است .

اما اگر ترکیب وصفی نباشد و «کن» فعل امر حاضر محسوب گردد معنی : ای غمناك غم به امرخالق عالم به توروی آورده است . پس کار کن یعنی استغفار کن وعمل صالح انجام بده .

مثنوی

چون بخواهد عین غم شادی شود عین بند پای آزادی شود

اگر آن خالق عالم بخواهد عین غم تبدیل به شادی میشود . وعین پای بند

یعنی چیزیکه مطلقاً پای بند است . آزادی میشود.

مثنوی

باد و خاك و آب و آتش بنده‌اند　　　بامن و تو مرده باحق زنده‌اند

بادوخاك و آب و آتش همه بنده‌اند ، اینها نسبت به من و تو مردگانند و گرنه نسبت به حق زندگان اند . یعنی عناصر اربعه وغیر ازاینها تمام جمادات و نباتات و هرچیزیکه دردنیا وجود دارد ، باحق زنده وقائم اند ومطیع ومنقاد اوامر اوهستندو درتسبیح وتقدیس حق عارف واستادند .

مثنوی

پیش حق آتش همیشه درقیام　　　همچوعاشق روزوشب بیجان‌مدام

آتش درحضورحق تعالی همیشه درقیام است ، و درمقابل هرامرش مدام از خود قیام نشان میدهد.

مثلا میتوان گفت: آتش عاشقی را میماند که روز وشب: همیشه بیجان‌است. یعنی برای انجام خدمت پیوسته مترصد وحاضرونیز برای قبول فرمان حق متهی وناظراست .

اگر کلمهٔ «بیجان» باسه نقطه یعنی «پاء» فارسی باشد ، از آن معنای پیچنده گرفته میشود : یعنی آتش چون عاشق روز وشب مدام درپیچ وتاب است . این معنی بهتراست .

مثنوی

سنگ برآهن زنی بیرون جهد　　　هم بامر حق قدم بیرون نهد

اگرسنگ رابرآهن بزنی آتش بیرون میجهد. اگرچه ظاهراً آن شراره‌ها ازبرخورد سنگ به چخماق صادرمیشود . لیکن معناً بامرخداوندآنها قدم بیرون

وظاهر میشوند ، ومسبب بیرون آمدن وظهور آنها وجود توست .

مثنوی

آهن وسنگ وهوی برهم مزن کین‌دو میزایند همچون مردوزن

پس ای کاسب اعمال ومسبب افعال، آهن وسنگ هوی را برهم‌مزن. یعنی نفست راتابع ومقارن هوی نکن. زیرا این دو: سنگ و آهن که مقصود ازاینها نفس وهوی میباشد مرد و زن را میمانند یعنی نفس چون آهن و هـوی چون سنگ است. هروقت که این دورا برهم بزنی : مقارن ومنضم بکنی، ازازدواج و اجتماع این دو فسقهای گوناگون و گناهان تولد می‌یابد ، وشراره‌های فتنه وفساد ظاهرمیشود. که سبب اشتعال آتش جنگ و کشتار میگردد.

مثنوی

سنگ‌وآهن‌خود سبب آمدولیك تـو ببالاتـر نـگر ای‌مرد نیك

اگرچه سنگ و آهن سبب وجود آتش وشراره است، کذلك نفس وهوی نیز وسیله‌ای است برای بروز فتنه دفساد و کشتاروجدال .

ولیکن ای مرد نیك تو به مرتبهٔ بالاترنگر که آن مرتبهٔ‌بالاتر ، خالق‌جمیع اسباب و افعال میباشد پس نظرت را متوجه خالق تمام افعال بکن ، وبه وسائط و اسباب منکر که اینها ازقبیل آلات ملاحظه واموراعتباریه هستند .

مثنوی

کین‌سبب را زان سبب‌آورد پیش بی‌سبب کی شدسبب‌هرگز زخویش

که این سبب صوری راآن سبب معنوی به ظهورآورده است . زیرابی سبب حقیقی ، سبب صوری چگونه میتواند خود بخود حاصل شود . یعنی تااسباب معنوی اقتضانکند ، اینهمه اسباب صوری فراهم نمیشود.

پس هرچه اسباب و وسائط وجود دارد ، تماماً به اقتضای اسباب حقیقتی پیدا شده است . وآنچه ازاسباب معنوی مرادست ، دربیتهای زیر به آنها اشاره میکنند و میفرمایند.

مثنوی

و آن سببها کانبیا را رهبرند — آن سببها زین سببها برترند
این سبب را آن‌سبب عامل کند — بازگاهی بی‌برو وعاطل کند
این سبب را محرم آمد عقلها — وآن سببها راست محرم انبیا

آن سببها که انبیاء عظام علیهم السلام را رهبراند ، ازاین سببها صوری برتر وعالیتراند مراد ازآن سببها که رهبرانبیاء بوده‌اند : اسماء وصفات الهیه میباشد، که درنفس‌الامراسباب ظهورات کونیه بوده وهدایت بخش جان انبیا و درولایت ارواح اولیاست . آن سببها که اسماالهیه‌اند ، این سببهای دنیوی رانفع دهنده وعمل کننده میکنند و گاهی‌ممکن‌است برعکس باشد یعنی‌آن رابی‌اثروبی‌ثمر ومعطل بگذارد.

مثلا برای حصول ارزاق ومعاش دکان وجهد و اکتساب اسباب صوری‌است ، اگر اسم رزاق باسباب صوری مذکورعمل بدهد و وسیله شود ، اسباب صوری مفید واقع میشود و گرنه معطل میماند .

کذلك امراض وکسالتها را ، ادویه واشربه ، اسباب صوری است . چه اگر اسم شافی، باین امراض شفا بدهد وکمك کند، درآنصورت ادویه نافع ومصلح واقع میشود . والاهم ادویه وهم اطبا بی‌معنی میشوند .

پس معلوم میشود که اسباب صوری ، آلتی است برای‌اسباب معنوی که همان اسماء الهی است وآن اسباب حقیقی ، دراین اسباب‌مجازی عامل است .

وبه‌این سببهای صوری عقلا محرم شده‌اند ، چه‌اگرکاری به ظهوربیاید عقل آن راازسبب ظاهری‌قیاس میکند. واما بآن سببهای حقیقی انبیای عظام علیهم‌السلام و اولیای کرام محرم‌اند، زیراایشان **مؤثرفی کل شیء** خدا رامی‌بینند ، وآلات واسباب

رایك امر اعتباری میدانند:

مثلاً آتش محرق بالطبع نیست، بلکه به‌اذن الله میسوزاند وآب مغرق بنفسه نیست بلکه به‌ارادهٔ حق، اغراق میکند. و کذلك نان انسان را بالطبع مشبع نیست، بلکه شکم انسان را به وسیلهٔ نان، حق سیر میکند. وآب دفع عطش رافقط سببی است وریان کردن رابوی حق میفرماید.

کماقال الشیخ الاکمل فی تنویر المصابیح وشرط المکتسب، ان لایعتقد ان الرزاق من الکسب، بل من الله و نسبة الرزق الی الکسب کسبة الطعام الی الشبع، کما ان الشبع انما یحصل من الله لامن الطعام اذرب اکلة تشبع الاکل اذا قدرالله فیها الشبع، وربمالم تشبع اذلم یقدر فیها

ونیزدرباب توکل، آنجاکه توکل رابه‌عام وخاص تقسیم نموده، میگوید که:

فالتوکل العام ان یعلم الرجل ان لامؤثرفی کل الاشیاء الاالله فالطعام لایشبع الابالله و الماء لایروی، و الادویه لاتشفی، والسم لایقتل و النار لاتحرق الا بامرالله و کذلك الاشیاء.

مثنوی

این سبب چه بود بتازی گورسن — اندر بن چه این رسن آمد بفن

در زبان عربی این سبب را چه گویند، اگر به فارسی سؤال شود، در زبان فارسی سبب را رسن گویند

وسبب درزبان عربی بان طنابی گفته میشود که بوسیلهٔ آن به‌آب توصل شود وازهمینجا برای هرچیزیکه باآن توصل به چیزدیگرمیشود استعاره شده‌است.

کما قال ابن الاثیرفی النهایة السبب، هوالحبل الذی متوصیل به‌الی الماء ثم استعیر لکل مامتوصل الی شیء کقوله تعالی: وتقطعت بهم الاسباب الی الوصل ولمؤدات.

پس درمصرع دوم علی طریق الاستعاره دنیارا به‌چاه تشبیه کرده‌است، میفرمایند که: این سبب صوری و عقلی هرچه هست باین چاه دنیا بافن وصنع الهی وارد شده است.

مثنوی

گردش چرخه رسن را علت است　　چرخه گردان را ندیدن زلت است
این رسنهای سببها در جهان　　هان وهان از چرخ سرگردان مدان
تا نمانی صفروسرگردان چوچرخ　　تا نسوزی توزبی مغزی چو مرخ
باد آتش میشود از امر حق　　هردوسرمست آمدند ازخمرحق

گردش ودوران این چرخ افلاک، برای رسن یعنی برای سبب دنیوی علت وحدوث حادثات راسبب است. لیکن باز **مسبب الاسباب و مفتح الابواب و المؤثرفی الافلاک والمتصرف فی‌العناصر والاملاک خدای پاک** میباشد. پس تأثیر را به چرخ وانجم اسناد دادن وچرخه گردان رامشاهده نکردن‌حطاولغزش است.

چنانکه عبدهٔ نجوم ودهریهٔ بی‌فهوم تأثیرات را ازچرخ وانجم دیدند که کافر شدند. پس توای‌طالب حق، از رسنهای اسباب ظاهر که دراین دنیاهست آگاه باش، وآنها راازچرخ سرگردان مدان، تاچون چرخ، خالی وسرگردان نمانی وازبی مغزی چون چوب مرخ (نوعی‌چوب‌آتش‌زنه) نسوزی.

به طریق اعتراض به‌طبیعیون میفرمایند: به‌امرحق باد تبدیل به‌آتش میشود وبالعکس. ونیزهرچیزی ازطبیعت و خاصیت خود، به اذن‌الله جدا میشود. زیرا این باد وآتش وتمام هرچه هست، ازبادهٔ ارادهٔ الهی سرخوش آمده‌اند.

مثنوی

آب حلم و آتش خشم ای پسر　　هم زحق بینی چو بگشایی بصر

ای پسر اگر تودیدهٔ حقیقت بنیت رابگشایی. آب حلم وآتش‌خشم یعنی حلم چون آب لطیف وغضب تند وتیز چون آتش را ازحق می‌بینی.

مراد: اگردیدهٔ بصیرتت راباز کنی، خواهی دید که حلم‌لطیف وآتش‌غضب نفست هم ازامرخداست.

مثنوی

گر نبودی واقف از حق جان باد　　فرق کی کردی میان قوم عاد

اگر جان باد از حق خبردار نبود و از آن واقف نگشته بود، چگونه میتوانست فرق موجود بین قوم عاد و دیگران را ادراك کند. یعنی بین امت هود پیغمبر علیه السلام و قوم عاد کی فرقی قائل میشد. آیا قوم عاد را قهر وهلاك میکرد و برای مؤمنان باد صبا میشد .

قصهٔ بادکه درعهد هود پیغمبر علیه السلام قوم عاد را هلاك میکرد الی آخر

مثنوی

هودگرد مؤمنان خطی کشید نرم میشد باد کانجا میرسید

حضرت هود علیه السلام ، به گرد مومنین تابع خود خطی کشید ، تا که باد صرصر به آن مومنین ضرر نرساند. آن باد صرصر همینکه به آن محل خط کشیده میرسید ، نرم ولطیف میگشت .

برمقتضای آیه کریمه واماعاد : **فاهلکوابریح صرصر** قوم عادبوسیلهٔ آن ریح عاصف هلاك شدند. چون بادبانها که میرسید قاهروعنیف میگشت :

مثنوی

هرکه بیرون بودزان خط جمله را پاره پاره می شکست اندر هوا

هرکس که ازآن خط بیرون بود ، باد همه را درهوا پاره پاره میکرد وخرد مینمود .

مثنوی

همچنین شیبان راعی میکشید گرد برگرد رمه خطی بدید

شیبان راعی هم مانند حضرت هود علیه السلام گرد بر گرد گوسفندان خویش خطی می کشید .

شیبان راعی رضی‌الله عنه ، درزمان شریف حضرت **امام شافعی رضی‌الله عنه** بوده ووی تارك دنیا بود ، ودر نواحی مصر اقامت داشت . مردی بود صاحب کرامت و ولیی بود اهل سعادت که اکثر اوقات حضرت امام شافعی به زیارتش میرفت آن شیبان راعی هر جمعه به شهر میرفت و نماز جمعه را ادا میکرد، وباز به محلی که گوسفندانش بود برمیگشت .

مثنوی

چون بجمعه می‌شد آن وقت نماز — تا نیارد گرگ آنجا ترك و تاز

چونکه آن شیبان راعی ، هنگام نماز جمعه برای ادای نماز به شهر میرفت ، پس برای حفاظت گوسفندان که گرگ به گله حمله نکند ، بدور گوسفندان خط میکشید .

مثنوی

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن — گوسفندی هم نگشتی زان نشان

هیچ گرگی به درون آن خطی که گوسفندان اندر آن بودند داخل نمیشد وهیچ گوسفندی از آن خط نشانه بیرون نمیرفت .

پس در اینجا حضرت مولینا شروع میکنند به بیان مقصودی که از این قصه دارند ومیفرمایند .

مثنوی

باد حرص گرگ وحرص گوسفند — دایرهٔ مرد خدا را بود بند

باد حرص گرگ وحرص گوسفند، بند دایرهٔ آن مرد خدا بود . یعنی بواسطهٔ آن خط که به منزلهٔ حفاظی بود نه باد حرص گرگ میتوانست به داخل دایره وارد شود و گوسفندان را برباید ونه گوسفندان میتوانستند از دایرهٔ بیرون بیایند وخود را بدست گرگ بسپارند .

کذلك آنانکه به دایرهٔ مردان خدا داخل میشوند ، دیگر تابع حرص وهوی

نمیشوند. بنابراین از دایره بیرون نمی روند و در پنجهٔ ابالیس و شیاطین گرفتار نمیشوند. وشیاطین نیز قادر نیستند که به دایره واردشوند وآنها را آزرده وپریشان سازند.

زیرا دایره مرد خدا را این دومانند بندی است، مثل اینکه ما بین اینهادایرهٔ مرد خدا چون سدی بوده است.

مثنوی

همچنان باد اجل با عارفان   نرم وخوش همچون نسیم یوسف آن

باد اجل وموت، نسبت به عارفان، مثل باد مذکور نرم ولطیف است، درواقع آن باداجل مانند رایحهٔ طیبهٔ یوسف علیه السلام است.

در بعضی نسخها یوسف را جمع آورده. یعنی یوسفان واقع شده. و مراد از یوسفان محبوبان لطیف وخوب میباشد.

مراد: همانطور که نسیم محبوبان برای عاشقان خوش آیند است. باد اجل هم برای عارفان لطیف ومطبوع است.

دربعضی ازنسخها هم «بوستان» قید شده. معنایش واضح است.

مثنوی

آتش ابراهیم را دندان نزد   چون گزیدهٔ حق بودچونش گزد

آتش به حضرت ابراهیم علیه السلام صدمه نزد، چونکه آن حضرت گزیده ومقبول حق است، پس آتش وی را چگونه میتواند بسوزاند.

مثنوی

زآتش شهوت نسوزد اهل دین   باقیان را برده تا قعر زمین

همچنین آتش شهوت اهل دین رانمیسوزاند، اما غیرازاهل دین بقیه را تاقعر زمین برده است. همانطور که آتش صوری، حضرت ابراهیم علیه السلام راشناخت و نسوزاند، آتش شهوات نفسانی نیزاهل دین را میشناسد ومابین آنها و دیگران

فرقی میگذارد واهل دین رانمی سوزاند.

مثنوی

موج دریاچون به‌امرحق بتاخت اهل‌موسی‌را زقبطی واشناخت

موج دریا که به‌امرحق بحرکت وتلاطم درآمد. اهل **حضرت موسی علیه السلام** را ازقبطیها تشخیص داد وشناخت.

یعنی دریای قلزم برای‌سبطیهامنفلق گشت وازدوازده‌جا به‌شکل‌راه شد. یا در دریا در دوازده جا راهی بازشد. و**قبطیها** را برفحوای: **فغشیهم من الیم ماغشیهم** پیچاند وغرق وهلاکشان کرد.

این‌حکایت‌چون درمواضع‌دیگرچندین‌بارمفصل‌شرح داده شده، لذا ازتفصیل وتطویل اجتناب بعمل‌آمد وبه همین قدراکتفا شد.

مثنوی

خاك‌قارون را چوفرمان دررسید بازر وتختش به قعرخودکشید

همینکه به خاك فرمان الهی رسید که قارون رافروکش، فی‌الفوروی را بازر وتختش به‌قعرخود کشید.

مثنوی

آب وگل چون از دم عیسی چرید بال وپر بگشاد مرغی شد پرید

آب و گل چون ازدم عیسی چرید: یعنی چون ازدم مبارك حضرت عیسی‌علیه السلام، آب و گل فیضی گرفت وحیات یافت. لذا بال وپرباز کرد ومرغی شد و پرواز کرد. چنانکه این آیهٔ کریمه همین معنارا گواهی میدهد:

قال الله حاکیاً عنه انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیرفانفخ فیه فیکون طیراً باذن‌الله.

این‌خاصیت ازوجود توهم‌حاصل‌میشود، وازنفس توهم‌طیورجنت بظهورمیرسد وحیات می‌یابد. چنانکه این‌بیت همین‌معنا را گواهی‌میدهد.

مثنوی

هست تسبیحت بخار آب و گل　　مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل

مراد از آب و گل جسم انسانی است . تسبیح تو بخار آب و گل است . واز نفخ صدق دل ، آن بخار مرغ جنت شد .

طیور جنت شدن تسبیح وتهلیل مومنین دراثر برکات صدق دلشان با احادیث ثابت شده است .

مثنوی

کوه طور از نور موسی شد برقص　　صوفی کامل شد ورست او ز نقص

کوه طور از نور رب حضرت موسی علیه السلام به رقص در آمد وصوفی کامل شد . وبهمین سبب آن کوه طور از نقص رست .

شرح این بیت دراوایل همین جلد ضمن بیت : **طور مست وخر موسی صعقاً** بتفصیل بیان شده است . وتقریباً دراوایل جلد سوم نیز ضمن بیت :

صار دکامنه وانشق الجبل تعبیر شده است . **فلیطلب فیها .**

مثنوی

چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز　　جسم موسی از کلوخی بود نیز

چه عجبی دارد اگر کوه طور ، صوفی عزیز شده است. یعنی عجب نیست . چون جسم شریف حضرت موسی علیه السلام نیز یك کلوخ بود . مراد : در اصل جسم حضرت موسی علیه السلام پاره خاك بی جانی بود .

پس حضرت حق جل وعلا ، بوی حیات وقدرت وعلم و اراده داد و با نبوت و رسالت مشرف گردانید وبه مرتبهٔ مکالمه باخودش رسانید ، بدرجه ایکه به گفتن **ارنی انظر الیك** . قابل ولایقش گردانید .

پس اگر حق تعالی بر کوهی تجلی نماید، وآن کوه با برکات آن تجلی صوفی

عزیزشود و برقص درآید و کامل گردد و از نقص نجات یابد یعنی برهد هیچ بعید و عریب نیست .

مثنوی

این عجایب دید آن شاه جهود جز که طنز و جز که انکارش نبود

آن شاه جهود ، اینهمه عجایبی که ذکر شد ، همه را دید . اما جزاینکه طعنهٔ آتشین بزند وانکار کند کاری نکرد .

طنز وانکار کردن شاه جهود وقبول ناکردن نصحیت ناصحان خویش را

مثنوی

ناصحان گفتند از حد مگذران — مرکب استیزه را چندین مران

ناصحان به شاه‌جهود گفتند که: ازحد تجاوز مکن، واینهمه مرکب عنادمران ومفسد وظالم مباش .

مثنوی

ناصحان را دست بست وبند کرد — ظلم را پیوند درپیوند کرد

اما اودست نصیحت کنندگان را بند کرد و بست ، وظلم کردن را ادامه داد و یعنی علی‌التوالی ظلم کرد .

مثنوی

بانگ آمد کار چون اینجا رسید — پای دارای سگ که قهرمارسید

از عالم‌غیب صدا رسید: حال که کار به اینجارسیده ، ای سگ پای دار: بایست که قهرما رسید .

مثنوی

بعد ازآن آتش چهل گز برفروخت — حلقه گشت وآن جهودان رابسوخت

پس از آن ، آن آتش بقدرچهل ذرع شعله‌ورشد وبشکل حلقه گشت وهمهٔ آن

جهودان را احاطه کرد و تمامشان را سوزاند ، چنانکه در سورهٔ **بروج** حق تعالی فرموده است : **ولهم عذاب الحریق .**

بعضی اهل تفسیر گفته‌اند . از عـذاب حریق . در دنیا با آتش سوختنشان مراداست.

مثنوی

اصل ایشان بـود آتش ز ابتـدا   سوی اصل خویش رفتند انتها

اصل آن جهودان ازابتدا ازآتش بوده ، یعنی ازابتدای خلقت آتشین خـلق شده بودند وآتشی بودن به طبعشان غلبه کرده بود. پس بر موجب : **کل شیء یرجع الی اصله .**

آنها هم عاقبت به طرف اصل خویش بر گشتند.

مثنوی

هم زآتش زاده بودند آن فریق   جزوها راسوی کل باشد طریق

این گروه که مراد ازآنها اصحاب اخدود میباشد ، هم ازآتش زاده شده‌بودند، وبهمین سبب خوی آتشی داشتند که مسلمانان راآتش زدند .

چونکه راه جزوها به طرف کل است ، یعنی هرجزوی عاقبت الامر به جانب کل بر گشته است .

مثنوی

آتشی بـودنـد مـؤمن سوز و بس   سوخت خودراآتش ایشان چوخس

درست است که آن ظالمان ازآتش بودند ، اماآتشی بودند فقط مؤمن‌سوز .

یعنی اگرچه آتش خاصیت سوزاندن دارد ، لیکن غیر از احراق خواص و فواید ونفع دیگری هم دارد . امااین بی‌دینان آتشی بودند فقط مؤمن سوز.

اما عاقبت آتششان خودشان را چون خاروخس سوزانـد ، ونتیجهٔ اعمالشان

بخودشان عاید شد وبنیاد وجودشان راآتش زد .

مثنوی

آنکه بودست امه الهاویه هاویه باشد مرا ورا زاویه

آن کسیکه‌اصلش‌هاویه بوده، برفحوای **کل‌شیء یرجع‌الی‌اصله** . هاویه برایش زاویه ومکان میشود.

کماقال الله تعالی : وامامن خفت موازینه فامه هاویه وما ادریك ماهیه نارحامیه .

«هاویه» نام جهنمی است سوزان .

مثنوی

مادر فرزند جویان ویست اصلهامر فرعها رادر پیست

مادر فرزند همیشه درطلب‌فرزند خویش است: اصلها درپی وطلب فرعهاست.

مثنوی

آبها درحوض اگرزندانی است باد نشفش میکندکارکانی است

مثلا آبها اگرچه درحوض زندانی ومحبوس است ، اما بادآن آب را نشف میکند زیرا که آن آب جزوچهارر کن است . ارکان جمع رکن است . مراد چهار عنصراست دربعضی ازنسخها : کان کانی است واقع شده .

میشود گفت : یعنی که‌آن‌آب اصل معدنی دارد.

مثنوی

می رهاند می برد تا معدنش اندك‌اندك تانه بینی بردنش

باد آن‌آب راازحوض خلاص میکند واندك‌اندك تاکانش میبرد ، یعنی که به تدریج میبرد. وتوبردن آن رانمی‌بینی .

مثنوی

وین نفس جانهای ما را همچنان   اندك اندك دزدد ازحبس جهان

این نفس همچنان جانهای مارا کم کم میدزدد ، یعنی این بادنفس عمرهای مارا مانند آن آبی که ازمیان حوض نشف میشود ، کم کم ازحبس جهان میدزدد.

پس لازم است که باد نفس ، باد هوی وهوس نباشد، تاعمرت رابیهوده وبیجا ضایع نکند. وبلکه بایدباتوحیدالهی وتسبیح ربانی مزین ومطیب گردد. تابرفحوای: **الیه یصعدالکلم الطیب** به کان حقیقت بر گردد وآب جانت را به اصلش برساند.

مثنوی

تاالیه یصعد اطیاب الکلم   صاعدا منالی حیث علم

درسورهٔ فاطر به این آیه کریمه اشارت میفرمایند: **الیه یصعدالکلم الطیب** کلمات پاکیزه و کلمهٔ توحید و ثواب سایرتسابیح و تقادیس ، به سوی آن خدا صعود وعروج میکند.

کاشانی کلمهٔ «طیب» را تأویل میکند و میگوید که :

ای النفوس الصافیه الطیبة عن خبائث الطبایع الذاکرة لمیثاق توحید .

تشبیه نفوس زکیه به کلمهٔ طیبه ازاین جهت است که جمیع موجودات از کلمهٔ «کن» حاصل شده است ، با این تقدیرازقبیل اطلاق اسم سبب به مسبب میشود.

پس جملهٔ موجودات **کلمةالله** است. لیکن **انبیاعلیهم السلام و اولیاء عظام** کلمات **تامهٔ** خدای اند.

چنانکه جناب عزت در حق **حضرت عیسی علیه السلام و کلمة القاهاالی مریم** . میفرمایند .

پس اطلاق «کلمات» به نفوس زاکیه ازاین جهت است .

والعمل الصالح یرفعه. ونیزاعمال صالحی که باصدق آراسته باشد، آن را صعود

میدهد یعنی آن کلمات طیبه را به محل قبول ورضا میرساند.

معنای بیت: حضرت خداوندگار میفرمایند که: **تاالیه** تا بجناب آن خدا، یصعد: صعود وعروج میکند. یعنی **اطیاب الکلم**: کلامهای پاکیزه چون کلمهٔ توحید و کلمات بعضی علـوم و معارف حقانی و آثار مشابه اینها بـه جانب حق صعود می کند

صاعدا منا: درحالیکه آن کلمهٔ طیبه ازجانب ما صعود میکند، ویاخود«**صاعد**» به معنای صعود گرفته شود، پس مفعول مطلق میشود به **تقدیر یصعد صعودا**.

یعنی به جانب آن خدا کلمات پاکیزه ازجانب ما صعود میکند باصعود کردنی **الی‌حیث**، بآن محل ومقامی که علم‌الله آن را میداند.

مثنوی

ترتقی انفاسنا بالمنتقی　　　متحفاً منا الی دار البقا

ترتقی: ارتقا و عروج میکند. **انفاسنا:** نفسها و کلامهای ما. **بالمنتقی:** در حال نقاوت وطهارت یعنی درحالیکه ازلقمهٔ حرام و از معاصی وآثام واز کلام‌منهی، پاکیزه وطاهر است.

متحفامنا: درحالیکه ازجانب ما تحفه وهدیه شده است، الی دارالبقا، به‌سوی دار بقا وعالم علی.

مثنوی

ثم تأتینا مکافات المقال　　　ضعف ذاك رحمة من ذی‌الجلال

اعراب بیت: ثم، حرفی است ازحروف عاطفه

جملهٔ **تأتینا**، معطوف به جملهٔ **ترتقی** دربیت قبلی، ومکافات فاعل فعل**تأتینا**، و مضاف بر مقال. و الف و لام مقال، عوض مضاف الیه است یعنی میشود گفت: ای مقالنا.

ضعف، لفظاً مرفوع وبدل از مکافات.

ذاك، اسمی است از اسماء اشارات، ازلحاظ اعراب محلا مجرورمضاف‌الیهش. و مشارالیه، مقال است. تقدیر کلام: **تأتینا مکافات قد ضعف‌ذلك المقال**، مراد است **رحمة**، به‌مناسبت تمیز بودن منصوب است، و **من**، حرف جر با متعلقش صفت رحمة است **ای‌رحمةکائنة من ذی‌جلال**.

معنای بیت: یعنی بعدالصعود، بما میرسد مکافات المقال: مکافات ومجازات مقال ما. **ضعف‌ذلك**: یعنی دو برابر مقالمان.

مراد: بقدر دو برابر آن مقالمان مکافات ومجازات بمامیرسد. رحمة:من‌باب رحمت **من ذی جلال**: از آن صاحب جلال وعظمت. یعنی رحمت آن ذی‌جلال نسبت به بندگانش حتماً برای او واجب و لازم نیست، بلکـه من باب لطف و رحمت خودش است.

مثنوی

ثم یلجینا الی‌امثالها کی‌ینال العبد ممانالها

جملهٔ **ثم‌یلجینا**، به جملهٔ **تأتینا** معطوف است. **فاعل** درتحت فعل ضمیر مستتر که برمیگردد به هوذی‌الجلال.

در **امثالها**، ضمیر برمیگردد به مکافات.

کی - حرفی است از حروف ناصبه

العبد، لفظاً مرفوع فاعل فعل ینال. و نیز جایز است منصوب باشد و مفعول فعل ینال.

من ـ حرف جر، **ما**، موصوفه یا موصوله است. علی کل‌التقدیرین عبارت‌است از مکافات مقال.

نال، فعل ماضی، فاعل ضمیر مستتر در تحت فعل: هو که برمیگردد به عبد **ها**، ضمیر بارز محلا منصوب مفعول فعل نال. و عائد است به ما که در حکم مکافات است.

وما، مع‌صفته ویا صلته، محلا مجرور با من. ومن بیانیه است. ومتعلق من،

محذوف است که عبارت است از آن خبر ویا نعیم ویا امثال اینها کلماتیکه مناسب محل می باشد .

اگر العبد منصوب خوانده شود مفعول فعل ینال محسوب میشود و حرف جر بامتعلق محذوفش فاعل فعل ینال میشود. ولی اگر مرفوع خوانده شود، حرف جر با متعلق محذوفش مفعول فعل است.

به تقدیر کلام میشود گفت : **بعد مجیء مکافات مقالنا الینا یوصلنالله الی امثال تلك المكافات لینال العبد نعیما هومن جنس المكافات التی نال ذلك العبد الیها قبله.**

یعنی پس از آنکه مکافات مقال ما به ما رسید؛ حضرت ذی الجلال والاکرام، مارا الجا و ایصال میکند، به امثال آن مکافات. برای اینکه نعم وحسناتی از قبیل آن مکافات مقالی که بنده بآن نایل شده است، بوی برسد . اما اگر عبد مرفوع خوانده شود معنی: بنده به آن خیرو نعیمی ازجنس همان چیزیکه بآن نایل شده است برسد. مراد از آن چیز مکافات مقال است .

مثنوی

هکذا تعرج وتنزل دائماً ذافلا زلت علیه قائماً

هکذا ـ ها، حرف تنبیه، کاف حرف تشبیه وذا، اسم اشاره .

تعرج ـ فعل مضارع ، ضمیر مستتر درتحتش فاعل راجع به هی، که برمیگردد دربیت سابق به انفاس، ویاخود راجع است به مقالی که به معنای انفاس مؤل باشد،

تنزل ـ فعل مضارع، هی ضمیر مستتر در تحتش فاعل، برمیگردد به مکافات مقال

دائما ـ بواسطهٔ ظرفیت ویا تمیزبودن منصوب است. یعنی : **ای زماناً دائماً او من حیث الدوام** .

ذا ـ اسم: از اسماء اشاره ومشارالیه مضمون ومفهوم مصرع اول . و از لحاظ اعراب محلا مرفوع و مبتدا

فا ـ از برای تعقیب است .

لازلت ـ لازال، از افعال ناقصه فعلی است .

تا- محلا مرفوع اسم زال. وقائماً خبرش

علیه- علی، حرف جر، ضمیر متصل بآن غایب ومحلامجرور باعلی و به مفهومی برمیگردد که باذا اشاره شده.

معنای بیت - آگاه باش آن تعرجی که گفتیم، عروج انفاس ما یا خود مقالات ماست که مراد از آن کلمات طیبه است، وبه جانب حق عروج وصعودمیکند.

وتنزل- ونزول میکند: یعنی مکافات مقال مادائماً درنزول است. یاخود در هرزمانی.مفهومی که گفتم درصعود ونزول‌است. مراد: عروج انفاس ونزول‌مکافات ما بهمین ترتیب همیشه دوام دارد.

پس تو ازاین دوحالت بر کنار نیستی، هربار که اطیاب کلم وانفاس نفیس‌ازتو صادر شود وبه‌جانب حق عروج کند، مکافات آن دردنیا به تومیرسد، آنچه در دنیا میرسد، جزای عاجله است، و جزایی که در آخرت به توخواهد رسید و برتونزول خواهد کرد جزای آجله است.

مثنوی

پارسی گوییم یعنی این کشش — زان طرف آید که آمد آن چشش

ازبیت: تاالیه یصعد، تا اینجا برسیم این مضمون رابه عربی گفتم. از این به بعد به‌زبان فارسی میگویم: ازاین کشش مراد اینست که حضرت حق تعالی انفاس نفیس ونفوس‌طیبه رابه عالم‌اعلا جذب میکند. پس‌این کشش‌روح‌انسان را ازطرفی میاید که ازآنجاچششی‌یافته‌است.یعنی آن‌لذت وذوقی که برای روح‌حاصل‌شده‌است، روح نسبت بآن لذت میل پیدا کرده ومنجذب شده است.

مثنوی

چشم هر قومی بسویی مانده است — کان طرف یك روزذوقی‌رانده‌است

هرقومی چشمش درجایی مانده است، وهمیشه هم متوجه‌آن جانب‌بوده‌است چونکه درآن‌جا روزی ذوقی چشیده است.

مثنوی

ذوق جنس ازجنس خودباشد یقین　　ذوق جزو ازکل خود باشد ببین

یقین اینست که هرجنسی ازجنس خود ذوق می‌یابد، زیرا ازخلاف جنس ذوق یافتن ولذت بردن ملایم عقل نیست .

کذلك جزو ذوق را از کل خود میبابد، دقت کن ذوق یافتن جزوازغیر کل خود باقاعدهٔ علمی مناسب نیست. پس جنس دوقسم میشود یکی خوب ودیگری هم بد وقسم سوم جنسی است که قابلیت واستعداد یافتن این دوقسم را دارد. پس به این قسم سوم اشاره میکنند ومیفرمایند:

مثنوی

یا مگر آن قابل جنسی بود　　چون بدو پیوست جنس اوشود

یا خود مگر ، آنکه ظاهراً ازخلاف جنس است اما قابل و مستعد آن جنس باشد مثلا چون قابل بودن یك عاصی برمطیع شدن ، و یك مطیع برعاصی شدن پس وقتی به‌جنسی که بظاهرخلاف جنس بود پیوست از خودآن جنس میشود برحسب قابلیتی که نسبت به‌آن جنس داشته.

مثنوی

همچو آب ونان که جنس ما نبود　　گشت جنس ما و اندر ما فزود

مثلا چون آب ونان که بظاهر جنس‌ما نبوده، لکن بواسطهٔ اینکه داخل بدن ما شده است از جنس مـا گشته و سبب رشد وجود مان شده و نیرو وجسامتمان را افزوده است .

مثنوی

نقش جنسیت نداردآب ونان　　زاعتبار آخر آن‌را جنس دان

آب ونان ازلحاظ شکل وصورت نقش جنسیت نمیگیرد ، چونکه شکلا بـه

انسان مشابهت ندارد، اما به اعتبار دیگر آن را جنس بدان.

مثنوی

ور زغیر جنس باشد ذوق ما / آن مگر مانند باشد جنس را
آنکه مانندست باشد عاریت / عاریت باقی نباشد عاقبت
مرغ را گر ذوق آید از صفیر / چونکه جنس خود نیابد شد نفیر

میفرمایند که البته ذوق جنس از جنس گرفته میشود، وذوق یافتن از خلاف جنس ممکن نیست.

پس اگرچه جنس سه قسم بوده، اما اصل بالاستقرار دو قسم میشود. وآن یکی مردود و مطرود است (قسم ثالث)

اما از آن دو قسم: یکی معناً وصورتا جنس است. مثلا شخص عالمی صورتاً و معناً جنس یك شخص عالم دیگر است، همچنین یك انسان صالح صورتاً ومعناً جنس یك انسان صالح دیگر است.

وقسم دومش: معنی جنس است، لیکن ازحیث صورت باانسان جنس نیست، اما به اعتباردیگر جنس است. واین نوع درانسان هم پیدا میشود: مثلا شخصی که در هیئت صلحا واولیا نیست، وبلکه درشکل عوام است، ولی به اعتبار اینکه معناً قابلیت اولیا وصلحا را دارد پس جنس آنهاست وازاین قسم جنس ذوق حاصل میشود.

و اما آن قسم ثالثی که مردود میباشد: آنها هستند که صورتاً جنس و معناً ناجنس اند مثلا چون زهری که بشکل نان است و قهری که بشکل احسان است و حیوانی که بشکل انسان است. واصحاب طغیانی که درهیئت اهل عرفان اند.

پس برویم سرمعنای بیت که به آن قسم ثالث اشاره میکنند ومیفرمایند:

اگر ذوق ما ازناجنس حقیقی باشد، که صورتاً مشابه آن جنس باشد، با این ملابسه از آن هم حظ گرفته میشود وذوق پیدا میشود. اما این ذوق باقی ومعتبر نیست. زیرا سبب ومنشأ این ذوق مشابهت است. و هرچیزی که دراثر مشابهت حاصل شود عاریتی وعرضی است. وعاریت وعرض هم عاقبت باقی نمیماند.

پس وقتی سبب چیزی زایل گردد ، مسبب نیزموجود نمیشود .
بنا براین دراین خصوص چندین مثل ایراد میکنند ومیفرمایند:
مثلا اگرمرغی ذوق یابد ازصفیرصیادی که مانندآواز جنس‌خود اوست اگر فریفته آن‌آوازشود ودنبالش برود ، اما جنس‌خود رانیابد، نفرت پیدا میکند و در دام بلا میماند.

مثنوی

تشنه را گر ذوق آید از سراب　　چون رسد دروی گریزدجویدآب

یك مثال دیگرنیز اینست : یك شخص تشنه اگرچه ازدیدن سراب ذوق پیدا میکند ، چونکه سراب مشابه‌آب است . ولی وقتی بان سراب برسد ، آن شکل‌آب ازوی میگریزد. وآن تشنه باز درطلب آب است پس کذابان متشیخ وناصوابانی که مدعی هستند. نیز :

کسراب بقیعة یحسبه‌الظمأن ماء حتی‌اذا جاء ه لم‌یجده شیئاً

آنانکه طلاب‌آب حیات‌حقیقی‌اند، هروقت این کذابان را ماء حقیقت گمان کنند وبرای رفع عطش به‌اینان باکمال رغبت توجه کنند، تشنگی شان زیادمیشود وبه‌آب مراد واصل نمیشوند ، وخودشان را ازسراب جهالت و ورطهٔ غفلت و بلاهت خلاص نمیکنند .
ودراین خصوص یك مثال دیگرنیزاینست که :

مثنوی

مفلسان هم[1] خوش‌شونداز زرقلب　　لیك آن رسوا شود در دار ضرب

طالبان‌مفلس اگرچه ازداشتن طلای‌قلب خوشحال‌میشوند، لکن‌آن مزورانی که چون زر قلب‌اند ، در دارالضرب حقیقت رسوا میگردند ، یعنی در حضور عزت رسوا میشوند .

۱ــ در تفسیر بیت لفظ (گرچه) بکار رفته است : گرچه خوش شوند . مترجم
درنسخهٔ نیکلسون : گرخوش‌شوند است

مثنوی

تا زراند ودیت از ره نفکند　　تا خیال کژ ترا چه نفکند
از کلیله باز خوان آن قصه را　　واندرآن قصه طلب کن حصه‌را

زینهاراى طالب . تازراندودى ترا ازطریق حق منحرف نکند ، وخیال باطل و کج ترا بدرغفلت وجهالت نفکند ، از کتاب: بنام کلیله ودمنه این‌قصه را بخوان و وازاین قصه حصه‌ای بگیر، که مراد ازقصه نتیجهٔ آنست وآن قصه‌ایکه در کلیله و ودمنه نوشته شده اینست :

حکایت توکل و ترک جهد گفتن نخجیران بشیر

مثنوی

طائفه نخجیر در وادی خوش　　　بودشان از شیر دائم کش مکش

دریك چراگاه سرسبز و لطیف، طائفه‌ای از نخجیران، یعنی دسته‌ای از حیواناتی بود که برای صید مناسب بودند . این نخجیران فقط از شیری که در آن حوالی بود دائماً درمنازعه و اضطراب داشتند .

مثنوی

بس که آن شیر از کمین درمیر بود　　　آن چرا برجمله ناخوش گشته بود

ازبسکه آن شیر کمین میکرد و نخجیران را میر بود ، آن چراگاه برای همهٔ آن حیوانات خوش آیند نبود.

مثنوی

حیله کردند آمدند ایشان بشیر　　　کز وظیفه ما ترا داریم سیر

آن نخجیران حیله‌ای دربارهٔ شیر بکار بردند : و آمدند و به شیر گفتند : ما برای تووظیفه معین میکنیم یعنی هرمقداری که ترا سیر میکند روزانه برایت آماده میکنیم. و آن مقدارمقرری تو باشد.

مثنوی

جز وظیفه در پی صیدی میا تـا نگردد تلخ بـرما این گیا

پس غیراز وظیفه‌ای که برایت تعیین شده ، در صدد صیددیگر مباش ، تا این چراگاه و این سبزه زار برای ماتلخ وناخوش نباشد.

پایان جزو اول از دفتر اول

فهرست اعلام

۱_ **امام فخرالدین رازی** ملقب به‌امام المشککین متوفی بسال ۶۰۶ هجری
مآخذ : هدیةالعارفین ، هدیة الاحباب ، معجم المؤلفین

۳_ **قتاده** : ازاصحاب حضرت رسول اکرم است .
(مآخذ : اسدالغابه. تهذیب‌التهذیب)

۵_ **ابن‌الحنفیه** : محمد فرزند برومند **حضرت علی‌بن ابیطالب** علیه‌السلام متولد ۲۱ هجری متوفی سال ۷۱ یا ۸۱ هجری .
مآخذ : قاموس‌الاعلام ، وفیات‌الاعیان ، مجالس المومنین ، ریحانة‌الادب

۷ ـ **شیخ محمدشیرین** : ملامحمد شیرین معروف به شمس مغربی، ازشاعران‌شیرین سخن صوفیه ، درسدهٔ نهم هجری وصاحب دودیوان شعربپارسی وتازی است ودرسال ۸۱۹ هجری در گذشته است ودرمقبرة الشعرای تبریزمدفون میباشد .
مآخذ مجمع‌الفصحا، مرآت‌الخیال ، قاموس‌الاعلام وریاض‌العارفین.

۷ ـ **الشیخ‌الاکبر** : محیی‌الدین ابن‌العربی، بزرگترین عارف وفیلسوف اسلامی ، مصنف فتوحات مکیه ، فصوص الحکم و چند کتاب ورساله ودیگراست متولد ۵۶۰ - متوفی بسال ۶۳۴ هجری .
(مأخذ قاموس‌الاعلام)

۹ـ **قاضی بیضاوی** : شیرازی ، صاحب انوارالتنزیل واسرارالتأویل ، درسال ۶۸۲ هجری درتبریزوفات یافته‌است ودر گورستان چرنداب مدفون میباشد.

مأخذ قاموس الاعلام ، ریحانة الادب

۱۰ـ **ابن مسعود** : صحابی است : رجوع فرمائید بـه اسدالغابـهٔ ابن اثیر . الاصابهٔ ابن‌حجر عسقلانی ، تهذیب التهذیب ودیگر کتب مربوط به رجال حدیث و صحابه

۱۷ ـ **ابن عطا** : صحابی است : رجوع فرمـائید به اسدالغابـه ، الاصابـه ، تهذیب التهذیب ، تقریب‌التهذیب ، والمشتبه ذهبی .

۲۱ـ **جنیدبغدادی** : اصلش ازنهاوند است ، ازمشاهیر عرفای صوفیه بشمارمی‌رود وبه **قطب‌اعظم** ملقب بوده است درسال ۲۹۷ هجری دربغداد وفات یافت

(معجم‌المولفین ، اعلام زرکلی، کشف‌الظنون)

۲۱ـ **صدرالدین القنوی** : (منسوب به قونیه) ازمشاهیرعرفا بشمارمی‌رود ، روایت شده است که مولاناجلال‌الدین رومی صاحب مثنوی ازتلامذهٔ وی بوده است .

(خزینةالاصفیا ، کشف الظنون)

۲۴ـ **منصورحلاج** : حسین بن منصورحلاج بیضاوی که مکنی به : ابومغیث ، از بزرگان عرفا وصوفیه عظام است ، ومقامات وی شهرهٔ آفاق می باشد .

(تاریخ بغداد، فهرست ابن‌ندیم ، معجم‌المؤلفین)

۲۹ـ **ابویزید بسطامی** : ازمشاهیرعرفای‌ایران‌واسلام‌است، وکتب صوفیه مشحون ازمعارف ومقامات وی می باشد.

(کشف‌المحجوب هجویری وتذکرة الاولیاء عطار)

۳۳ـ **معاذ رازی** : ازمشاهیر صوفیه اسلامی‌است ومقامات وی در کتب مربوط بـه تاریخ تصوف بتفصیل آمده‌است .

مآخذ(طبقات انصاری ، طبقات سلمی، کشف‌المحجوب،تذکرة الاولیاء)

۳۸ـ **مسلم بن الحجاج**: در صحیح خود سیصد هزار حدیث گرد آورده است و کتاب وی از کنوز سته بشمار میرود و همسنگ صحیح بخاری است.

محمد الجعفر : صاحب جامع الصحیح والتاریخ الکبیر ، وی در سدهٔ سوم هجری میزیسته و برای گرد آوری احادیث نبوی غالب بلاد اسلامی را گشته است. صحیح بخاری از کنوز سته بشمار است

۳۸ـ **ابولیث نصر سمرقندی** : صاحب تفسیر قران در چهار مجلد، متوفی بسال ۳۷۴ هجری.

(کشف الظنون)

۳۸ـ **امام ابومحمد حسین بن مسعود بغوی شافعی** متوفی بسال ۵۱۶ هجری صاحب تفسیر معالم التنزیل.

(کشف الظنون)

۳۸ ـ **امام حافظ الدین احمد نسفی** صاحب تفسیر قران : مدارك التنزیل و اسرار التأویل متوفی ۷۰۱ هجری.

(کشف الظنون)

۳۸ـ **ابوالسعود** ؛ محمد بن محمد عبادی ، از اکابر علمای ترکیهٔ عثمانی در سدهٔ دهم هجری ، صاحب ارشاد العقل السلیم الی مزایاء القران الکریم . متوفی بسال ۹۸۲ هجری.

(قاموس الاعلام ریحانة الادب)

۳۸ـ **ابن فارض** در نیمهٔ اول سدهٔ هفتم هجری میزیسته و دیوانش درفرانسه ومصر مکرر بطبع رسیده است وازاسناد معتبر ومعروف تصوف اسلامی بشمار میرود.

۳۸ـ **علامه شیخ عبد الرزاق کاشانی** :شارح منازل السایرین وفصوص الحکم ومؤلف اصطلاحات الصوفیه که درتهران بطبع رسیده است.

۳۸ـ **الشیخ الکبیر** : **ابوعبدالله** معروف به**شیخ کبیر** ملقب به**خفیف** از اکابر عرفای

ایران واسلام است که مقامات وی درترکیه بپارسی طبع ونشرشده است، و متضمن لطایف و اسرار بیشماراست، در ۳۷۱ هجری در گذشته است

۳۸ ـ **ابن‌اثیر:** سه برادر دانشمندومحقق بزرگوار اسلامی، که یکی مورخ: صاحب (کامل فی التاریخ)، دیگری مصنف کتابی بغایت گرانبها درحدیث، سومی کاتب ومنشی بوده‌است.

رجوع فرمائید به وفیات‌الاعیان ابن خلکان ، وقاموس‌الاعلام شمس سامی

۴۵ـ **مالك بن‌انس :** ازاعاظم پیشوایان آئین مالکی است .

رجوع فرمائید به میزان‌الاعتدال‌ذهبی ، قاموس‌الاعلام شمس سامی ، طبقات الحفاظ ، معجم‌المؤلفین.

۴۶ ـ **عبدالله بلیانی :** شناخته نشد

۸۵ـ **ابی هریره** صحابی معروف است .

رجوع فرمائیدبه‌اسدالغابهٔ ابن‌اثیر،الاصابهٔ ابن‌حجر، تهذیب‌التهذیب، تقریب التهذیب.

۷۱ـ **ابوحفص کبیر** : از اکابرعرفا وصوفیه‌سدهٔ پنجم‌هجری، معاصرشیخ ابوسعید ابوالخیرمتوفی بسال ۴۷۲

(مآخذ: ریاضی‌العارفین، ریحانة‌الادب،ودیگر کتب مربوط درتاریخ‌تصوف‌اسلامی)

۷۱ ـ **ذوالنون مصری** : ازبزرگان معاریف صوفیه اسلامی است ، ومقامات وی در کتب مربوط به عرفا به تفصیل آمده است متوفی‌بسال ۲۴۰هجری .

(مآخذ : کشف‌المحجوب ، طبقات سلمی، طبقات انصاری، تذکرة الاولیای‌عطار)

۷۴ ـ **جابر** : جابربن حیان خراسانی، معروف به صوفی، ازمشاهیرحکمای‌اسلامی است ، ودرفن کیمیا ابداعاتی داشته است .

(الفهرست ابن‌الندیم ، کشف‌الظنون، هدیة‌العارفین قاموس‌الاعلام ، اعلام زرکلی، ریحانة‌الادب)

۷۵ ـ **کعب‌بن مالك** صحابی‌است . برای‌تحقیق رجوع‌فرمائید به‌اسدالغابه، الاصابه

فی معرفة الصحابه، تهذیب التهذیب، میزان الاعتدال ذهبی.

۷۸ـ **جعفر بن ابی طالب** (رجوع فرمایند به عمدة المطالب، تاریخ کبیر طبری، چاپ
اروپا، تاریخ ابن الاثیر چاپ بیروت، وقاموس الاعلام).

۷۹ـ **محیی السنة** یا محیی الدین، حسین بن مسعود بغوی، فقیه ومفسر بسیار معروف
معاصر غزالی بوده است، ودر ۵۱۰ در گذشته.
(قاموس الاعلام، طبقات الشافعیه، کشف الظنون)

۸۰ ـ **عکرمه** : صحابی است رجوع فرمائید به اسد الغابه، الاصابه، تهذیب التهذیب
تقریب التهذیب، میزان الاعتدال.

۸۱ ـ **ابوداود ترمذی** : علی الظاهر ابوداود (و) ترمذی است، یعنی ابوداود سجستانی
متوفی ۲۷۲ محدث معروف، صاحب سنن، ومحمد ابوعیسی ترمذی، متوفی ۲۷۹
هجری، محدث معروف صاحب سنن (جامع صحیح).

۸۱ ـ **ابوامامه** : ابن عجلان باهلی، صحابی، متوفی ۸۱ هجری.
(اسد الغابه، تهذیب التهذیب، الاصابه)
رجوع فرمائید به

۱۰۰ ـ **شمس تبریزی** : مرشد ومربی مولینا جلال الدین محمد بلخی رومی است
چنانکه مولینا پس از ملاقات باوی تحول روحی عظیمی پیدا کرد.
(مناقب العارفین افلاکی)

۱۱۳ ـ **طبرانی** : ابوالقاسم طبرانی، ملقب به **مسند الدنیا**، از مشاهیر محدثین است.
متوفی ۳۶۰ هجری.
(میزان الاعتدال، اسد الغابه، تهذیب التهذیب، تقریب التهذیب)

۱۱۳ ـ **بیهقی** : احمد بن حسن شافعی. محدث وحافظ معروف، متوفی ۴۵۸، مصنف
السنن الکبیر.
(طبقات الشافعیه، قاموس الاعلام)

۱۱۳ ـ **ابو نعیم معاذ بن جبل** صحابی است.
(اسد الغابه، تهذیب التهذیب، تقریب التهذیب، میزان الاعتدال)

۲۱۵ ـ **کرامیة**: فرقه منسوب به‌عبدالکریم بن‌عمر، ملقب به کرام، یعنی (انگوری) که عقیده داشته خداوند جوهری مستقر بر عرش است.

(ملل ونحل شهرستانی، الفرق بین‌الفرق)

۲۱۷ ـ **شیخ‌الاسلام هروی**: خواجه عبدالله انصاری‌صاحب منازل‌السایرین وطبقات الصوفیه‌است، رجوع فرمائید به‌طبقات حنابله ابن‌رجب.

۲۲۰ـ **ابن عمر**: ظاهراً **عبدالله بن عمر** است رجوع فرمائید به:

(الاصابه، تهذیب‌التهذیب، تقریب‌التهذیب، میزان‌الاعتدال)

۲۲۶ ـ **اویسیها**: یعنی منسوبان و معتقدان **اویس قرنی**، که عارف وزاهد معروف رجوع فرمائید به (کشف المحجوب هجویری، تذکرةالاولیای عطار).

۲۲۶ ـ **شیخ عطار**: عارف وشاعر شهیر. صاحب دیوان مطبوع، تذکرةالاولیاء، وکتب ورسالات بیشمار دیگر (درهجوم مغول شهادت یافته).

۲۲۶ـ **شیخ حسن‌خرقانی**: شیخ ابوالحسن خرقانی‌عارف وزاهد معروف، صاحب نورالعلوم. مأخذ (تذکرةالاولیای عطار، چاپ لیدن)

۲۲۶ـ **بهاءالدین نقشبندی**: ازپیشوایان‌معروف طریقت نقشبندی درتصوف.

(رشحاةعین‌الحیات، نفحات الانس)

۲۲۶ـ **عبدالخالق غجدوانی** عارف وصوفی معروف، که ظاهراً دراواخر سدهٔ هشت واوایل سدهٔ نهم هجری می‌زیسته است

۲۴۷ ـ **سیوطی**: عبدالرحمان سیوطی‌اشعری شافعی، متوفی ۹۱۰ هجری صاحب ۷۹ مجلد کتاب درادب وحدیث ولغت مأخذ (ضوء اللامع).

۲۷۵ـ **سعدالدین تفتازانی**: مسعود بن عمرخراسانی، ازبزرگان علمای اسلامی درسدهٔ هشتم هجری، صاحب آثار بیشمار درفقه وادب وحدیث، متوفی۷۹۱ هجری (قاموس الاعلام، معجم المؤلفین)

۲۶۳ـ **سری سقطی**: صوفی واهل سنت ومعلم جنید متوفی بسال ۸۷۰ در بغداد.

۲۷۶ ـ **امام غزالی**: بزرگترین دانشمند متصوف ایرانی واسلامی است، مصنف

احیاءالعلوم ، کیمیای سعادت و آثاردیگرمی‌باشد . در ۵۰۵ هجری در گذشته است.
(طبقات الشافعیه)

۲۸۲ ـ **زین‌العرب** : بانوی محدثۀ معروف سدۀهفتم‌هجری، دختر تاج‌الدین‌دمشقی، متوفاة ۷۰٤ (خیرات حسان ، ریحانةالادب) .

۳۲۰ ـ **ابوبکر طمستانی؟**

۳۳٤ـ **زید بن خالق جهنی**: رجوع فرمائید به کتاب الانساب سمعانی ، که گوید منسوب به جهنیه ، یکی ازبطون قضاعه است .

عدد مقابل هراسم مربوط است به صفحه‌ایکه اسم مذکور در آن واقع شده است . مترجم

فهرست کتب

۱ـ **تفسیرالکبیر** : مقصود تفسیر کبیرطبری(جریر)است که درعهد سامانیان بپارسی نیزترجمه شده ، واصل عربی آن درمصروترجمه فارسی آن نیزدرتهران چاپ شده است .

۹ـ **تفسیر بیضاوی** : موسوم به انوار التنزیل واسرار التأویل، تفسیرمعروف **قاضی بیضاوی** است ، که مکرر طبع ونشرشده است .

۳۸ـ **معالم التنزیل** : تفسیر قرآن، ازفراء بغوی شافعی ، که درهندوستان بچاپ رسیده است .

۳۸ـ **مدارك** : مدارك التنزیل وحقایق التأویل ازامام حافظ الدین احمد نسفی متوفی ۷۰۱ هجری (کشف الظنون)

۳۸ـ **مصابیح** : مصابیح السنت ازامام بغوی متوفی ۵۱۶ هجری(کشف الظنون)

۳۸ـ **مشارق** : مشارق الانوار ازقاضی ابوالفضل عیاض یحصبی متوفی بسال ۵۴۴ هجری مأخذ کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون .

۳۸ـ **ترغیب وترهیب** : الترغیب و الترهیب ، ازشیخ زکی الدین ابومحمد منذری متوفی ۶۵۶ هجری (کشف الظنون)

۳۸_ **جامع الصغیر** : ازعلامهٔ سیوطی دراحادیث نبوی است
(ضوء اللامع فی رجال قرن التاسع)

۳۸_ **فتوحات مکیه**: ازشیخ محیی الدین ابن العربی صاحب فصوص الحکم که
بانی فلسفهٔ تصوف اسلامی درسدهٔ هفتم هجری بوده‌است وعثمان یحیی ازمحققان معاصر
عرب کتاب نفیسی درشرح آثاروی نگاشته است

۳۸_ **فصوص الحکم** : از شاهکارهای عرفانی ابن العربی است ، که بیش ازصد
وپنجاه شرح وتفسیر پارسی وعربی راجع بان نگاشته شده‌است وشرح قیصری بهترین
آنهاست.

۳۸_ **دیوان ابن فارض** از اسناد معتبرومعروف تصوف اسلامی بشمارمیرود و
درفرانسه ومصر مکر وبطبع رسیده‌است .

۳۸_ **عوارف المعارف** : ازشیخ شهاب الدین سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ هجری
(کشف الظنون)

۳۸_ **کتاب تعرف** : از کلابادی است و بپارسی شرح بسیار نفیسی دارد (از
مستحلی بخاری) دربارهٔ همین کتاب گفته‌اند :
لولا التعرف لاعرف التصوف .

۳۸_ **اصطلاحات** : از شیخ عبدالرزاق کاشانی در شرح و تفسیر مصطلحات
تصوف وعرفان بغایت گرانبهاست، این کتاب درحاشیه شرح منازل السایرین درتهران
بچاپ سنگی رسیده است .

۳۸_ **شرح مواقف** : از سید شریف جرجانی ، درحکمت و کلام اسلامی ،
این کتاب بغایت نفیس درقسطنطنیه بطبع رسیده است و درهندوستان نیز حلیهٔ انطباع
یافته است .

۳۸_ **شرح عقاید** : منظور شرح عقاید نسفی متوفی ۵۳۷. ازسعدالدین تفتازانی
متوفی بسال ۷۹۱ هجری (کشف الظنون)

۳۸ـ **هیاکل النور** : ازشیخ اشراق (شهاب الدین سهروردی) مقتول بسال ۵۸۷ هجری (کشف الظنون)

۳۸ـ **شرح شرعه** : منظورشرعة الاسلام ازامام محمد بن ابی بکر حنفی متوفی بسال ۵۷۳ هجری که مولی یعقوب بن سید علی (متوفی ۹۳۱) آن را شرح کرده است.

(کشف الظنون)

۳۸ـ **مشکوة الانوار** : (فیماروی عن الله سبحانه وتعالی من الاخبار) از شیخ محیی الدین ابن العربی متوفی بسال ۶۳۸ هجری (کشف الظنن)

۳۸ـ **هدایه وصدرالشریعه** : وقایه الروایه فی مسائل الهدایه ، از امام محمود بن صدرالشریعه اول حنفی است.

(کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون)

۳۸ـ **صحاح** : منظورتاج اللغه جوهری است که از کتب لغت بسیارمعروف و معتبر عربی بعربی است ودرایران ومصر بطبع رسیده است

۳۸ـ **نهایت ابن اثیر** : مقصودالنهایة فی غریب الحدیث والاثار ازعلامه مجد الدین ابوالسعادت المبارك معروف به ابن اثیر که درلغات واحادیث نبوی است ودرایران ومصر بطبع رسیده است

۵۹ـ **تفسیرالغریب**: مقصودیکی ازتفاسیری است. که درغرایب ولغات مشکل قرآن کریم نگاشته شده است .

۲۴۷ـ **تیسیر** : درتفسیر ازامام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری متوفی بسال ۴۶۵

ایضاً **تفسیر ازنجم الدین نسفی** متوفی بسال ۵۳۷ (کشف الظنون)

K UNIVERSITY LIB.
Acc No ..105528........

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOAND

Class No. [redacted] Book No [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]